

[Wellcome MS Persian 373]

Publication/Creation

17th century

Persistent URL

<https://wellcomecollection.org/works/zjs9j8zn>

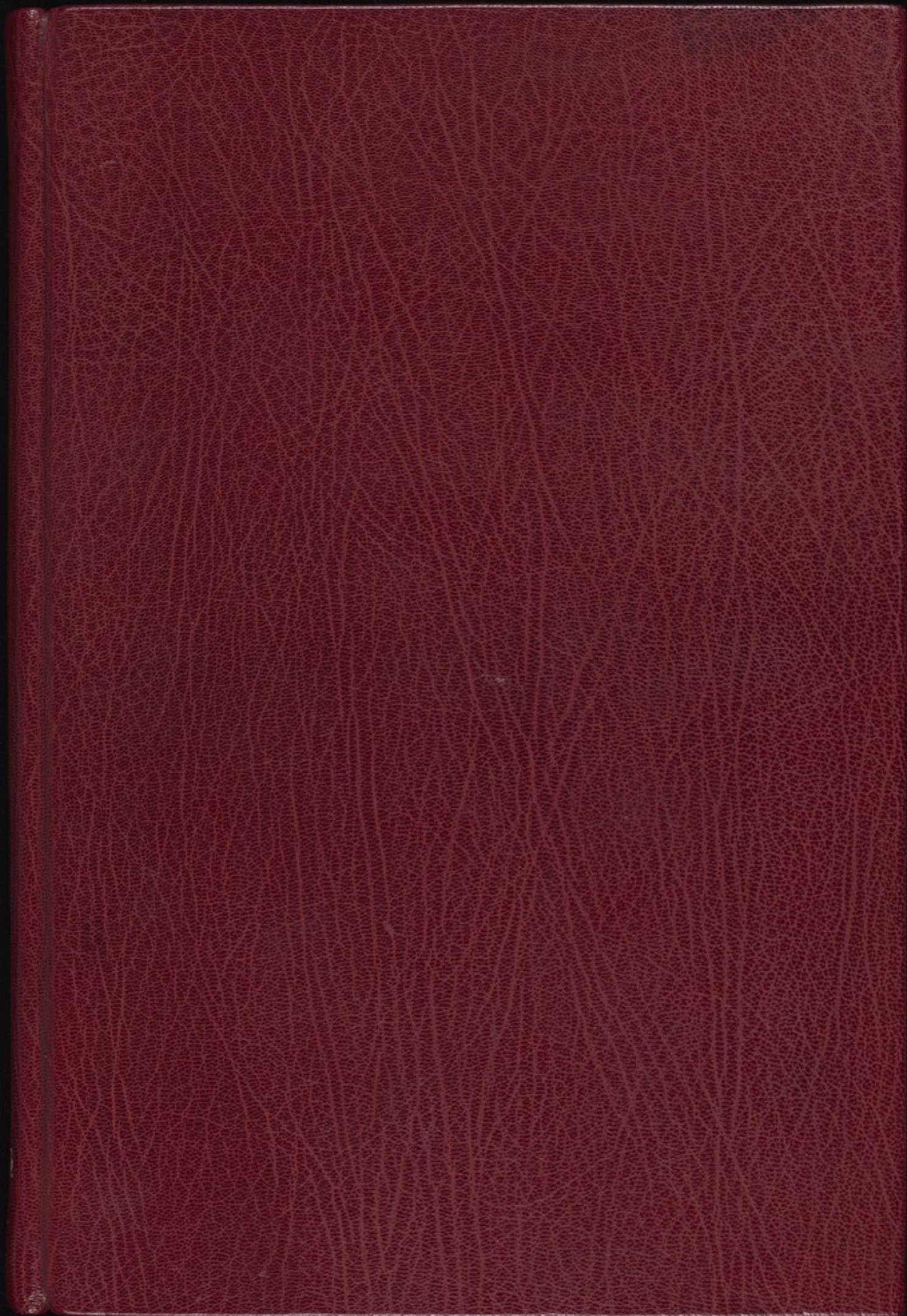
License and attribution

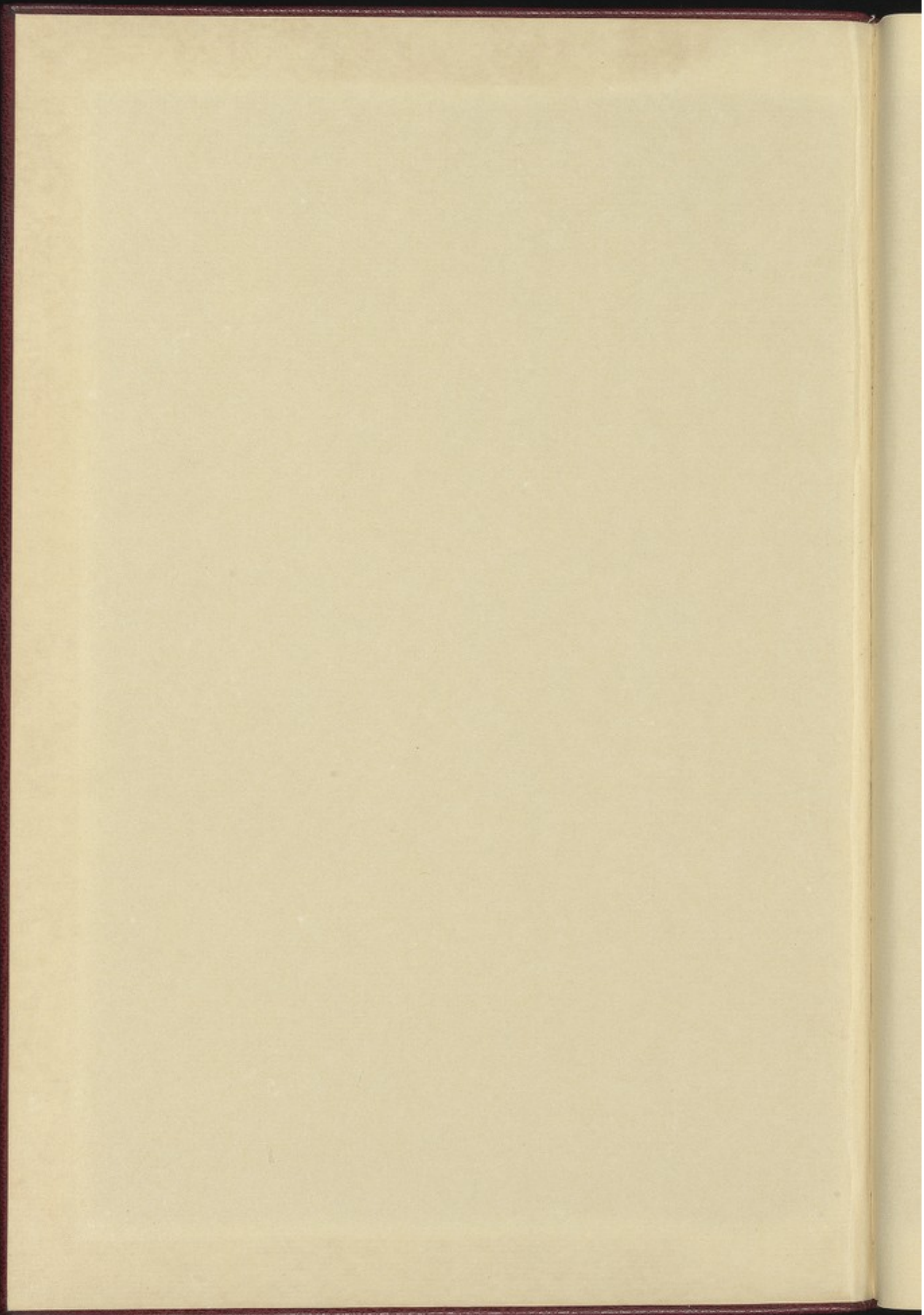
This work has been identified as being free of known restrictions under copyright law, including all related and neighbouring rights and is being made available under the Creative Commons, Public Domain Mark.

You can copy, modify, distribute and perform the work, even for commercial purposes, without asking permission.

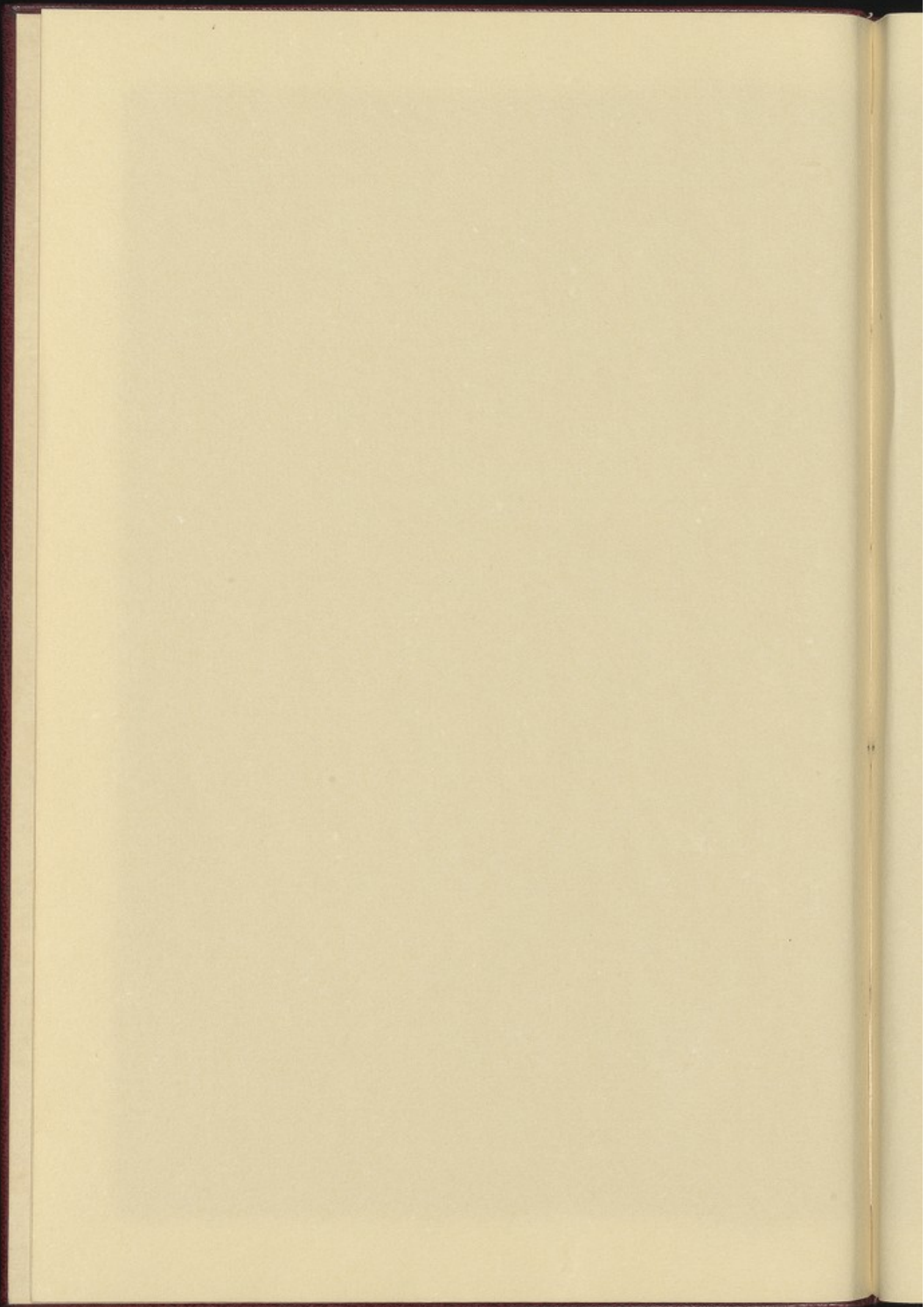


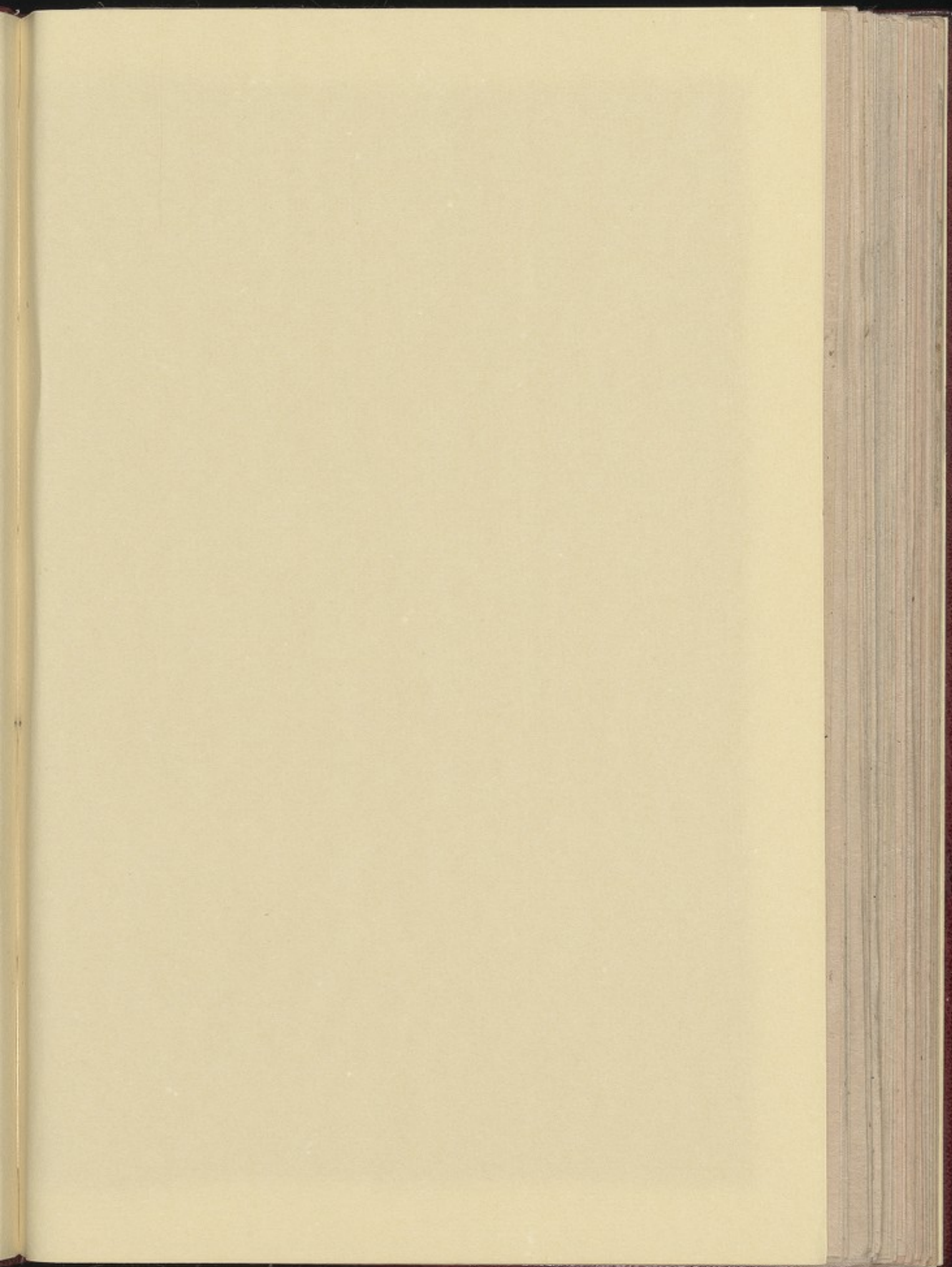
Wellcome Collection
183 Euston Road
London NW1 2BE UK
T +44 (0)20 7611 8722
E library@wellcomecollection.org
<https://wellcomecollection.org>

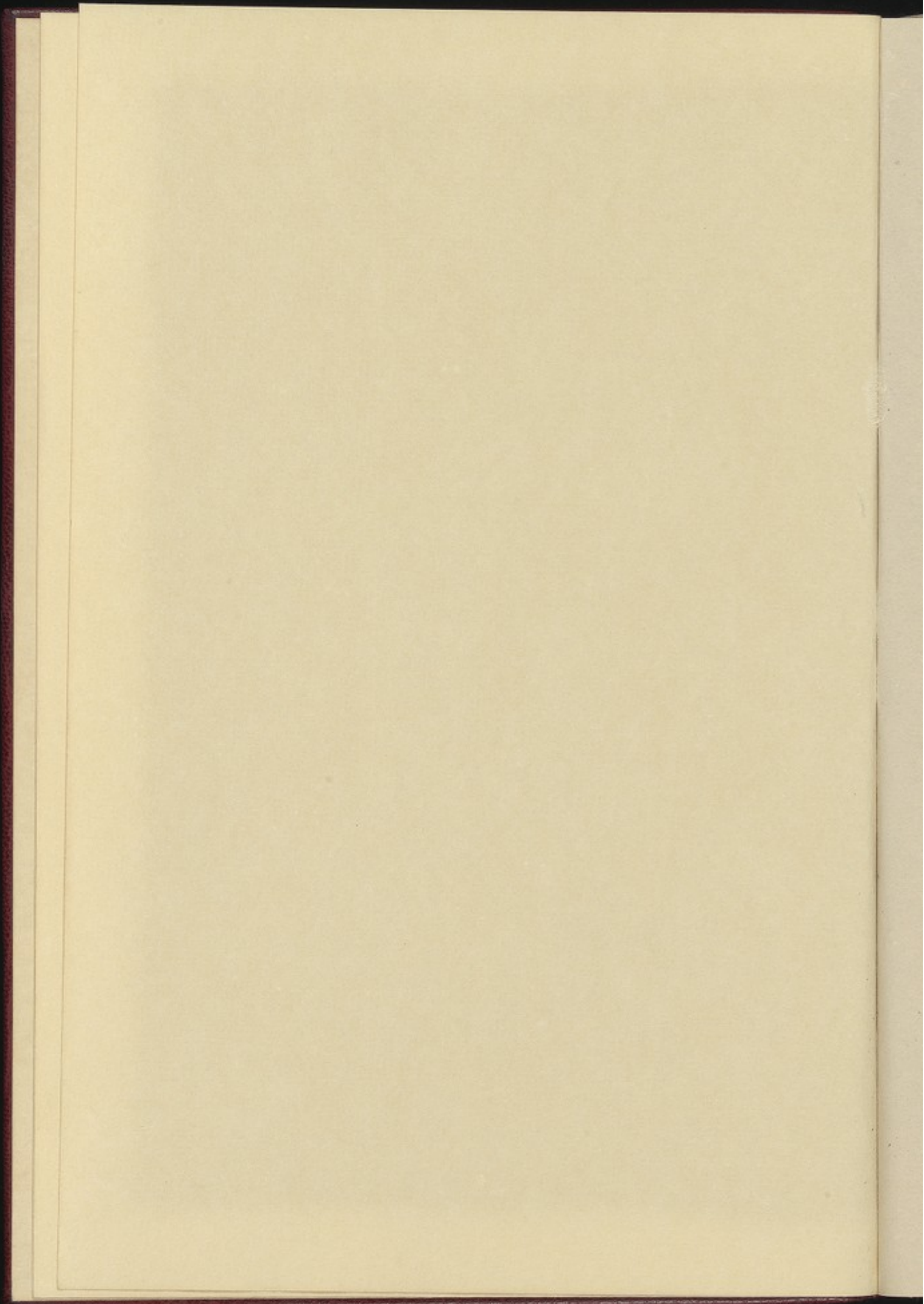


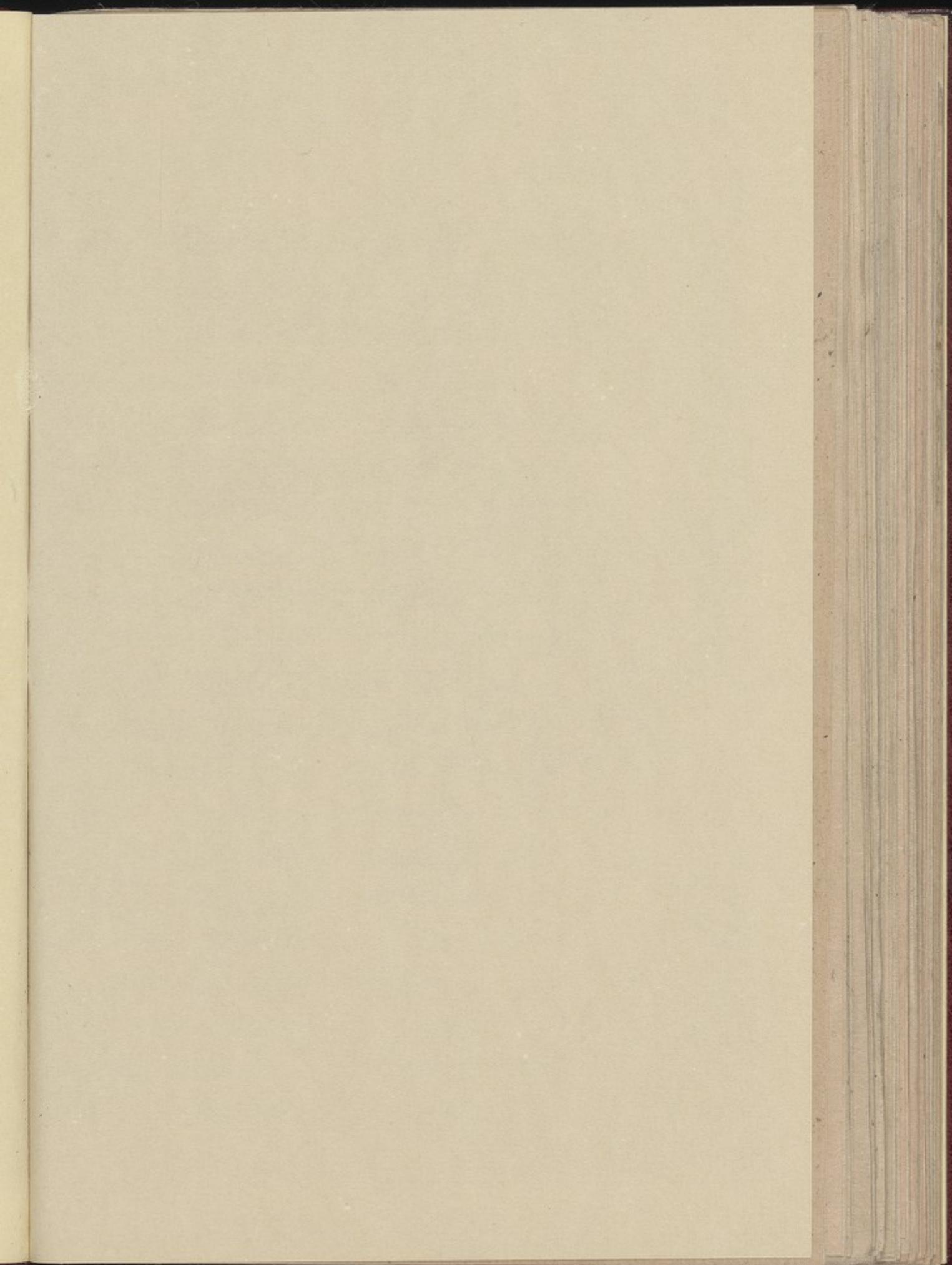


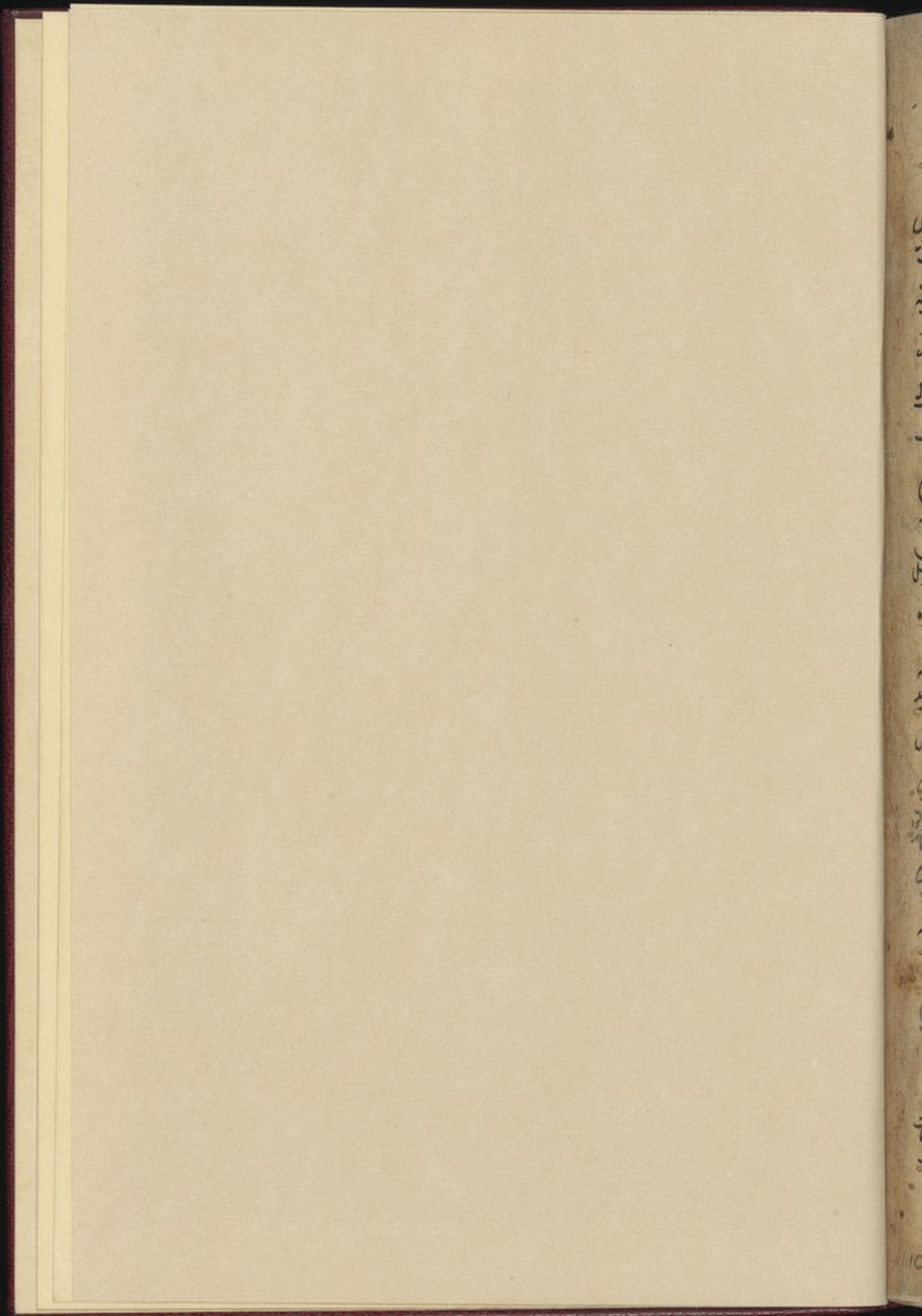












هر قدر که با طبیعت در آن حال بنا بر آن فکراطی و او هر چه است اقتضا میکند الا در غیرتفاوت
 و آن نیز محال است که عدم خود را بجا نمی آید مگر در آنجا که با او آن ایضا محال است که در آنجا
 بساط و کفایتی باقی است که در آنجا که بود در آنجا که بود این اما پس از آن فکری که با او را در آن
فصل در بیان این که فکری که استنداره در این
 حافظ از آن است که مستقیم است یا مستدیر از جهت انحصار آن است در آن هر چه جانست
 که می رود و آن غیر از آن است بلکه راجع به آن است اول آن که در آنجا که بود و بعد از آنکه متناهی
 می شود این است که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 پس منقطع می شود در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 این طرف وجود در حال وصول چنانچه در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 می بینیم متناهی در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 اصحاب ایشان و کل واحد از می بینیم این نیز که کل واحد از وصول و لا وصول است پس از آنکه حصول
 زمانی باشد هر چه است شود حال وصول با تقسیم این زمان است در آنجا که بود و در آنجا که بود
 نزد وصول جسم که از طرفین او در اصل بنا بر هر کجا که بود و وصول آنجا که بود و در آنجا که بود
 زیرا که هر چه است که آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 زمانه با هر چه است که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 عدم انتقام آن اصل اول است که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 که منطبق است بر مسافت هر طرف معلوم است که حرکت حافظ در آنجا که بود و در آنجا که بود
 مستدیر یا در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 زیرا که هر چه است که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود
 چنانکه در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود

بنام خدا

مدامتی مستقیم است که ماده فک خلع صورت کند و آن فساد و صورت دیگر مستقیم شود و آن که
 و محض قبول فحوق و التیام نمیکند پس درین فصل دو مسئله است اما سانه اول یعنی این که قابل قبول و غیر قابل
 بنا بر آنکه فک و محض جهت است چه کلام او در روایتی که در جهت قبول کون و نماند
 پس فک قبول کون و فساد نکند اما صورتی که او که شد در فصل اول ازین جهت که سانه بنا بر آنکه
 صورت کانیه یا حاصل است در چیز طبعی یا در چیز غیر طبعی که حاصل است در چیز غیر
 اقتضای میل مستقیم نمیکند و اگر حاصل است در چیز طبعی صورت فاسد قبل از
 فساد در چیز غیر طبعی خواهد بود و اقتضای میل مستقیم نمیکند چه پس جهت میگوید
 خواهد بود قبل از بر تقدیرین خواه صورت کانیه در چیز طبعی باشد یا غیر از آن
 اگر کسی گوید مسئله نمیدارم این که صورت کانیه اگر در چیز طبعی باشد فاسد قبل از فساد
 در چیز غیر طبعی خواهد بود میگویم که در چیز واحد اقتضای او نمیکند و طبیعت مختلفه بالنوع و درین
 نظریات نیز که بر این درین و محض منتظم نشد و ایضا درین مقدمه که هر چیز که او را چیز
 طبعی است از قابل حرکت است و غیر طبعی است هم نظر است از آنکه محدود در چیز طبعی است
 سبق ذکر آنست که هر جسم که او را چیز طبعی است قبول حرکت مستقیم نمیکند اگر کسی بگوید که
 سرود از در آنجا مکان میگویم که هر اجاز نیست که ماده فک خلع صورت کند و قبول
 صورت دیگر در حالی که نه در چیز بیخ و حق است که چیز اعم از مکار تر و حکما و مشایخ
 محاکمه شیخ در شناخته که هیچ یک از این صور از نبود این که او را چیز بیخ یا مکان یا و
 وضع و ترتیب در جای دیگر از شناخته که هر جسم که او را چیز طبعی است از در مکان است
 چیز او مکان خواهد بود اما مسئله نماند غیر سانه این که قبول فحوق و التیام نمیکند بنا بر آنکه
 ذوق و آن افتراق از سانه التیام و آن افتراق اجرا حاصل نمیشود و الا حرکت مستقیم
 و این حرکت محالی که محدود و حصول این حرکت است بدین نام باج الا این که متحرک شود پس اجرا
 در جهتی و غیر در جهت افرا که مخالف او با سانه سانه است پس این افرا عمل مختلفه مستقیم است

فرضی تا در اعداد مثل کسب با هم نماید تا در زمان الا سبب و در وقت در طبع او
 بعد از میل سعیم و الا هر اینده طبع و احد مستقیما از ایشانی بود با سبب ممکن که در
 طبع او بعد از میل سید هر هفتاد خلف اگر کسی بگوید آنگاه این مجموع از جهت خود را اقتضای
 او هم میباشانی که شریک فخلو سخن اقتضای او هر که در صغیر بشرط این که بنا بر مکان
 طبع و یکی در او بشرط آنکه با در او یک طبع و احد اقتضای میکند که ایشانی که در وقت سکون
 بلکه اگر اقتضای میکند حصول در غیر طبع او پس در حال این حرکت سکون مطلوب طبع
 بجان او و احد خلاف فخلو فیه بنا بر آنکه در وقت مستدیر انفرادی و تفه نسبت
 بشی واحد یعنی آن شرط از فرضی که در وقت مستدیر که میسر جسم حرکت مستدیر
 بران و حرکت مستدیر مستقیم در اول الا فیه بسی واحد بعینه آن ثابت فخلو مستقیمت
 که متحرک میسر جسم حرکت مستقیم بران و او مطلوب حرکت مستقیم که اقتضای طبع
 واحد میل مستدیر و میل مستقیم میسر آید که مستقیما انفرادی است مستدیر از شکی
 که مطلوب حرکت مستقیم و عالی را میسر که بگوید درین کلام نظر از چند وجه اول آنکه این کلام
 برسد است و آن غیر مجموع است نزد اصل نظر و ثابت سکون و در هر یکی از اینها
 که مستدیر بود یا سکون اگر مستدیر طبع است بنوده با سبب لازم است که هر چه قسم است
 خلاف مقتدر است و اگر مستدیر طبع است بنده سوال مکرر عود میکند و تا لیا که مسلم بعد از
 که اگر اقتضای میل مستدیر مستقیم کند معانی اینده مقتضای فیه سوشی و انفرادی و یک از جهت
 جو از این که هر دو جسم حرکت مستدیر از مکان طبع مطلوب حرکت مستقیم و مثال این است
 که متحرک میسر جسم حرکت مستقیم بعد از آن که مکان طبع خود را رسید که متحرک مستدیر
 لیکن نه جیشی که هر دو در میان وقت از مکان طبع یک متحرک میسر در و مستدیر
 مرکز خود و در آنکه اثبات این مدعا می توان کرد و بقایه مقرر نزد حکما که واحد فخلو
 الوجود صادر می شود از و الا صد کلا یعنی فصل در بیان این که قدرت قبول کون و فساد میکند

در این وقت

مستحق زمانه و نقصانست بسبب میل احتمال زیاد و بران در ادو الا انکه مانع بوده باشد خارج از
 طبیعت جسمیه تحریر و صورت تناسلی ابعاد جسم آن مانع از زیاد است ال غیر انهمای پس این محالی
 لازم نیاید الا از حرکت جسم در و میل باجه اصلاته بقوت و نه بافعال تبارین محالی بود. باشد
 از جهت امتناع این که ممکن مستلزم محالی باشد زیرا که مکان مملووم با امتناع لازم اران حرکت
 بهم ملازمست مکنه اگر کسی بگوید که در زمان عدم میل این مجموع چه حرکت نیاید چه حرکت
 مستحق قدر زمان است و آن مخلوطت در بر جمع احوال مستحق قدر در دیگر جهت بسبب میل
 معاقق و آنچه زیاد و کم میشود همان زمانی است که مستحق اوست بسبب میل معاقق و اگر
 ضایع جسمی معاقق باشد هر اینه ممکن بود باشد منع وقوع حرکت عدم میل در زمان
 پس بر فرض مدکر حرکت ذی الميل الضعیف ساعتی ضوایر بود نصف ساعت پس این
 لازم نیاید که حرکت با عین محسوس حرکت نه با او و اینها هر جایز نیست که از نوع
 محالی از مجموع حرکت نه مجموع بود با بر و اینها محبت بعد از تسلیم مقدمه اوله لالت
 نمیکند الا بر وجود عیاقی از حرکت قسریه پس حرکت کنید که آن میل است مکنون که هر
 از اول آنست که حرکت از ان حیثیت که حرکت آن مستعد زمان است و اما
 وقتی که در مساو در مایل که متدرجیت تخصیص دارد پس باقی مانع تخصیص
 الا میل و در اینجای منع و تسکینات است که ایراد انما لاتی این محقق نیست و حکما
 باین دلیل استلال میجوید بر امتناع خلا و وجود برین تا ندانست که منع را تا نیز
 بسبب صغری است و حال آنکه شرط کرد که در فرض مذکور عدم موانع خارجیه و معر از
 موانع خارجیه و درین کلام تلوات و از زمانت این که محالی از مجموع مانع هر آنست
 مجموع محالی ضوایر بود پس استحال آن ماست که اگر از عرضی ضوایر بود و وجهی که فرض مساوی
 نسبتی ممکنست هر آنست محالی از فرض تحریر جسمیه است که میل در و نباشد و درین نظرات
 چه جایز است که کل را ضمنی باشد که کل این عرضی او نه استه باج و از در این که تعدیر

قد استدل فی بعضی مواضع
 بر اینست که مستحق
 زمانه است

تا زمانی که مستحق
 زمانه است

گفت پس مقدم باطل است مثل او سان ملازم است این که اگر در طبع مبدل او میل شدید نبوده باشد
 بر این قبول میل از خارج نخواهد کرد یعنی در و میل اصلا و الا یا از داخل خواهد بود و یا از خارج
 و حال آنکه نه از جهت آن پس محتسب با آنکه متحرک شود از جهت اشتغال طبع که آن عمل و نسبت و جوا
 کنیم که اگر در طبع او مبدل میل شدید نبوده باشد قبلا میل از خارج نخواهد کرد و اگر قبول
 متحرک خواهد بود مسافتی تعیین کند و در زمان حین از جهت امتناع وقوع حرکت در آن و این
 زمان اقرار است از زمان حرکت جسم که میل معادق در جهت با و متحرک شود بمیل این قوت
 و این مسافت منور رخصه و لازم آید شئی با جاتی طبعی مثل شئی بی عائق بوده باشد و این
 و این باطل است از آن جهت که آن زمان عدم المعادق است و در نسبت هوای محال زمان اطولی
 که زمان در المعادق و فرض کنیم که نصف او مثلا اول یک ساعت و نایزیم ساعتی که
 فرض کنیم در میل دیگر که میل او اضعف از میل او باشد چنانکه نسبت میل ضعیف بمیل اول میل
 نسبت زمان اقرار که عدم المعادق است بر زمان اطولی که در المعادق است اول است
 جسم با معادق ضعیف بمیل این قوت در میل زمان عدم المعادق و آن یک ساعت است و صا
 مذکور میل مسافت عدم المعادق زیرا که حرکت زیاد میشود در اول قدر المعادق
 چه اگر متوقف بود معادق که در جسم است و زیاد شود در جهت این معادق مانع از حرکت بود
 باقی معادق نباشد و این باطل است پس ظاهر است که جسم قلیل المعادق جسم عظیم
 المعادق مساویان باشند در سرعت و این محال از جهت امتناع این حرکت با عائقی که
 حرکت با عائق باقی است این محال که لازم است باید از فرض حرکت جسم است که میل در نسبت
 و یا از فرض میل که نسبت بمیل اول میل نسبت زمان عدم امتثال باقی زمان در میل اول ممکن
 فرض میل بر نسبت مذکور ممکن است جسم میل ضعیف جسم میل کل خواهد بود پس چنانکه از
 منتهی میشود در انعام کثیر که قلیل قسم میکنند و نه در زیاد کثیر که احتمال زیاد بر آن
 ندارد بلکه با عین میل در تنقص و از زیاد آن حال و از زیاد آنکه زیاد و کم میشود و او است

رکنی



بودن آنها باطل است اگر کسی گوید چرا جز نیست که در جبار ما این است که استنداریه محموله با یکدیگر
 حاصله است و سطح میگویند که آن جسم اگر حرکت او را در مقدار حوله بود و در آن استندار و ادو
 است پس نسبتی با یکدیگر مستند محمولی که در فوق محدود بنا برین لازم است که محدود محدود
 بنا بر این باطل است و اگر چه جسم که بنا برین محدود میکند حال مذکور زمانیه هم نمی تواند بود زیرا که
 اگر کل واحد از آن بساطت کرناشند هر آینه طالب کل طبع خواهند بود و محدود و ممکن است
 بان شکل نزد فرض از اول فاسر و تغیر شکل و تغیر شکل خالی نیست از حرکت مکانی از جهتی سوی
 جهتی دیگر پس قابل حرکت مستقیم بود بنا بر این باطل است که گویند که این لازم
 آمد بودن بساطت قابل حرکت مستقیم بودن مجموع جهت استنداریه محموله
 مسلم میسر در این را لیکن هر گاه اجزاء او قابل حرکت مستقیم باشند هر آینه جهات
 و جهات آن اجزاء مستقیم خواهند بود بر آنها و اجزاء مستقیم بر مجموع پس لازم است
 که جهات مستقیم بر او باشند و محدود و نبودند باشند و این باطل است و باید دانست
 که بیان استنداریه و بساطت تمام نمیشود الا در فلک اعظم درین افلاک شامیه کمالا که گفته ایم
فصل در بیان بودن فلک قابل حرکت مستقیم بر این فلک قابل حرکت مستقیم
 زیرا که هر دو از اجزای منزه و خالص نیست چیزی که مقدر حصول وضع معین باشد
 و محاذات معینه و الا هر آینه تخصیص بلا تخصیص خواهد از جهت استنداریه و اجزای طبع
 حاصله در بیان بساطت او که نسبت و استنداریه ترکیب او از اجزای مختلفه الطبیعی
 است که مختص بنا برین است که هر جزو از این استنداریه خود و این غیر باقی الا حرکت لیکن چون
 حرکت مستقیم مستقیم بر و پس آن خواهد بود الا حرکت مستقیم بنا برین
 قابل حرکت مستقیم بود بنا برین و مطلوب استنداریه که در اجزای نسبت زبر استنداریه
 بر تعداد عدم فاسر است و در آنکه در جهت که در فلک جدید استنداریه بنا برین که مستقیم
 فلک است پس مستقیم بر استنداریه و الا هر آینه قابل حرکت مستقیم و تالی باطل است بنا بر این

جسمی که نسبت محدود نمیشود بوی نسبت فعل چه او غایت بعد از اول الامر نسبت میدهد شود
 نسبت یا آنچه بعد از وقت لیکن جهت فعل غیر متبدل است چه او غایت بعد از
 از وی محدود نمیشود جسمی که نسبت کمی غایت است در اول زیرا که بعد از وی محدود
 نیست پس محدود نشود بوی نسبت فعل و اگر با جسم است و نسبت کمی باشد مانند بعضی از اشیاء
 بعضی و الا لام آنهم هر یک در خارج و خواهند بود از دیگر بعضی از اشیاء مانند بعضی از اشیاء
 بعد از بعضی از اجسام غایت بعد از مجموع خواهد بود از جهت بودن او غایت قرآن بعد از بعضی
 متممین و مجموع غایت بنا بر این مجموع محدود نخواهد بود پس نسبت که بعضی از اجسام
 محیط با یکدیگر و حاصلی که مطلوب است که کسی که در کمال مقدار حصول مطلوب است از محیط
 و نسبتی که در بعضی از اشیاء است که احاطه میکنند بعضی از بعضی دیگر در هر دو است
 که اولی از او حاصل میشود که محدود و اولی نسبت کران و الا محدود نمیشود با اولی از او محدود
 و نسبت محدود چنین است که با معانی محدود بود و هرگز نسبت بعد از آن نمیتواند که جسم واحد است
 یا دو جسم که احاطه کرد یعنی دیگر بر احاطه نکردن ثالث باطل است که بعضی از اشیاء از اولی
 هر کدام بود با حاصل شود و اولی از آن بود و غایت است **فصل در بیان این که نسبت است**
 در آنکه فلک نسبت از اجسام مختلفه الطبیاع زیرا که قبول است مستقیم نمیشود و هر گاه چنین باشد
 بسط طسوخ خواهد بود اما اولی از اجسام هر چه قبول است مستقیم نمیشود پس خارج از آنست
 و اگر نسبت دیگر هم در چنین بود با اجسام مختلفه از جهت قبول از او بود و با اولی از او نسبت
 بلکه محدود بود با اولی از اجسام نسبتی محدود بودن جهات قبل از او باطل است بنا بر این قیاس است مستقیم نباشد
 و اما ثانی بنا بر آنکه اگر نسبت از بساط مختلفه الطبیاع حال نسبت که حاصل از اجسام بر کل طبیعی
 خواهد بود یا قسمی که حاصل شد بنا بر نسبت از خارج اولی از اجسام بود و الا کل واحد از اجسام
 که نسبت از آنکه کل طبیعی نسبت شکل کران و اگر کل واحد از اجسام است مانند محال است که حاصل
 از مجموع آنها سطح که متصل الاجزا لیکن فلک سطح او که در سطح الاجزا نسبت محال است که نسبت کران

بودن آنها

و مطلوب همین است و این که گفته موجود است ذات وضع بنا را که اگر حاصل نیاید
 نخواهد بود اشاره سور آن و نه متوجه شد متحرک سور آن اگر کسی گوید لایحه که اگر موجود
 ممکن متوجه بود متحرک بود سور آن زیرا که در کتب متوجه است سور صحر که موجود است
 در جواب میگوئیم که متوجه بودن سور یکی با دیگری حاصل نشود در آن تغییر آنکه آن شی موجود
 باشد بدین البطا و مراد همین است و هر اکتی که غیر متوجه است در ماخذ حرکت زیرا که اگر
 جهت متوجه بود در اصل متحرک است و هر یک که متوجه نهالی است متوجه است از جهت
 یا سور متوجه است که متوجه است سور متوجه است از جهت جزوین است که جهت جزوین نبود باشد
 و اگر متحرک است از جهت بعد جزوین از جهت خواهد بود و قدر خلاف است اگر کسی
 گوید مسلم نمیداریم اخبار حرکت درین دو بلی این کاش است که متوجه متوجه نیاید
 اما اگر متوجه است که جهت آن حرکت در متوجه است در جواب میگوئیم که جایز نیست
 حرکت در متوجه خود متوجه است در امتداد ماخذ حرکت بانه و الا هر آنکه متوجه حرکت
 بر مسافت بنا که قطع کرد میشود حرکت در این محال است که متوجه نهایت مسافت
 که قطع کرد یا شیوه حرکت و هر گاه ثابت شد که جهت موجود ذات وضع که متوجه است
 در امتداد ماخذ حرکت و اشاره سور آن است جهت حقیق که بالطبع معین اند هر آنکه تعیین
 وضع این واقع در خلاف جهت است که در ملاحظه بعضی جسمی که اجزاء او متحد باشند
 در حیوان و الا از جهتین مخلوقن بالطبع هستند و چون بود که یکی از آنها مطلوب باشد و دیگری
 متحرک بنا بر عدم اولیة بعضی حدود متوجه در او باین که جهت باشد از بنا بر حدود
 و حال آنکه بعضی اجسام آن مخلوق است اگر او را بطبع خود گذارند فالقوت است و اگر ب
 از جهت بعضی از آنها و آن فعل است بعد فعل خلف است معین که تعویض کند در آن
 اطراف و نهایت خارج ازین زمین است و هر گاه چنین بود بهر آنکه کج در آن که
 بحکم خود بود زیرا که حدود این با جسم واحد است یا که از اجزای واحد است و این که بنا بر آنکه

باید زیرا که این قبلیت جمع میشود با بعدیت و اگر ما زمانها را یک آینه عدم لو بعد از خود
 بعدیتی باشد که بعد نشود با قبلیت از زمانه خواهد بود بنابراین لازم است که بعد از عدم زمان
 زمان بود باشد و این حال است غایتی در اینجا منتهی مذکور در است و صحت فارغ شدیم
 از بحث اول که در امور عام بود و نیز در بحث نایب که در جسم غلبه است
المبحث ثانیا فی الفکیجات و در این بحث صحت فصل است فصل اول
 در اثبات که این فکندند است بدانکه از لوازم جهت موصوفه حرکت حصول
 در آن و متعلق آثار است و بنا بر آن ابعاد جسم است نقطه و هر امتداد را در دو طرف
 پس بنا بر این اعتبار جهات شش است دو جهت از آن طرفین امتداد طولی و بر آن
 میخوانند از آن جهت اعتبار طول قامت خود در حالی که استیاءه فوق و تحت فوق
 آنکه نزدیک است بحسب طبع و تحت آنکه مقابل است و دو جهت از آن
 طرفین امتداد عرضیت و آنان باعتبار عرض قامت خود ایستادند و شمال
 و جنوب نیز همین آنکه نزدیک است از جهت جانب است که اعلی و یا آنکه مقابل
 است و دو جهت از آن طرفین امتداد عمقیت و باعتبار عمق قامت
 ایستادند و خلف میخوانند قدام مایل و حسیه و خلف مقابل آن و این چهار جهت
 منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه متبدل میشود بالنقض و آن فوق و تحت است دیگری
 متبدل میشود و آن اربعه باقیه است که در حقیقت متبدل است بحسب جهت متبدل
 مشرق قدام است و مغرب خلف او و جنوب زمین او و شمال شمال او پس اگر
 مشرق مغرب شود مثلا متبدل میشود جمعا بخدا و جنوب او و شمال او پس از آنکه
 قائم است مشرقش فوق و تحت شمال عرض است بنا بر این معلوم که جهت حسیه فوق
 و تحت از باقی جهات اعتبار او کلی در هر دو جهت صریح است و مقابل است از جهت
 منقسم در امتداد ماخذ حرکت و هر گاه حاصل شود باشد از آن جهت که مستدیر خواهد بود

اور از نادما که این کم مقدار او باشد و زمان خود مقدار مسافت نسبت زیرا که تخمین درین مقدار
 گاه مسافت را بکنند در مسافت و بعد از آن مقدار را متحرک و الا بر این احوال حجم او عظیم باشد
 بنا بر آنکه این مقدار در او عظیم است نسبت به مقدار حرکت غیر فارجه که مقدار از قدر بزرگتر است
 فارجه بود و غیر فارجه نسبت به این زمان مقدار حرکت است و نفس سرعت و در حرکت
 نیست زیرا که او را وجود نیست و بمعنی توسط است نه زمانه در جواب معلوم که
 مقدار حرکت بعضی اتصال است و او با این معنی موجود نمی باشد الا در ضمنی مقدار او نیز در ذرات
 خواهد بود چه مراد از زمان موجود در آنکه بسبب آن که بعضی مراد از زمان و باید دانست
 که در اینجا دو آن است یکی که متفرع است بر زمان و او این است که هر گاه مدار شود زمان
 در فرض کنیم در فصلی هر آینه طرف آن خواهد بود و حصول آن با فرضی است
 اختلاف عرضی و ثانیاً که زمان متفرع بر اوست زیرا که زمان منطبق است بر حرکت
 و موجود از حرکت همان متوسط میان دو مقدار و منتهی است که بسبب آن که بعضی می آید
 حرکت پس سخن منطبق بر متوسط آن موجود است که بسبب آن که بعضی می آید
 زمان و حکم و علامت درین مقام نسبت که حرکت یعنی تغییر احوال موجود است او را از اجزای
 نسبت که معانی باشند بلکه متفرع است و وقوع هر یک از آنها از وقوع دیگری
 آن نوع تراف که حاصل میشود از مقدار او در فعلی و آن مقدار زمان است بخت ثالث
 در سرند است زمان مد آنکه زمان را بد آید و نه نهایت بنا بر آنکه اگر او را بد آید
 با هر آینه عدم او قبل از وجود او قبلی باشد که محتمل نمی شود با بعدیت و هم قبلت
 که خصیص است پس آن زمان است لهذا لازم می آید که قبل از زمان زمان بوده باشد
 و این محال است و تا این را می بیند که بگوید لایس که هر گاه قبلی سرد شود با بعدیت
 زمانه بوده باشد لایس آید که قبل از زمان زمان با یکی این کلام است که آن قبل زمان یا
 عدم زمان شود با یکی اما اگر خصیصه باشد لازم می آید و الا آنکه آمد آید از قبلیت است پس آن زمان

حرکت مقدار از زمان
 این مقدار معلوم است
 که هر گاه مدار شود زمان
 در فرض کنیم در فصلی هر آینه طرف آن خواهد بود و حصول آن با فرضی است
 اختلاف عرضی و ثانیاً که زمان متفرع بر اوست زیرا که زمان منطبق است بر حرکت
 و موجود از حرکت همان متوسط میان دو مقدار و منتهی است که بسبب آن که بعضی می آید
 حرکت پس سخن منطبق بر متوسط آن موجود است که بسبب آن که بعضی می آید
 زمان و حکم و علامت درین مقام نسبت که حرکت یعنی تغییر احوال موجود است او را از اجزای
 نسبت که معانی باشند بلکه متفرع است و وقوع هر یک از آنها از وقوع دیگری
 آن نوع تراف که حاصل میشود از مقدار او در فعلی و آن مقدار زمان است بخت ثالث
 در سرند است زمان مد آنکه زمان را بد آید و نه نهایت بنا بر آنکه اگر او را بد آید
 با هر آینه عدم او قبل از وجود او قبلی باشد که محتمل نمی شود با بعدیت و هم قبلت
 که خصیصه است پس آن زمان است لهذا لازم می آید که قبل از زمان زمان بوده باشد
 و این محال است و تا این را می بیند که بگوید لایس که هر گاه قبلی سرد شود با بعدیت
 زمانه بوده باشد لایس آید که قبل از زمان زمان با یکی این کلام است که آن قبل زمان یا
 عدم زمان شود با یکی اما اگر خصیصه باشد لازم می آید و الا آنکه آمد آید از قبلیت است پس آن زمان

معینه در زد و سرعت معینه و قطع مساوت اقل از ان بطور موصوف این امکان قابل زاید
 و نقصانست زیرا که اگر فرض کنیم حرکت دیگر غولاق اولی در سرعت و وقوف دون اینقدر زیاد در
 سرعت داند دون وقوف هر آینه امکانی که در دفع میباید در و این حرکت اقل است
 از امکانی که واقع شده و در ان دو حرکت او میاید و این امکان ثابت نیست زیرا که مسا
 می شود از اجزای او مسا بلکه در سبب انقضا و جدد و احتمال التدری و اورد یعنی فایده مساوت
 و تفاوت است زیرا که امکانی که واقع میشود در ان حرکت که او بیان اطولت از امکانی که
 واقع میشود در ان حرکت که او بیان از ثانی است که در انجا است امکان معترض غریب است
 و حراد از زمان است و قیامی را میسر که میگوید که حراد از امکان اگر امکان جسم است یعنی
 ضرورت از طرفین پس حکم باطل است زیرا که او معترض نیست و اورد از وقت و اگر حراد
 احسب که در دو حرکت واقع میشود پس آن امر هویت است که حاصل میشود در دو هم
 از تراف و حراد حرکت اما ان که در ضایع امر بود با زاید بر حرکت که در ان واقع میشود
 حرکت و قابل زیاد و نقصان با پس این معنی است و بعضی گفته اند که زمان ظاهر الاینه
 و غیر امکانی است زیرا که جمیع عقلا زمان را قسمت میکنند با عدوم و شمار و در ایام ساعت
 و دیانی و ظاهر است این معنی که عدم محض را با اینها قسمت میکنند محکم که صورت
 جسمیه که شاغل مکان است عمل معیونه حسی حکم میکنند بوجود او بدلیه و اگر مفصل
 بودن او و حلول کردن در هیول او در معانی بودن نمیدانند الا بر ان اما جوهر جسمی لاینی امکانیه
 و امکانیه است معانی نانی در کسوف هیت زمان بد آنکه زمان معترض حرکت است بنا بر آنکه
 او صون قبول زیاد و نقصان میکند پس کم است و مفصل و الا حرکت بنا بر از وحدت غیر قسم
 و چند او مطابق حرکت و حرکت منطبق بر مسافتی که بر ان حرکت واقع میشود لا ریح
 می آید برین قدر که مسافت از اجزای لا یخبر و حال آنکه ابطال آن که در انم و ایضا فار التدر
 نیزه الا امر وضع در وجه بابا حسی و مستعمل بودن باشد و این ظاهر السطال است و کم لا بد است

اورا از انجا

و برعکس تا بهر صورت نوعیه او و این حرکت و امکانه نامیده اند مانند حرکت در این و آن نسبی است
از مکانی بکلیه دیگر بر حسب تدریج و این را نقل خوانند راجع به حرکت در وضع و آن احتمال است
از جهت وضعی و وضعی نسبتی و وضعی دیگر بر حسب تدریج بجز حرکت استیاب چه درین حرکت
با آنکه اجزای این میان این اجزاء مکان شود لیکن جمیع اجزای ملازم مکان خود را ندانند
مختلف میشود نسبت اجزاء او با اجزاء مکان بر حسب تدریج و این نسبت همان وضع است
و غیر دران حرکت در وضع و باید دانست که حرکت یا بالذات است یا بالعرض زیرا که
اگر حاصل است در متحرک پس از متحرک بالذات است و اگر حاصل است در غیر متحرک متعارف
متحرک است متحرک بالعرض است بجز حرکت جانکی سفینه متحرکه و حرکت صورت و اجزای
جکات جسم در حرکت ذراته یا طبعیه است یا ارادی یا قسریه یا بر آنکه حرکت بالذات است
اگر از جهت قوتی که حاصل شد در متحرک آن حرکت قسری است یا مجموع حرکت
نیز جانب فوق و اگر از متحرک است اگر با قصد است آن حرکت ارادی است و الا
طبعی است و معلوم است که قاعله حرکت در قسریه از خارج بلکه منجر بودن طبعی است
بر وجهی که صلاحتیست با آن از طبعی آن حرکت قسریه چه اگر نفس سنگی مندر از وی حال
توت میشود حرکت بعد از زوایای خواهد بود و در آنکه موجود از حرکت بودن متحرک است
توسط میان میداو منتهی بخشیتی که نباشد بعد از اول و قبل از آن در او و این موجود است
مادامه که جسم متحرک است و اما حرکت مجموع اینها در خارج وجود است بلکه در همین
فصل در بیان زمان بود در این امکان است اول در اینست زمان
یعنی که از موجود است مدامه که در وضع کنیم حرکتی که واقع باشد در مضامی بر مقدار بعضی از سرعت
و ابتدا کرده باشد حرکت دیگر با طراز آن حرکت و متنوع باشند حرکتین در اخذ و ترک
هر آنکه حرکت بطبیعه قطع مسافت نخواهد کرد اقل از سر بیه و سر بیه قاطع خواهد بود و اگر از
بطبیعه و هر گاه چنین است ما من اخذ سریع و ترک آن امکانی هست که استماع قطع مسافت

معلوم که حرکت محال بود هر چیزی که آن بالقوه از آنست که باعتبار آن بالقوه حرکت
 کمال جسم در جمیع جهت نیست چنانچه در توفیق اخف از حرکت است و توفیق باقی است
 چنانچه در اخلاط و در حرکت توفیق حرکت همین گفته که بودن جسم است چنانچه که
 فرض شد آن که درانی الاحوال او بخلاف ما قبل و ما بعد بهر جهت و در هر جهت است که عمل
 بر او است چه تصور بر قبل و بعد به تصور زمان است که موقوف بر تصور حرکت است و در هر
 همان است که تصور این امور بدین است و بعضی از مقابله گفته اند اولی در توفیق حرکت است
 که بجز پیدا و بغیر حال هر وجود است و اما سکون عدم حرکت است از هر جهت که از نشان او این است
 که محک و در پس تقابل میان او و حرکت تقابل عدم و ممکن است و این قید که از نشان او
 حرکت است از جهت اخراج مفارقات از ماده است که محقق عقده او سایر محروم است از هر جهت
 زیرا که از نشان ایشان حرکت نیست و باید دانست که هر متحرک در هر جهت است لا محاله
 و این حرکت غیر جسم است و الا هم جسم لازم که متحرک است بنا بر آنکه جمیع اجسام در جمیع جهات
 کاویت از جهت سکون بعضی اجسام همچون زمین پس مقدم مثل او باشد و حرکت منقسم می شود
 باعتبار آن واقع می شود در آن اولاً و بالذات نه ثانیاً و ثالثاً بر چند قسم اول حرکت در کم و اولاً
 اشغال جسم است از کم که مقدار است بکنی دیگر بر سهیل تدریج و منقسم است در تخیلی و تکلیفی
 و نمود و نوز اما تخیلی از یاد مقدار جسم است بدون انضمام جسم دیگر با و تکلیفی است
 جسم است بدون انضمام جسم دیگر از او و نمود از یاد مقدار جسم است بسبب انضمام جسم دیگر
 با و جسم که در داخل یک در جسم و ملازم اجزای آن جسم که در قطار است طبیعاً همچنانکه
 در سجد است و قید جمیع اقطار که جهات است است از هر جهت است که از یاد
 در قیاس است و قید بر نسبت طبیعاً است از آن است و در قول انضمام مقدار
 جسم است بسبب انضمام غیر اجزای او و سهیل تناسب نام حرکت در کسوف و انضمام
 جسم است بکنیفی دیگر بر سهیل تدریج همچون اشغال جسم که از هر جهت است بر هر جهت است

ص
 باقی است

در هر جهت است

دیگر هر دو که قطع خواهد بود بنا برین طبعند هذرا خلف **فصل در بیان مکان شکل** در آنکه هر دو
 شکل از هر جهت پس هر جسم او را شکل طبعی بود یا پیدا ما سابق این که جسم متشابه است
 سبب ذکر یافت در این هم متشابه شکل است بنا بر آنکه متشابهی از حاطه کرد و بنا و حد ما
 حدود خدا که هر دو است پس شکل با هر دو که هر شکل را شکل طبعی است بنا بر آنکه هر دو فرض
 کنیم عدم قوا را بنا بر هر شکل خواهد بود و در حالی نیست که این شکل بطبعه است با از جهت
 قاسم آنرا که می شود زیرا که منزه و غیره است پس متعین است که از طبع او خواهد بود و در
 همین است **فصل در بیان حرکت و سکون** در آنکه موجود یا آنست که
 بالتو است جمع الوحدان یا بالفعال است از بعضی و حواله بالتو از بعضی اما ازل محال است و اللذو
 او التو یا اندر سی حدود خواهد بود هذرا خلف و قسم تا از موجود کاملی است که او را
 محال شروع نموده بیکه تا در غرضه و عنوان محال است بر او حرکت و سکون از جهت عدم
 قوه در او بجهت الوحدان و مالک یا آنست که خروج او از قوه بفعل یک دفعه است بنا بر سبب
 تدریج اول هم العلام است بدو جهت صورتی که از آن بالتو است هر دو که از جهت
 فعل یک دفعه و از آنرا مثال دفعه و کون و فساد میگویند کون اسم آنکه حادث میشود و فساد
 و فساد آنرا می شود و گذارند قسم تا از حرکت است پس معلوم است که حرکت خروج از قوه است
 بفعل سبب تدریج و این تدریج از حکما و قدماست و از سبب تدریج تدریج تدریج کرد
 و گفته که موقوف تدریج موقوف است بر حرکت تا آنکه تدریج کند میشود حرکت زیرا که تدریج حصول
 نمی است بعد از شی بعدیت تا از تدریج تدریج حرکت تدریج دور است و بعد از این است
 که تصور تدریج بدلی اولی است چه هم گویی حاصل است بنا برین او در تدریج حرکت
 گفته که جسم متحرک غیر متحرک الا کما فی المقصود و اصل آنست که ماده و ماده که چنین بود یا
 مای خواهد بود از حصر با عنوان است حرکت متعلق است بر سبب سواد مطلق و مابقی که باقی
 با از جهت تدریج بالتو است و حصول مطلق محال تا از جسم است و تدریج سواد و شکل اول بنا برین

فصل در بیان

موانع جسم در مقدار و نشانی مشغول با جسم نخستینی که اگر در مشغول ندارد خالی بوده باشد
 بداند ظاهر از سلام حکما است که مکان مویز مترادفان کند و در بیان احکام گفته اند که هر
 جسم که هست از فکلی و غیره چیز طبع دارد و زیرا که اگر در ابطع خود کند از بند و عارضی او نشوند
 از خارج تا اثر غیب هر آینه او را از چیز ناچار است پس آن چیزها است که جسم
 مستحق اوست لذاته یا از جهت قاسرئق نماید نمی تواند بود زیرا که مروض عدم قوا
 نشانی است که مستحق اوست لطبعه و آن چیز طبع است هر دو از نور الایمان است
 او با جسم لذاته و مطلوب همین است که در هر مکان مترادفان اند نزد حکما
 پس این حکم که هر جسم او را چیز طبع است یعنی قول ایشانست که محدود جهات یعنی
 فکک الایفلاک مکان ندارد در جواب گفته میشود که این حکم نیز بر آنست که هر دو از
 چیز و مکان است بلکه فرع متوهمیت مشغول نمی که اگر او را مشغول نشود آن شی
 هر آینه علامت باشد ما که چیز است که قابل اشاره خسیست لذاته و آنچه در و حاصل است
 مشارالیه بسبب و باید دانست که جایز نیست که یک جسم را دو چیز طبعی باشد
 و الاضالی نیست ازین که حاصل است در هر دو یاد یکی ازین یا حاصل است در
 هر دو از هر دو و هم محال است اما اول ظاهر است زیرا که هر دو مدانیم بدین معنی عمل که جسم واحد
 در حالت و احوال در هر مکان نمی تواند بود اما تا زنیار که هر گاه حاصل در یکی از آنها باشد
 یا آنست که طلب نماید میکنند یا نه اگر فایده لازم می آید که در و حاصل است
 طبعی نبوده باشد زیرا که طلب نماید نمی باشد الا بر کماله و مبرور که بطبع طبعی می باشد
 و حال آنکه او را طبع فرض کرده بودیم هذا خلف و اگر طالب نماید نیست لازم می آید که هر
 نماید طبعی باشد و مروض این بود که طبع است هذا خلف اما شق ثالث نیار آنکه
 عدم حصول جسم در هر دو ازین دو چیز ناچار از جهت قاسر خواهد بود پس هر گاه هر دو
 قاسر اما آنست که متوجه میشود که در این محال است بالبدیهه باینکه از اندامی آن چیز

و کلام

که منع او این اصطلاح کند اگر گویم که بعضی اجسام هست که هیچ صیغه نیست و استعمال از مکان خود جدا
و کلیات غایب علامت نشان می دهد در جواب مشکوکم که چنان بوده یا لیکن نیست ممکن است که اجسام
در مکان خود مانده از اشتغال او بلکه امتناع انتقال سبب دیگر خواهد بود همچون صورتی که در جهت
است اجسام متمکن اند و مراد از اینست که هر گاه متحرک که مکان یا خلالت یا سطح مذکور مشکوک
اول یعنی بودن مکان خلا باطل است پس متعین نماید وزن بودن مکان است سطح مذکور و در تعیین
که اول باطل است زیرا که مکان موجود است بنا بر آنکه مشتاق الیه می شود و معدوم چنان می باشد
و در تعیین که خلا موجود است زیرا که اگر در دو یا یک لاشی محض خواهد بود یا بعد مجرد از
ماده بنا بر آنکه قابلین بخلا دو فرقه اند یعنی برین رفتند که خلا آنست که نباشد میان دو
جسمه می باشد ضرر که آن متلاش شوند در این توفیق خلاست که میان اجسام است و بعضی که آن را فضا
و اصحاب آن گفته اند که خلا بعد مجرد از ماده است که از شان اول این با که مشغول سازد
ادرا اجسام حصول در آن و در او بعد منطوق می نامند یعنی مخلوق و این توفیق زعم از اول است
و حکم کلامی نواند چون اما شقی اول زیرا که خلای می باشد با اقل از خلای دیگر حد خلای میان خود
از خانه اقل است از خلای میان دو امر و اگر قابل زیاد و نقصان محال است که لاشی
و محض بلا باشد پس لاشی محض شوازه بود و درین دلیل نظر است زیرا که قبول زیاد و نقصان
در بنا بر فرض وجود است پس لازم می آید الا وجود فرض اما این که موجود جمعی بوده باشد
لازم نیست و شق ثانیه هم می تواند بود زیرا که اگر سه در سه بعد مجرد از هیولام آینه بر آنه غنی
خواهد بود از محل و الا بر آنه محال است که در وسط میان غنا و ذلت و احتیاج ذاتی نیست
پس بداند هیولا الا متعادین محال بنا بر آنکه ضرر که بالذات حاصل است زایل نمی شود بالعوض
و هر گاه بذات غنی از محل با محال خواهد بود اقتضای او محال پس بداند بعد متعادین محال
حد خلف غایتش باید و نیست که این کلام منتهی است که متعادین مساوی یک در صفت
و ماهیت می خورد و این غیر نفسی است و حسن توفیق مکان است که اوزاع موهوبت

برین

ان عمل بدون صورت
 در صورتی که صورت از وجود
 در صورتی که صورت از وجود
 در صورتی که صورت از وجود

الوجه از صورت بنا بر آنکه بدان کردیم سواد نمیشود بدون آنکه محتاج به بیولوژیست
 از وجه حاجت بدیدار و از وجه حیوانی محتاج است بصورت در بقا و صورت حیوانی
 در شکل اگر کسی گوید که هر گاه صورت پیدا نمیشود بدون آنکه محتاج است به بیولوژیست
 متقدم بر صورت پس نباشد صورت سر یک علت بیولوژیست لکن صورت سر یک علت
 بیولوژیست بر آن حکما در جواب میگویم که تقدم هیولا بر صورت از آن جهت است که
 صورت از صورت متمسک است بر آن اشیان که در یک علت هیولا بر صورت
 متمسک است که متاخر است در نفس از شکل که در است از هیولا و در الفیض که اصحاب
 و غیرت در آن عکس است که حال که محتاج بحال است در بقا آن عرض است از صورت بر قانون
 ایشان از هیولا اگر محتاج باشد بصورت در شکل لازم می آید و در از جهت احتیاج
 صورت با در شکل حاکم که نشود و منع لزوم دور می توان کرد و باین که هیولا علت قاطبه
 مرتکب صورت است و صورت علت قاطبه مرتکب هیولا و حیدر فارغ شدیم از تحقیق
 ماهیت جسم که موضع این علم است روح کنیم در میان امور عامه که در این بحث بر آن
 متقدم است ابتدا کرده اند که کلیت است که در آن مکان **فصل در مکان**
 بدانکه مکان از چهار نشان و علامت است یا اتفاقا یا جواهر اول آن که بآن نسبت
 شود جسم بلوغ فی و آنچه در معنی اول است از الفاظی که دلالت بر طاقیت دارند
 از هر لغتی بود باشد یا بصورت انتقال جسمی غیر آن حالت است حال حصول دو جسم در آن
 اختلاف مکان بجهت مثل فوق و مثل بنابر این مکان با اختلاف یا سطح باطن از
 جسم حاوی که محاسن طام از جسم محمولیت و عرض از در ابار است نسبت که ممتاز
 عین در ماهیت مکان اگر مسلم نماند در آن اشیان اما در وجهی است که احد از اشیان
 تصدیق مذهب او بدلیل و حجت زیرا که مناقشه در اصطلاحات نسبت خطی و شعری میشود
 نه جسم که اصطلاح اندر آن برین مکان نسبت که مستویان بر این جسم مثل آن می آید

گفته اند این اصطلاح

قبل از وجود صورت سایر آنکه نشانه از آن واقع آنکه سویی از صورت و علت فاعلیه می باشد
 قبل از آنکه علم باین مطلب ضروری و قید فاعلیه نیار از آنکه علت فاعلیه وجود مقدم بر وجود بر آن می
 و فرق آنست که نمیدر وجود لازم است که موجود باشد و مستفید مر وجود است که موجود نباشد
 تا لازم نیاید که حاصل یعنی مستفید وجود فاعلیه مستفید است که موجود باشد اما مستفید وجود
 غیر که قائم باوست که مستفید وجود عرضی قائم باوست و است که موجود باشد اگر
 گوید که تقدم علت ذرات و است و معنی زمانی نیست پس لازم نمی آید انشغال
 از صورتی علت صورتی است که صورتی در وجود صورتی است او متناهی باشد
 از صورتی بالذات بنا برین مقدم باذرات بر او شوند بود و در آنکه صورتی است
 زیرا که صورتی واجب نیست وجود او الاینا شکل یا شکل نیار آنکه او متناهی است و هر
 متناهی که هر لحاظ کرده با وجود یا اکثر و هر گاه جنبه با شکل خود او بود پس موجود باشد
 با شکل یا شکل از جهت امتناع این که موجود باشد و شکل نباشد و شکل موجود غیر باقی قتل
 هیولی زیرا که ثابت است که حقوق شکل نیست از آنجا که شکل سدا بخشد و الا با او یا
 بعد از و بنا برین اگر صورتی علت وجود هیولی بوده باشد پس این مقدم باشد بر هیولی
 که مقدم است بر شکل یا مع است با او و مقدم بر مقدم مقدم است و همچنین مقدم
 بر مع مقدم است مگر خلاف زیرا که معلوم است که صورتی موجود در این باشد الا با شکل یا شکل
 و درین کلام نظر است بنا بر آنکه لازم آید ازین مقدم صورتی بالذات بر هیولی که مقدم است
 بالذات بر شکل از صورتی مقدم است بالذات بر شکل و این ضایع نیست با بودن صورتی
 مع با شکل بحسب زمان بنا برین این مقدم که در حقیقت وجود صورتی شکل یا شکل مستوفی
 زیرا که دلیل دلالت نمیکند الا بر لزوم شکل و بودن صورتی مع با او بحسب زمان و صحت ثابت
 که هر یک کدام از هیولا و صورتی علت و غیر می تواند بود پس از حقیقت که هر یک از علتی
 بوده باین درین حال وجود شکل واحد از ایشان از سببی منفصل صاید بود و نیست هیولا یعنی شکل

صحت
لابد است

حاصله در جمیع اجسام یا از جهت صورتی دیگر است اولی نم تواند بود و الا در تمام اجسام
کلمه درین چیز از جهت استراک جسم میان اجسام متعین تا در آن مطلقا اگر کسی غرض است
که از حقیقت اصل از جهت هوایی بوده باشد یا از جهت قایل خاوری میگویند شمار آنکه هوایی
قایل فعلی نم تواند بود همانند در علم الهی جزو او آمد و از این جهت نیز میان غیر است
استعداد او احوال مخصوصه شود و فاعل خاوری نسبت به جمیع اجسام را بسیار است
نسبت به بعضی اجسام بجز متعین است و در میان این بعضی از آن چیز مخصوصه است
و از آن حال اگر کسی گوید که مسلم در جمیع این که در جمیع اجسام است لکن در جایز نیست
که فاعل افاده کند استحقاق و استعداد او را و اینها در هر دو است و این که فاعل افاد
میکنند هر چیز را نسبت که افاده میسازد میگویند که مستفاد است و اینها که ماده در تراچی
میباشد که با آن است و استعداد قبول نفس یا از نفس و همین او را است و تراچی
بخشد که با آن میشود ماده استعداد قبول صورت هوایی یا با آن که استعداد است
لذا در این است که فاعل است و آنچه معنی استعداد است آن صورت نوعی است و حاصل
دلیل درین مقام است که اجسام را از آن خاصه است که مستند است از آن است و اینها
و در طبیعت اقتضای او است و سبب قبول است و عمل او و عمل او از غیر اینها
و البته است که مبداء این انار و در آن اجسام با آن صورت جسمین است و بعدی نسبت
بلکه احوال دیگر است که داخل اند در اجسام و مختلف اند و اول است که جواب بود با آن است
ثابت است که در اجسام جواب مختلف است و داخل در آن که مبداء است و آنچه با اجسام است و در او
از صورت نوعی همین است شمارین اگر صحیح باشد که این احوال و از آن خاصه مستند است اجسام
در حال تمام باید زیرا که حال است استناد از آن خاصه صادره از اجسام با آن خارج از آن
یا با آن است که صورت جسمین یا با آن همانند است **فصل در کتب تلامذ میان سبب و صورت**
قول حکما و ما تقدم بدانکه هوایی علت موجود است و در آن موجود است

فصل در جمیع

جواز این که تخلفی نسبت به این موضع صورت نفعیه باشد که معادل صورت جسمیت حسابی است که در کتب مذکور شده است
 در صورتی که در طبع را از فرار سبب است و حصول هیولی یا صورت در احد از آن فرودون غیر
 آن اقتضای اولیة میکنند زیرا که نسبت صورت نفعیه جسمی از اول این چیز علی السویه است حصول عقلی از
 اجزای هیولی در بعضی چیز ترجیح بلا مرجح است فایدهش درین جواب نظر است زیرا که در
 مذکور است بعد از نامی او تمام است الا در هیولی اجزای عناصر نه هیولاء عنصری با کلمه سایر آنکه
 هیولی است که با مجرد شود پس از آنکه از آن صورت جسمیت یا صورت نفعیه ماده تخصیص
 می باید بجا آن است پس لازم می آید ترجیح بلا مرجح و بدانکه برین بیان این اعتراض لازم
 نمی آید که آب هرگاه منعکس شود بهو یا برعکس چه کون و فساد در جهت عناصر جاریست
 هر آنکه این جزو ماضی یا هوای منعکس بونی خواهد بود موصوفی از احوالیان هواییه یا مایه ایست
 امکان کلی و لازم است پس ترجیح بلا مرجح و نه استحکام دیگر است چنانچه خواهد بود در هیولی بعد از تضاد
 بصورت جسمیت بنابر آنکه قیاس مع الفارق است چه در ماده انقلاب صحت سابق میقتضی
 وضع لاحق است پس ترجیح بلا مرجح بنا بر این است که مثلا فرود از آن منتقل بهو
 پس اگر است از انقلاب در موضع طبع است بوده و منتقل شده با قرب مواضع هوایست
 بآن موضع پس این قرب مرجح حصولی در آن موضع است و اگر از انقلاب در موضع هوای
 بود قسرا و مستور شد در آن موضع بعد از آن طبع حاصل در آن موضع مرجح است بنا برین
 ظاهر که در وضع سابق حاصل قبل از انقلاب است و منتقل می آید و مقصود است این در هیولی
 که در آن موضع بنا

بد آنکه مراد از صورت نفعیه جواز است که مختلف میشود بان اجسام و انون میکند و پس میگویم
 که کل و احد از اجسام طبعه را صورت دیگر غیر صورت جسمیت است زیرا که اختصاصی بعضی
 بر بعضی اجزای دون یعنی اختصاص حسابی فیکجه با حیا از خود و همچنین اختصاص حسابی عنصریه
 لابد است که از احوالیان مخصوصه بوده باشد و درین حد میگویم که اختصاصی با از آن جسمیت عام است

درین مقام بروحی کلی که در بسیار از مواضع نفع دهد نسبت که متغیر بالذات است که منقسم بود اصلا
 جزو لا تجز است که از اجزای خود خوانند و محال است ترکیب جز از وی که منقسم شود و اگر چه
 بود بنا بر آنکه منقسم شود در بعضی جهات فقط آن خط جوهر است یا سطح جوهر و این حکم
 جزو لا تجز دارند در محال عدم ترکیب جز از خط که منقسم شود در وجهی است از سطح جز
 که منقسم شود در وجهی است بلکه میگوئیم این بسیار بلنه جزو لا تجز و خط و سطح جوهر محال است
 وجود ایشان زیرا که متغیر بالذات او را هر چه است می باید بالفرض و این که لا و تجز
 یعنی است غیر آن جز است که محال در جنبه است که در محال است که لازم بود که متغیر
 منقسم در وجهی است اما متغیر نیست یعنی عرض آن منقسم شود از اصلا از نقطه خوانند
 و منقسم در وجهی است که خط و منقسم در وجهی است که در این امور بلنه وجود ایشان محال است
 بلکه نزد کلی اینها موجودند لیکن محال است ترکیب خط از نقطه و سطح از خط و جسم از سطح
 زیرا که لازم می آید انقسام ضایع که است پس در این است شی اول و صحت و این
 مطلب چنین گفته شد هر گاه مجرد باشد بیونی از صورت و قابل اشارت حسیه باشد
 که جزو لا تجز است یا سطح جوهر یا سطح جوهر و جسم اینها باطل است از جهت امتناع
 وجود این اشیا صانع در استی اما استی تا باید که ذات وضع نمی تواند بود بنا بر آنکه هیول
 هر گاه می بالذات بنا بر این است که در صورت با و صورت جسمیت مساوی باشد بنا بر آنکه خود
 غیر در وضع و درین چنین حالی نیست که حاصل است در وجه اصلا یا حاصل است
 در وجه اجزاء یا حاصل است در وجه اجزاء و بعضی با اول و تا باید هر چه حالند با هیول
 و ثالث اینها محال است زیرا که حصول هیول در کل و اعداد از اجزاء ممکن است پس اگر
 حاصل شد در وجه اجزاء و بعضی با امکان کل لازم می آید ترکیب بلا مرجع و آن محال است
 بنا بر آن تا بت این که هیول ممکن است که غیر در وضع باشد و این که مجرد باشد از صورت
 بلکه متعالی است این را و مطلب صحت است اگر کسی بگوید لزوم ترکیب بلا مرجع و مجموع از جهت

۱۰۱

حوازیان

وجود خطی که در سطح است و در آن خطی که در سطح است و در آن خطی که در سطح است
یا آنست که خاصیت آن در خط و اقصای در طرفین است و یا به جای نسبت که خاصیت
و از آنست که در داخل خطوط از جهت نفوذ طرفین سطحین یکدیگر تا در آن خط و این محال است
در هر دو خط که نسبت مجموع آن خط از واحد است و در داخل موجود است که چندین بوده
بند از خط و اینها جای نسبت که خاصیت است و از این جهت در هر جهت عرض زیرا که
اگر مدتی است با آن سطح دیگر در هر جهت عرض محال و اما این که جای نسبت
سطح با آن بنا بر آنکه اگر سطح با آن هر دو سطح با طرفین در جسم خالی است که خاصیت
ملاوات است بدان است یا نه و کل واحد باطل اما اول در از جهت لزوم انقسام سطح در جهت
عمده همان میان که در خط که است و اما تا از جهت لزوم تراخی سطح در داخل و درین
کدام نظر است زیرا که تراخی متنوع است الا در مقدار بر از آن جهت که متادیر است پس آنچه
او را مقدار است اصلا متنوع است در تراخی سطح یعنی بعضی از آن متادیر است در یک
جهت متنوع است تراخی در از آن جهت فقط و همچنین در مقدار در جهت متنوع است
تراخی در از آن جهت تا آنکه اما در مقدار در جهت متنوع است تراخی در
با یکدیگر پس این عدم که هر خط که است از آنست که در آنجا که در آن است
که در جهت طول اعظم است پس مسلم می آید که در آنست که در آنست که در آنست
و عین و اگر در آنست که در جهت عرض است پس از آنست که در آنست که در آنست
خطوط از جهت به نهایت بنابر حاصل مدینه عظمی در جهت عرض بر آن خط تا آنکه اعظم مجموع
اعظم از اعظم عرض بود و بنا بر وجه استماع تراخی در عرض و از آنست که در آنست
از آنست که در آنست که در جهت عرض است تراخی در آنست که در آنست که در آنست
در جهت خصوص در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
که در جهت عرض و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

یکی دیگر بر آینه قابل انفصال است از آنکه احوال مختلف میشوند در جوار مستوی که از محال است تصور
 بلزوم فصل و وصل بلکه آن در لزوم انفعال زیرا که اختلاف مقداریه و حلیه جامع بود در
 الاعداد است در وقت انفعال با هر حال همه مثلا ممکن نیستند الا بعد از انفعال
 انفعال از لواحق ماده است پس لازم آید که منوارق از ماده متعارفان ماده بود و در محال است
 و قابل را میسر کند منع کنی این را که قوت انفعال از لواحق ماده است زیرا که بخرد عیونیت
 نامتظم شود بر آن بر آن با آنچه اگر صحیح باشد این معده هر آنکه کافیست در این است مطلب چنین
 بگویم که صورت جسمیه متناهی با هر آنکه متشابه است پس حاصل نشود در امتداد الاعداد
 در وقت انفعال با آنکه از لواحق ماده است و این محال است بنا برین باقی مقدمات
 مستدرک خواهد بود و باید دانست که لازم نیست که شکل صورت الکاکی که متشابه باشد
 در جمیع جهات و نبوت نیافت ازین دلیل که مذکور است بلکه ناچار است از استعانت به سایر جهت
 در جمیع جهات **فصل در بیان عدم جدایی از صورت**

بدانکه جدایی جوهر است زیرا که جوهر است که آن جوهر است و محل صورت جسمیت است
 که عرض اینها بود با هر کسی گوید که بعد از نبوت عدم مجرد صورت از جدایی لازم آید بالضرورة
 عدم جدایی از صورت را حاصل نیست با قامت برین بر این مطلب است بلکه میگویم اول
 مسئله نامذنب است چرا که صورت را صورتی باقی نمی ماند ما آن صورتی نام است
 لند دلیل بر این مطلب است که گفته اند که جوهر مجرد از صورتی خالی نیست که قابل اشاره است
 و متخی مانند آن باشد و بهر حال هم خواهد بود پس هوای مجرد از صورتی نخواهد بود اما من اول
 بنا بر آنکه برین قدر خالی نیست که منتوسه باشد تا صورتی ندارد زیرا که هر چه است
 منتوسه است ضایع است در فزونی و اولی هم نمی تواند بود زیرا که درین صحنه منتوسه
 میشود که در صورتی از خط جوهر خواهد بود یا در دو جهت و آن سطح جوهر است یا در سه
 جهت و آن جسم است و کل در صورتی است باطل است الا این که جایز نیست خط با آن بنا بر آنکه

زیرا که اگر فرض کرده بودیم که تریای بعد مساوی تریای امتداد پس لازم آید انحصار مالا
 یتنام بین احاطه و این محال است و درین بیان نیز است زیرا که آنچه لازم آید تریای مساوی
 امتداد بین است ای غیر انتهای نه آنکه ما بین ایشان غیر متناهی خولیه بود اما اگر فرض
 کنیم که انفرج میان ایشان بقدر امتداد ایشان بود، با تریایین نظر وارد نمیشود زیرا که
 محمد شوند صد ذراع میان ایشان بقدر انفرج نیز صد ذراع خولیه بود و اگر محمد شوند غیر انتهای
 انفرج نیز غیر متناهی خولیه بود و لازم آید انحصار مالا یتنام بین احاطه و این نیز ماقایم
 هیچ ممکن نیست جوهر وجود است که امتداد مساوی انفرج مالا یتنام که اصول
 هندسه برین بنا است از برین دو فرض وارد میشود این که دلالت میکنند بر محال
 لا یتنامی در جمع جهات مادی که محال است تا محال انفرج بقدر امتداد ممکن است تریای انفرج
 ای غیر انتهای اوله دلالت میکنند بر محال که لا یتنامی در جهت واحد اوله است محال که
 و این دلیل در بیان مسلمی گویند اما مستقانی و آن است که متناهی غیر تواند بود بنا بر آنکه اگر
 متناهی با احاطه (دخول) که یک حد یا اکثر متشکل باشد زیرا که شکل را خدایان
 کرده اند که چینی است از احاطه حد واحد مثل که با حدود و همچنین مضبوط بقدر
 و این شکل یا معلول جمعیت است و این محال و الا تمام جسم متشکل بشکل واحد باشند
 از جهت آنکه جمعیت مساوات میان ایشان و این باطل است حکم متناهی یا معلول جسمی
 لازم جمعیت است و این نیز محال بنا بر آنکه همان محال مذکور لازم آید چه لازم جمعیت
 ایضا مشتمل است میان جسم یا تمام زیرا که هر یک از آن مستلزم است که لازم است
 یا معلول جسمی که عارض است و این نیز محال و الا ممکن باشد زوال آن زیرا که عارض معینی ندارد
 الا این جسمی ممکن است که متشکل شود صورتی که دیگر بنا بر قابل اتصال باشد و هر چه قابل اتصال
 حرکت در صورتی و صورتی است همانکه که است پس لازم آید که صورتی غایب از این بی
 حرکت در صورتی و صورتی است که هر یک از آن که مسلم نمیداریم این که هر چه صورتی متشکل شود

التوسیة
 ۲

واحد است یا در وجهی که متصل و اکتفا دارد امیر که اختیارش ثانی کرده گوئیم که
 آب حرکت از اجسام صغیر که قابل انفصال در جمیع جهات و سما و این اجسام
 صغیر قابل انفصال نیستند بجز خارج نه قطعا و نه کسرا محسوسند مگر در بعضی احوال
 و درین حین صیغی گفته شود این که جسم که متصل است به حد ذاته و امتداد او را متصل
 بطار میگویند و این انفصال تمام نشود دلیل بر این است هوی و در این امر که اکتفا کند
 بانفصال در همی همچنانکه گمان این میشود زیرا که لازمه اینست که برین تصور نبوت هوی در وجه
 و مطلوب نبوت او نیز در خارج و بعضی احوال در این امر که اجسام صغیر متعلقند
 در ماهیت بجز هوی و بطریق درین حین میگوئیم که فرض میکنیم در کل واحد ازین اجسام در خود
 متوافق در ماهیت و موافق اجسام متفاصله ایضا در ماهیت پس جایز خواهد بود بر
 متصلین انفصال و تفصیل انفصال از جهت آنکه ماهیت که مقتضی احکام است و اینقدر ما را
 کافی است در این است هوی و غیر نیست این که در این موافق بود با خارج از ماهیت زیرا که
 امکان انفصال و انفصال بجهت موجب نبوت هوی است غایتش این کلام
 جدلیست و فرایه نمیکند در این باب مطلوب هم قیامی را میسر که گوید و جایز نیست
 که جسم طبع حرکت باشد از اجسام صغیر متعلقه در ماهیت بچستی که پیدا نشود در
 و جسم صغیر که متوافق باشند و هوی یک ازین اجسام صغیر قابل انفصال بجز
 خارج نباشند **فصل در بیان عدم حرکت و صورت جسمه از بیرون و بیرون**
 بدان صورت مجرد از هوی نمی تواند بود زیرا که اگر پیدا شود صورت بیرون آنها به حلول او در هوی
 با آنست که متناهیست و در مقدار یا متناهی و هوی که در خود نمیشود اما اول بنابر آنست
 که جمیع ابعاد متناهیست و الا ممکن نیست که بیرون آنرا از امتداد واحد و امتداد در نسق واحد
 گویند که دو ساق مثلث اند لایزال متزاید شود بدین میان است بجز آنکه
 ایشان و نیز هاست که ممتد شوند الی غیر آنها به هر آینه ما پس ایشان بعد غیر متناهی خواهد بود

بنا

انصال و انفصال در حالت و اصل زیرا که حسب وجود قابل یا مقبول و الا قابل نبوده باشد
 سه متعین است که قابل انفصال از دیگر است در جسم متصل که ثابت است بر قدرین انفصال
 و در انفصال و فی نفسه نه اقتضاء انفصال میکند و نه انفصال از آن هیولیت چه اگر نباشد
 و در وجود متصل از دیگر لازم آید که تفریق جسم اعدام او باشد بالکل و تحصیل دو جسم
 و این باطل است بالبدیهه مثلاً هر گاه از یک کانه بوده باشد تفریق تفریق متصل و
 پس اگر آن است در دو کانه اندازند آن متصل فراتر باقی نمیماند یعنی و منعدم نماند و بالکل
 و الا آن است دو کانه از کتم عدم در اصل تعلق با آن است که در آنست
 باشد و این باطل بالفرض و لازم است که در اینها چیزی بود به جامع مان متصل
 واحد در کانه اول بود ایضا جامع مان دو متصلین که در دو کانه از و آن هیولیت
 و هر گاه ثابت است که این جسم مرکب از هیولیه و صورت و اجزای اجسام از فکلیه
 حرکت از هیولیه و صورت باشند بر آنکه طبع جسمت عهده آید یا است که بداند غنی
 از محلی است یا نه اول محال است و الا لازم آید استحاله حلول او در محلول محلی زیرا که
 غنی بذاته از محلی محال است حلول آن در آن محلی مستحسن است احتیاج او محلی بداند
 برین هر جا بداند و حال خواهد بود در محلی که هیولیت است در جسم حرکت از هیولیه و صورت
 و مطلوب همین است که کسی گوید که نمیدارم این که هر گاه غنی از محلی نباشد بداند
 محتاج خواهد بود از جهت جو از این که استغناء از او میکند بداند بداند بلکه هر چه از
 خارج بود باشند در حور میگویم که در میان غنی ذرات و احتیاج ذاتی است
 هر چه معلوم است نظر بذات او قطع نماند از او در حور صیه یا است که جایز است بداند
 بدون احتیاج از او بداند اگر جایز است پس از آن احتیاج بذاته است و الا محتاج الله بذاته است
 غایتش باید دانست که آن حکم موقوف بر اینست که انداد جسم طبع نوعیه باشد
 و دلیل بر اینست و قابل از اینست که گوید این ثابت بدلیل بر آن است که از منقطع متصل

انقسام لازم آید و این ظاهر است از آنکه گفته شود که چرا جاز نیست بر آن مفصل در متن و این با
 و منطبق بر آن می باشد زیرا و بر آن با که لازم آید یکی از اقسام ثلثه ناچار این را دلیل
 باید در جوار میگویم که این محال است زیرا که مستلزم حواله از داخل اجزای است
 حاصل نمیشود از آن دو مقدار و این خلاف فرض است و حکمی که لازم در متن
 است که ممکن نیست تا لایف خواهد بود زیرا که مستلزم اصل از آنکه منقسم شود جزوی
 دیگر جزو اکثر زیاد نمیشود محتمل است آنکه اصل است و در آن صورت منقسم نمیشود
 نماند و تا آنجا تا برین حاصل شود و در صورتی که در آن صورت منقسم است لازم
 می آید که محال است **فصل در اثبات هوای** بداند که هر جسم طبعی و آن جوهر است
 متحد در جهات ثلث حرکت از دو جزو که یکی از آنها حلو کرده و در دیگر آن محلی
 پیوسته و حال صورت و معنی حلول در شی آنست که حاصل باشد در آن صورت و مختص با آن
 شی بچینی که اشارت یکی از آنها اشاره دیگر بودن با هم تخیفا همی مابک حلول اعراض در
 اجسام یا تفرات آنها که حلول معلوم در محذرات و بر آن بران مطلب است که در
 است در وجود جوهر متحد در جهات ثلث و این بدلی است که حکم میکنند عمل
 باین بحدونه حتی و این جوهر متحد جاز نیست که حرکت از اجزای آن بجززاید
 و نه آنچه در حکم او است از آنکه منقسم شود در یک جهت یا دو جهت بلکه در آن
 که او را جزوینای اصلا یا اجزای آن متصل فرزانها باشند یا منتهی شوند جزوی
 که جنبی بودن بکلی ثابت شد و هر جسم متصل فی حد ذاته و این جسم قابل التکالیف
 جسطا در مبدی بود و اتصال پس قابل اتصال یا مقدار است یا مقدار مستلزم
 مقدار است یا اثر دیگر یعنی مقدار ثبوت جسم متصل فی حد ذاته در این دو جهت است
 جوهر متصل می باشد و مقدار عرضی قیام با آن جوهر که از جسم تعلیم گویند و او نیز منقسم
 متصل است و هر یک در قابل حصول و اتصال هستند و الا لازم می آید اجماع

انصال

انصال

دو هم آن در هر که از امتدادی نباشد فی الواقع کادس است از اعتبار نسبت مقصود است که
 جایز است جسم مرکب باشد از اجزای لا متجزی زیرا که ترکیب جسم از اجزای مستلزم است که
 متلاقی و متلاصق باشند بر وجهی که موجب ازدیاد حجم شود بنا برین اجزای نه خواهد بود
 چینی که بعضی از اجزا وسط باشند و بعضی طرفین محال است زیرا که اگر فرض کنیم جزو ازین
 اجزای میان دو جزو که مثل او باشند در عدم تخریب از دو حال خالی است یا آنکه وسط مانع نیاید
 طرفین هست یا نه اما شق تا مدعی تواند بود بنا بر آنکه اگر وسط مانع نیاید هر آینه طرفین متلاصق خواهد
 بود در وسط یا احد از طرفین پس وسط درونی است و متصور است از دیاد حجم و حصول
 جسم از آن اجزا و حال آنکه فرض کرده بودیم وسط و طرفی از دیاد حجم و حصول جسم
 خلف پس ثابت است که وسط مانع از تلاقی طرفین خواهد بود بنا برین آنچه میان تلاقی
 یکی از طرفین شده غیر آخر است که میان تلاقی طرفی دیگر میشود منقسم میگردد و وسط لا محاله خواهد
 از انقسام است که در شیء ضربی و غیر ازین ضربی و حال آنکه او را غیر منقسم فرض کردیم
 بدخلف اگر کسی گوید که این دلیل مستلزم است که او را بدو نهایت باشد اما اینست
 بالذات مجموع زیرا که نهایتین و عرضند قدیم با و پس لازم است این انقسام در ذات
 وجود میگویند که دو نهایت اگر کسب محل متحد نباشند یعنی اشاره به یکی همین اشاره
 دیگر نبوده باشد لازم آید انقسام و این ظاهر است اگر متحد باشند تا چهار نهایتین
 متلاقی خواهند بود و لازم می آید تلاقی طرفین و حال آنکه فرض ما عدم تلاقی بود و خود
 و بر آن دیگر بر ابطال جزو است که هر گاه فرض کنیم جزوی را بر تلاقی دو جزو است
 که تلاقی میشود این جزو با یکی از آنها یا مجموع یا حاضر از کل واحد اما او که تلاقی یکی ازین
 جزوین باشد محال است و الا بر متعلق نخواهد بود با بقدره پس متعین یکی از قسیمین
 آن فرض بنا برین لازم آید که در ذات انقسام نماند تا انقسام لا محاله زیرا که اگر متلاقی
 یا مجموع باشد لازم آید انقسام جزوین که بر متعلق فرض کرده بودیم و اگر متلاقی یا حاضر از کل واحد باشد

لیکن نظر بتولید که عملی و اصل بود صائبه که اما منطبق نظر بتولید است هر خارج از حکمت است
 منطق ایضا داخل حکمت است و درین باب قسمین حکم نظر به طبع و الهی مبین میگردد و چند
 مباحث طبعی نیز مبادی الی است لهذا در حکم کرده اند **تقسیم الاول و الطبعات**
 یعنی در مباحث جسمانی طبعی مرتب بر سه مجله است زیرا که اینها تمام مباحث اند
 در فلیکات و عنصریات پس اگر بحث از امور است که شامل هر دو قسم است
 آن بحث اول است و اگر تخصص یا حد از آن است بحث ثانیه و ثالث است
 بحث اول در امور است که شامل هر دو قسم است و آن مشتمل بر دو فصل است **فصل اول**
 در ابطال چیزی که لا یتخری بداند که اهل علم اختلاف کرده اند در نفس ذات جسم یعنی جسم
 متحد در تمام ثلاث و آن طول و عرض و عمق است و مختصر است در نفس بدست
 بنا بر این که جسم بسیط یا آنست که مفصل بالفعال در دو یا سه اول یا آنست که مفصل
 او از اجزای متشابهت یا نه و ثانیه یا از اجسام صغیر است یا نه اول
 مذهب جمهور و متکلمین است و بعضی از حکما معتقدین و ثانیه منسوب به نظام
 که از معتزله است و ثالث مذهب و بعضی اطمینان است زیرا که زعم او آنست
 که اجزای اجسام صغیر است که قابل فهم نیست بود که صورتان را
 مذهب قومیت از قدما که زعمشان است که اجزای خطوط است اما قسم ثانیه
 و او آنست که مفصل بالفعال در دو و آن متصل واحد است زیرا که اتصال بودنا
 جداست ذی اجزاء منروضه مستتر که در حد و دو تنایات خالی نیست که
 افت است ممکنه و بی متشابهت یا نه اول مذهب محمد شمشیر است
 و مذهب ثانی مذهب حکما است درین که جسم حرکت از هیولیه و صورت است
 ثانیه مذهب جمهور فلاسفه است و قرار در تخریب لا یتخری جوهر است و وضع
 که قبیل انعام میکنند اصلان به سه گونه بقطع و نه فیروضه نه بوجهی زیرا که در اصل انعام

زنجیر
 ثلث

تعلق
یا آنکه محالطه ماده شرط وجود انانیت یا هست درین صحنه یا آنکه نیت این محالطه شرط
تعلق آن امر با هست **قسم اول** که محالطه ماده شرط وجود او نیست بدو قسم میشود
یکی آنکه محالطه ماده نیت یا آنکه محالطه ماده شرط وجود او نیست الا اصلا و منزه است
قطعا محذور و شرط الوجود و ملا بر اعلی دوم آنکه محالطه هست لیکن محالطه وجود انانیت
نیت منافی امور عامه که شامل مجردات و جسمانیات است و این اخیر را فلسفه اویلی
می خوانند و مجموع را علم الهی میگویند **قسم دوم** یا شرف است و این علم اعلی است از
جهت تنزه آن از ماده و عوارض که مبداء قوت و نقصانست تا آنکه محالطه شرط تعلق
آن امور نیت مانند استداره و تنبلیت و ترسم و غیر آنها از اشکال هندسه یا آنکه
خارج مبداء میبود الا جزو ماده مخصوصه نیت این امور موقوف بر تعلق مواد اینها نیت
این علم را ریاضی گویند زیرا که حکما و قدما در تعالیم ابتدا باین علم کرده اند و ریاضت نفس
اولا از آن مبداء میشود این علم اوسط است تنزه او بلیه مابین در تعلق نیت که محالطه
شرط تعلق آن امور است تجزیه و احوال عارضه از سواد و حرکت و سکون و غیر آنها از
این متعلق نمیشود الا بماده این علم را طبعی خوانند زیرا که محجوزت عنه جسم طبعی است
و این علم ادنی است از حکمت احتیاج آن بماده و قطع اما حکمت عملیه بنا بر آنکه
امور که متعلق است با محال یا با آنکه علم است **قسم سوم** که محقق بحدی واحد است یا نه
اول علم احکام است و این علم متعلق بکمال کمال است فی نفسه بحسب قوت محالطه نیت
حکمت نظریه کمال اوست بحسب قوت نظریه و نماند اگر علم است یا نه متعلق با جماع خاص
آن علم نیز مرتب است و باین علم منقسم میشود از دواج میان زوج و زوج و ولد و ولد و ماکول و ماکول و غیره
با هم متعلق با جماع عام است آن علم بنا بر نیت خودت و کنوشتاریت با خاص ناس علی التمام و بیکدیگر
کنند با جماع بر مصاحبه متعلق است بآن بنا بر نیت انسان همین است تا جمیع اقسام حکمت جزئی بود
آنکه قدر او را خیر انبیا اما منطلق نظر بر نیت امور خارج از حکمت بلکه است تحصیل اوست

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعین

باب حکمت و علم زینما

اعلم ای درگاه حکمت در اصل لغت معنی علم است و از حیث است که در همه
 لحاظ را حکمت میگویند که منع و ابر از سرگشتی میکند و علوم را حکم زیرا که منع حاصل
 علوم از نسیم جهان می نماید و با صلاح علمی توفیق مشهور است حکمت علم تا حصول اعیان
 موجود است علی ماسی علیه یعنی همان نوع که می پس الامر موجود اند بقدر طاقیت بشریت
 زیرا که درک ضیاتی جمیع است یا فوق طوق بشریت و بعضی چنین سان کرده اند حکمت
 صناعت نظریست که استناد میکند انسان از ان ادر آن امور که موجود اند فی نفسها
 بی آنکه متعلق به آن قدرت و اختیار اما در آن تصور یا تصدیق امور که لازمست
 بر او در استکمال خویش از ملکات فاضله و اخلاق مرضیه استبه از اعمال
 و حاصل آن ادر آن صفات کمالیست که موارثت اعمال است تا شرافت یابد
 نزل و استکمال نرسد و بگرد عالم مقبول که مشایخ عالم مرصده است از حکمت وجود
 انبیا در وجه عقل و استعداد قسوی اغوی شکر و منقسم بشکر حکمت نعمت
 اولی بدو قسم زیرا که اگر متعلقست با مورد که بر مالا لازمست علم مان امور نه عمل بر آن
 نظریست همچو زمین و آسمان یا که متعلق است با مورد که بر مالا لازمست علم مان و عمل بر آن
 نیز حکمت عملیست مانند اعمال و اعمال انسان و وجه تسمیه مرد و ظاهر بر باید در
 که ظاهر این توفیق و توفیق اول که در است بر این که حکمت در عملیست فی باب علم
 بکسبیت عمل فاما حق آنست که عمل در حکمت عملیه و اخلاقیست زیرا که کمال انسان
 حاصل میشود بجز علم و از حیث است که در توفیق حکمت اهل کسب چنین گفته اند که فوج
 انسانست بسور کالی که ممکن است او را در جانین علم و عمل و مدار که کلی و واحد
 از حکمت نظریه و عملیه منقسم به قسم میشوند اما نظریه بنا بر آنکه امور که متعلق با اعمال مان

دانی

بر خاکی از شرف کعبه حاکم از حر و جادوی در امان می ماند و بی باشد و انواع دقایق و آسیای
و حشمت کرد اما باید که از حرکت و قوت دور باشد و همیشه یک عالم بود جاوید
با کبریا نهند و از خردن گوشت کاد و صحر از ناید و صورت طلسم قمر است

طلسم دیگر که است مبادی که در کعبه
و محاکمت بود با هر صحر از ناید
بکند و ماه هر سیاه و نیش کند
بر آن صورت مرغ نیکو و بر آن
نام انکس مادرش مردم سازد
این ارقام را همه آید
کولا ال آامه ک



بسیار در زر قدم این مرغ
شویید و آن ماره هر را سود و لسان بگرد کند لردان
و قوی الارضی بنجم کند که مرغ زهر شبیه با طایفه است
حریر را بر ماز و بند البت است که مخلوق است و در همان سوره و محیط متناظر کرده و بنام هر مرغ
با خرد در او سخن شود و این ماز و بند را در غزلت و قبول در نوبت این بودن و خصل عظیم است

صورت طلسم کمال است

صورت عمل کبیت



نیکس آنکه لکان و خاله کجای بدار و حاملی از جمیع مجازه این و نزد ملوک با عزت با زمان عاتی او شود
 که در روز جمعه از حد استخوانها دریا بد اگر این نماند در روز جمعه گفته در آصفی اندازد و آن است که در روز
 دهند که میان آن از حد او است که در آنجا که حاملی در آنجا که سیاحت نکند و ماه بخورد و با



زمان کند و آن حاملی بودم را که در آنجا که
 طلسمی که موی را در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که موی را در آنجا که در آنجا که
 کتبی صورت مردان که حامل ملوکانه از برد
 پوشید و در دست راست که قفسی در دست
 کوزه از سر که از گوشه بنام گرفته و ضحاک
 در یک موی که در آنجا که در آنجا که

تاج خودی در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نمودن جانب رکبت این از تمام جود و در آنجا که در آنجا که
 سر نگرند بعد از آن اندیک از گیاه شونیز که بان ماه صید میکنند در آنجا که
 نیکس نهاد با هر که با خود دارد هر که در آنجا که در آنجا که
 اما باید که حاملی از دروغ گفتن و ریاضت حاجت کردن و در حمام نشیندن و در آنجا که



احتر از نماید تا از زود در آنجا که در آنجا که
 طلسمی که موی را در آنجا که در آنجا که
 که موی را در آنجا که در آنجا که
 نوع کتبی صورت از آنجا که در آنجا که
 حاکم هر مای از زود در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که

رخا از آنجا

و صورت طلسم است طلسم چهارم که تعلق با او
 اگر کسی بزنگش شکسته نبوده روز یکشنبه که قمر
 در سحر باشد و ناز او با او است بر او مهرش کند
 صورت ح در ستاره و در دست مهر است از زمانه
 و سحر بر او می کند که گویند که باز آن در دست
 بر کله شیر زود و در دست ح در دست و در زیر
 قدمها صورت نغمه ناز زنگش کند آن کس را
 بر خاتم از طلا در حسی که کس را بر خاتم برت



می سازد جز از زهر که کس را زهر نگیرد و در زیر آن کس نهد و در حسی طلوع آفتاب
 در آن دست کند پیش از آنکه باغرت باشد و حاجت روا خلقی کرده حاجتی که سستی باشد بر تو
 بر آید اما حاجت می آید که باز که حرم نمود دارد مجامعت کند و گوشت سبب خوردن مردم
 بر موی خاصه زنان نزدیک کند و در حسی که در میان بدین گوید و جامه سبز نپوشد



و بعد نزدیک بناید حبت و صورت طلسم است
 طلسم پنجم که تعلق بر زهر دارد در یکشنبه
 سنگ را حور در در روز جمعه که قمر در
 نور یا غیر آن در زهر ناز او مهرش کند
 صورت زن رهنه که در آن روز سحر
 در غرت او که کس را بر او نهد سر آن کس
 در دست گرفته و در زیر قدم سال آن کس
 نوید ح ع ع ع و آن کس را بر
 بر آن کس ز کس سبز نهد کند و در زیر آن

بشود و هرگز نماند و بر آسوار شود از روز بروز در سر او باشد و صورت طلسم است



طلسم دوم که قملی است و دارد او در خسته
 و ساعت اول باید که قرقر در گوش او باشد
 یاد حوت و باطریخ زنها سودگر و کفنی
 از بلور و لکنی بر آن صورت در کوبیده گشتی
 نسبت و جام بود قملی کوسین در دست
 یک گرفته و در زیر بار آن کزلی این از قام

نیوا بکع الی انگاه این کفین در خاتم برنج نماند و در زیر آن کفین اندک کافور بگذارد و روز بیست
 در آن کت کند تنی از آنکه امانت آید بدین و تجا الدعوی کرده و در نظر خلاصی خوب باشد اما باید که
 حاملش اگر جام سفید بود و از زخمی و کدورات ظاهر منزه باشد و از خون ماهی و بالوط که آن اثر است
 که در بلاد خیم در کوههای باد و کران صورت با مو باید کشد و صورت طلسم است

طلسم سوم که قملی است و دارد در زیر کفین که قرقر در گوش او باشد
 یا محتر و معی مانفرا با حوت کس و کفنی از سنگ برنج
 و کونند بر روی صورت مرد و عریان و در غنچه که در دست است
 او زن آسان باشد و جویبار بر سر است از کدورات
 و مرد دست در کردن آن زن محال آید که در غنچه از
 اقدام آسان این انصاع 222 انگاه این
 نکتین را در خاتم آهن نماند هر که در آن کت در همان



زمان که جهت فراوانتر شد و در نماز دوم با عزت و وقار با او نکران مطیع بود و نواز
 و حسن در نماز محن و طایب اما باید که حاملش که از آتش نماند و سنگ نزنو نماز عمل بود
 نماند و در کوه حاجت بر آید که در این عمل از جار بست و امتحان آید

و صورت طلسم

از دم کند و با برنج محترق تمام طلای مشق تمام نماید اگر در طلای محترق عمل تمام نشود قطع عمل کند تا با برنج طلای
 در آن نیندازد و اگر بیشتر سازد حاملی از آنست مادر که دم در جمیع دانه الارض در امان باشد
 و اگر کسی را مادر محترق کند یا این بیشتر برادران موضع مالک حضرت دفع کند اگر مالیدن خواهند
 از آنکه تراد در قدر حلب اندازد و آن آب که درین دهر و پیاده از آن بر موضع زخم مادر مالید
 در حال شکوشت و زهر مادر از دم دفع نمودن آن حضرت صلح خانه و سواصل
 صورت افلاطون حکیم است و صورت طلسم است



فصل در طلسم خند که مخصوص اندک است به طلسم اول که مخصوص است بکوکب زحل
 خند که در ربع خند مادر در لوبان و بنظر حضرت ناظر زحل بود روز شنبه نیکنی از رخ
 و نفس کن بر نفس بروی صورت مرد استاده که دستها گرفته در دست چپ ماه داد
 و زربای او نفس کن صورت سوخار و آن نیند در خاتم بر نشان و در زیر
 آن نیند بخوبی مریاضه باید نهاد و در همان وقت که ابتدا از نفس کرده است در همان
 ساعت در آنست که که فواید بسیار دهر حاملش در میان مردم مغرور آید و در هر
 روز بروز در آنست و مقصود حاصل شود و هر که شکش شود که با او از آن رسد و از جمیع جانوران
 که در آن خط با او نماید که حامل این خاتم در زمان طلب نماید که تعلق بر صل داد جامه سیاه

نفس کند و در سیر را یکی بالای سر طوطی و العنبر و بر بالاسیر بالا سن با بر صورت هلا که کشاده
 در میان حصی او باین که طوطی که با این عمل مشغول باشد تا تمام نمند با هکلی سخن گوید و اگر
 بخدا و سهوا سخن گوید از طوطی نبرد و بعد از آن انکه از آن خاتم را بجلال ملع نماید هر که با خود
 دارد از آن وقت درد نوب و عیت و زان اجنب و قبول آن و سنگ منانن تحوط باشد



و نماسجبت صورت خاتم آیت
 طلسم دیگر که مخصوص است بسنگ
 سنباده که سنگی است معروف که
 آن سنگها و فلزها صیقل از آن
 از قفس حکیم موسی است که اگر کسی بر
 سنباده کسی کند صورت ماضی
 و به بر او آن ماهی این اتمام نمیشود

سازد اما - ۹ - لاله که طی فمهلا اما باید که رضل ستیم بود و در وساحت رضل
 و بخور او کلامه که در خطای رضل متور است بکار دارد و بکواند و بعد از آن تو که سفیدی
 قرمان کند هر که در صحن کار ماضی آن سنگها با خود دارد و بر او بر دیگران صید کند و اگر آن سنگها
 که صورت ماضی روی کشیدند بر دام ماهیان به بند و جمیع ماهیان که در آن در جله بود در آن درم
 جمع شوند صورت طلسم آیت



طلسم دیگر که هیچ از سنگها نمود
 محضه صفت است و در هر دو عالم ازین
 سنگها که بر تو کشند از نفس کند
 از زرا حلاطون که اصل حکمت چنین عمل کنند که اگر رنگین از هر سنگی که نکند صورت که در می
 و بر بر او آن بخور ای تمام بنویس اما بر طوطی نزد استبدان طلسمی بخور استبدان و بر تو کشند

از هم که

صورت طلسم آیت و طوطی ماضی ماهی

از هم که
 در صورت
 فصل
 صورت
 و بر
 از هم که
 روز
 کشند

میطلبد روزه دار با نایاب بود هر صورت طلسم است
صورت ایماوس حکیم است



طلسم که مخصوص است بدو جهان است که در سر ساحت بنامند از حکما منقول است که هر که در روز
مس خالص اوز چهارشنبه در وقتی که نمرد در سبیل بود صورت هر در ریشم از که موهای بر
فروخته با در دست راست عصا گرفته بر سر عصا سیسی تعبیه کرد با در و از ایدم
بعود و کند و شکوفه باد اوج که آن گیاه است معروف و مشهور بر اسرار شیخ شهور بخورد
و آن انگشته را با خود دارد تا عالم مطیع او شوند و در هر علم که شروع نماید بجهت اسرار حاصل
کرده مخصوص معلومی که بخواهد در مسوکت و جمال این طلسم همیشه با دولت و فراخ اوزی

و کا حران با نایاب که هم اوز چهارشنبه
که ماه در سبیل با این انگشته برادر
دست کند جز نمیدهد هرگز گوشت و ماهی
نخورد و اگر با این شرط عمل نماید اثر عمل
بظهور رسد و صورت خاتم است
و همچنین از حکما منقول است که اگر در خانی
از مس خالص در ساختی که مذکور شد



طلسم دیگر که مخصوص است بنکین سنگ فرخ و آن سنگی است معروف و زنگار خنجر دارد از
 توپا کوی حکیم معول است که اگر کسی بر نکین سنگ فرخ اسمانی از بند زمانی که برین حجر طلسم
 و زحل در و شمیم بود نشانی کند صورتش خرد گردد و اگر کسی برین سنگ در دست گرفته و در او اما قبل
 از آن هفت روز باید که اوزه دارد و در زمانه که نشانی میکند بویها خوش میبوخته باشد
 و از تسبیحات و اوراد و اذکار و اسم الله آنچه خواند بخواهد بماند و آن نکین را در کتبی
 نصبت هر که آن انگشتر را با خود دارد و یاد را نکست کند او را قبول عظیم در نظر دوستان
 و هدیت در نظر دشمنان افتد و صورت طلسم مذکور اینست

طلسم دیگر معول است از ارباب کوی حکیم
 که در آن مخصوص است بنکین سنگ فرخ
 اسمانی زنگ و در ساهی که افتاد
 حمل بایه و زحل در سرف و مستقیم
 و از وبال حالی بایه و در روز و غت
 اصاب کسی کند بر آن صورت نیم
 ادعی از سر و آردن و در دست و نصف



مشته سینه و بعد از فرخ از نشانی بکشد بر غاله سرخ زنگ به نیت قرآن و در آن
 کافور کنگنه و زعفران با سوده و سقایق و صوب صندل انگشتر را بخورد و بکشد
 و آن انگشتر را در مایه جامه سرخ به پیچد و در حقه پاک نهاده در جای پاکیزه بگذارد
 هر که در جنگ آن انگشتر را با خود دارد و در جنگ بر او وند بر او موافق شوند و بجان
 کوششش مانند و بر اعدا منصور و مظفر آرد و حامل این خاتم بر همه اهل زمان
 در جمله جهات مخالف کرده اگر کسی تا خا یا بادشاهی بر نهد او را اگر کسی کار
 بایر از او نکست بر آن آید اما باید که روزی که باین سنگ نظر کند و از او فایده

مطلوبه

طلسم و مکر که مخصوص است بر آن که صورت او
 لا حدود دارد و در آن خشتان طلسمی با یک و آن
 بهترین اقسام است که لا حدود است
 هر کس که بگوید از قسم سنگ نیکینی
 و در ساعتی که ماه در میزان بوده از
 میان کواکب خشی منزه باشد و زمین
 در شرف و روز و ساعت او



باید پیش کند صورت زنا پستاده و بر دست است او سی و نوزدهم آن زن این
 کلیمه را قوی سازد و هنگامی که در کسی رخ خالصی که کمتر از سارو و آن نیکین را در آن است
 کند و یکسند بزغال را و آن را کمتر تراکم کرد و در درون آن بزغال که سه زمان کند و هر روز
 آنرا بخورد کند بعد از آن بیرون آورد و در حق هر طایفه نهاد در وجه پاکیزه کند از هر که آن
 را کمتر را در دست کند یا با خود دارد در هر زن که او را سبند بخورد دیدن مایل آرد که او را
 نشناسد و این را کمتر را در روغن حیوانی اندازد خصوصاً روغن زیتون و حیدر در هر که
 از آن روغن اندکی بر روی مالند و آن را کمتر در آن است کند نظر بر هر زن تصدیق شود
 که اندازد و غوغا جان کرده و حاملی این خانه در سی سلاطین معزز با هر وجهیست با بخت بود

و صورت طلسم است

صورت مهر سی انبیت



در آسترش نواز مسکسرخ خالصی بعد از آنکه ترا در حلال خالصی بگردم هر که از آسترش
 با خود دارد و حلالی میخورد شود و شفا بر امراض خاصه کرده و غیرها و صورت خاتمیت



طلسم دیگر هفته دفعه که نماز و عتوبت بکند
 سنگ زخم در صورت و عوارض کند
 که در آنها باز کرده و در روز آرد مار
 ساهی که ماه زانو نورانی و در روزی
 و ساعت شتر و قمر از انصال کواکب
 خورشید و در یکس از هر که درین بکشد

را انگشتر سازد و در دست کند از زدن مار و عتوبت محفوظ باشد و اگر کسی را
 مار کزید یا با او این خاتم را با خود دارد حضرت زینب و صورت طلسم است

طلسم دیگر که مخصوص است سنگسازان
 از هر کس حکیمت قول است که اگر نینس
 کردن آن دو مثال که قوس است و میباشند
 در ساعتی که ماه در برج جوزا و در ارضی باشد
 و زهر مار در شرف بود پس نوشت کند صورت
 زینب که ایستاده و دست چپ بر
 فرج خود نهاد و در آنکه است سبانه دست



و است در روز دوازدهم از تمام در زرقم آن زن محروم سازد هر که از او در دست
 کزید یا بختد و در در شمس سلاطین یا خوشک و غنیمت بکشد و عزایت عالی عتوبت او را
 بجهل انجامد و مال و مثال او در آن بدست آورد و مسواک بود در تمام است
 طلسم مذکور است

طلسم
 لاجرم
 بهر کس
 و در
 تمام
 در
 باید
 کلید
 کند
 از
 از
 که
 ص

کبوتری که بر بالکس سراسر او خنثی باشد و آن نیکین را در آن کبوتر کند و جزو از حرکت آن دارو است
 معروف و مشهور و از نیش کد است و از یک از عاقر قرحه صادر از رزمین کند و از نیش او را
 حیجانه نما از امراض جگر کرده و علت سنگ مشانه امان دهد و اگر کسی را از امراض باشد
 و این خاتم را با خود دارد زایل شود و اگر کسی خواهد که مقصود خود را در واقع ببند و صفت حال
 بر او مشکوف شود مجرب سازد از کلی دستک و صواب و از آن خاتم مهر بر آن
 ترص میخندند و در محل پاک وضع ظاهر بخار رود و آن ترص میخند که کاتبه مکرور کرده انوار
 سرند و در دل از حد استعالی الهام نماید خصوصاً حوسه تمام که مال کار مراد و صفت حال
 حتی این طلسم جز کشف نماند بخار رود و اگر این نیکین در آب گریخته باشد که با نیش سر به باشد
 بلکه به نیشک و مطرقة ساخته باشند بجزند قدر از نیشک در غنوان باطلاب حشر کردن
 از آن صورت کبوتر سازد و آن خاتم مهر کند و در سیر زمان از آن خاتم با طفل کبوترانند طفل
 بخورد از آنست و بود بر محفوظ ماند و صورت طلسم است و صورت آن نیکین است



طلسم دیگر هم مخصوص است بنیکین بلور در کتاب هر قل مشایه نمودن از آن که اگر کسی از نیش کبوتر
 نیکینی سازد و نیش کند بر آن صورت هر دو که بر عاقر قرحه است و آن عاقر قرحه را در
 بگردارد آوردن و این ارقام مذکور در نیش است او بنوعی اما در وقتی باید که ماه در ظرف بود
 و ساعت ماه یک از روز ستر و بعد از فراغ از نیش صورت و کبوتر آن ارقام نیکین

آنکه نفسی و نشانی آن تصویر تا ظهور تا بنام و آنرا استرس از هم که در دست کند یا با خود دارد و این
 که پیش در طبع رود بر آرزو کرده و در راهها از زرد و و او از زرد و این خاتم
 جهت دوستی و محبت تا بنام مانده و صورت سندوس و اس حکم است و صورت خاتم از بنیت



و از هم که حکیم نوال است که اگر بر همین چنین غنق در ساعت اول روز زهره لوگند صورت
 مردی که بدست چوب جام زنده کرده میکند و بدست خود نکند میکند و آن اوی
 باز پس کرده در آن مرد می نکرده همان لایحه که در خاتم اول در زیر قدم مرقوم ساخته
 بود درین خاتم هم مرقوم باید کرد و از آن استرس بسیار زنده که این استرس در دست کند
 یا با خود دارد در آن که او را نمیدانند به اختیار می شود و با هم زن که نزد می کشد و بر آن خواهد
 که از نمودن ایشان است و صورت



از آن است و طلسمی که مخصوص است
 بنسبین بلور از فی الاوس حکیم نوال کرده
 که اگر کسی در وقتی که تم در سر طاقان باشد
 و ساخت ماستر را با یکدیگر بکنند
 از بلور و لوگند بر آن صورت

وز خود در زر و مس و سولان و شانه و کد ادر و سنگ را تیره و نحس را طلسم نریزند و باید که
 خدایت در وقتی که آن اسما را بر آن کنند بعد و کند و می کنند و صور است
 و طلسم که مخصوص است بر نفس هر جان از هر حکیم
 منقول است که اگر در روز ساعت اقباب
 نقش کنند بر نفس هر جان صورتی که بر طاق طیور چو ناله
 و در جناب داشته باشد در میان دو مال آن است
 نقش کنند صور را بر کف هر کس که او سر را
 محاذ بر سر است نموده که از هر دو آن یک نماند و آن یک نماند که کند در
 زیرا صورت این ارقام علامت است و بلون الی آن که از این خاتم را در آن کند
 یا با خود دارد در جزب او را زخم نرسد و از جنون الا که می خورند از جن و وی
 محفوظ آرد و هر که عرض دستار که در داده و کند و شانه که کار صاحب دارد و صور است
 طلسم دیگر مخصوص است
 بر نفس خفتن فرزندی
 و بر حکیم منقول است
 که خدا او را در حال باب
 در هر وقت که زاید انور
 نقش بر نفس خفتن
 صورت آن که بر سر ک
 سواد است و سواد است



طلسم دیگر مخصوص است
 بر نفس خفتن فرزندی
 و بر حکیم منقول است
 که خدا او را در حال باب
 در هر وقت که زاید انور
 نقش بر نفس خفتن
 صورت آن که بر سر ک
 سواد است و سواد است



دم آن شیر گرفته و بر سر آن کد آن گرفته بر این حروف زیر قدم آن شیر بنجارد الا
 ۱۱ الا ۱۱ سیدم که حی یح و بخور کنند او را بشند او را شیر و با

اگر از یاد نور است مطرب بحرق شمال دارد در نافض نور خورشید و منور دارد در ایام راید
مشرق و شمال راید در ایام نافض نور خورشید و منور در ایام راید



که فتح شود و شکل حکم است
در دهانه این موش است استادن
دوست و دو دارد در درم دوست
دو تیغ منور دارد و نصف رویش
سیاه است و نمیشد بیک
او را کالی و کوار گویند و زمین
۱۲ رانام هما لکن است غ خانه

کشد در خانه غله ماه چتر و سر اوان و عمارت در خانه شمال اشار و کار تیک و هالکن در
خانه مشرق حدیث و اشوب و ماکه در جنوب و یک اوان دارد و نشانی نرسد و یک حکم است



روز حدیث بندگی از روز یکدهم ماه
تعلیق دارد و امان در این حکم یکدهم جای
افتاد است احکام در این است از یاد
و روحانه غوث است از این خورشید
ادع است اما نیست بعد دست دارد
و با نهاد و استادن و بر وقت که نام او
بنیاد است سوار است و آن دیت تصور حکم و بنیاد است پس در شمار است
در یکی رسول گرفته و آن دیت رازد و در یکی حکم جو کبان در دیت گرفته و در یکی نشانه
گرفته و دیت رازد و در دستان حکم در سن باد چهره دارد و بدوم کاشه و در دستان
سیوم کند و چهارم سر لیس سر گرفته زمین سه از رانام در ایام است سدر
حج کند در میان اسم زمین نوز در خانه مشرق و ماه چتر و مان و کس و در ایام و در خانه

چتر

که استه از این خاک رساده است فتح و در مقام اندام حاکم است زمین ۹۹ در آن کور زمین
 سه دره در آن است در میان نام زمین نوار در شمال ماد کس و کس در این کور لاون در شرق و
 و شش در آن است اشون در جنوب اشاد و بهالکن در غربت کازیک و جنوب اشاد در غربت
 و ماهور در جنوب است منند که از نوز یکدم نام تعلق است و درین حکم کلام جانب افشاد است
 اکتاب را بدست راست یا راست است انرا از که موجب فتح است و کس حکم است

اشون	ویسکه پشما	سراون
اشاد بهالکن	کوردیا	چیتیر مار کسیر
کارتیک	بهادرید	حست ماهو

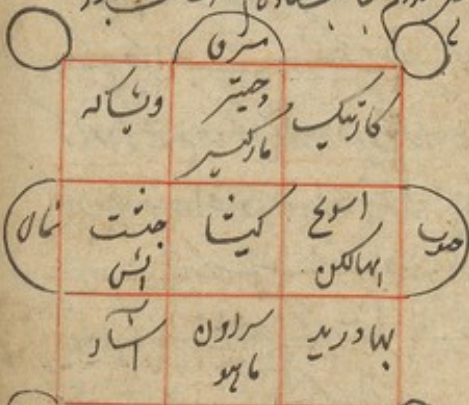
و روحانی این زمین روی صمد روی آدمی
 دارد و بسیار گرم المظط است و مونت
 و رلان است نسبت است و لمارد
 در و سههار است کتی و سبک افتت است
 و در سههار است کاسه راز خرد ویر
 و زمین هستاند از نام حی لکن است

در کسند اماها خانه جوانی را بر بوم محسوب است در مسانه اسم زمین نوکید در رضانه کنی
 ماه چیتیر و مار کس و کور لاون و در غربت ویشاد و بهادرید و در با حست و اشون
 و ماهور در این اشاد و بهالکن و کازیک نوکید از جنوب منند که از نوز یکدم
 نام تعلق دارد و درین حکم کلام جانب افشاد است اکتاب را بدست راست یا راست است
 انرا از که موجب فتح است و کس حکم است

اشیان	سرق	النا
چیتیر مار کسیر		چیتیر مار کسیر
سناه	کسچی کسچی	ویسکه بهادرید
چیتیر سراون		ویسکه پشما
ماب	موب	نرت

و روحانی این زمین مونت است دود است
 و در با دارد و نسبت است دست است
 و کت ای بی منیم و بدست حرکت فرد
 بیس منند دارد و زمین ۸۱ را نام کوری و کاسه
 سه دره در آن است در میان اسم زمین نوکید و آن
 به از زمین منند که از نوز یکدم نام تعلق است اکتاب را بدست راست یا راست است
 انرا از که موجب فتح است و کس حکم است

کافی و در هر کجای که بر زمین بود در هر کجای که در صحرای آسمان و جنبان و غیره است
 و هم بر جوتزه از برای ایشان که گفته شد است زمینی ۷۷ را نام گشت
 سه در سه مربع کشیدند زمین در میان نوار در شرق ماه حشر نوبت از روستا می کشیدند
 ۷۷ در ناخانه نوید حاکم در اکتی ماه هشتم که کار نگاشت که سه ماه و ماه چهارم تا پنج
 ماند از آنجا که ماه ماکر در شرق و در شمال است و در جنوب بهالکن و در فرورد ماه و در خرداد
 به بند که از روز نگارم ماه یعنی دارد و درین حکم نگارم جانب افساد است احوال است بد است



است اندازد و حکم را سنگی است
 در و حانی این مونس است دوست
 و دو با دارد آساید است و در دست
 و گوشت مونس است دو اسوار گرفته
 میخورد که آن سوار از آب بسته بر زمین
 زند زمینی ۷۸ را نام در می است

سه در سه مربع کشید در میان اسم زمین نوید در خانه شرق ماه حشر نوبت از روستا می کشیدند
 تا در ایسان ماه کار نگاشت که باز در خانه شرق ماه ماکر سرد و جنوب است و ماهو

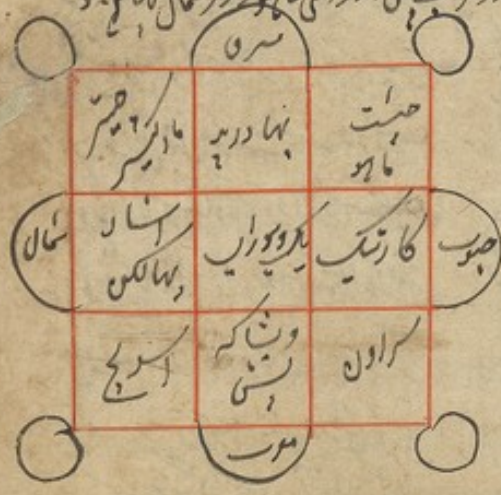


منور و بهالکن در شمال و سنگ حکم است
 روز چندین بنید که از روز یعنی نگارم است
 در امان درین حکم نگارم جانب افساد است
 احوال است است مانی است اندازد
 در و حانی مونس است دوست و دو با
 دو دارد بسته است حکم را با حشر نوبت

و کف ح را آوردن و بر رزخ داده و کف دست راست را آوردن و از آن حد را بخشد

اللهم

اکانب را بس است باید است در ستان از دور دهانی این مونس است و است و دو
 دارد در دست راست شاخ و در دست چپ ترسول گرفته و آن ترسول بر دوش نهاده و در
 دست او نواز نواز سازان جنگ از شاه و باد مهر و بر خور مندل و زمین ۷۷ را نام یک
 و بر است که در حرم کند در میان اسم زمین فوج در خانه ایسان چتر و در جنوب و یک در
 کنی چشمت و در شمال اشاد و در زیرت سر اون و در مشرق بهادر پد و در ماب اسویج
 و در جنوب کارنگ و در ایسان ماکر سر و در جنوب شش و در کنی مایه و در شمال بهاکر و



و کل حکرا نیب ر در جنگ به بند
 که انوز بکدام ماه تعلق دارد در این حک
 بکدام جانب افتاد است اکانب را
 بس است یا بدست چپ اندازد و
 روحانی این مونس است و کوه المنظر
 و چهار دست و دو باد در سر کالی
 و تیان بوی طایفه از جنیان نشسته است

در گشس دو کوه ماز در چشمتی نیز دو کوه ماز در دستها است ترسول و شمشیر گرفته است
 و در دستها چپ در کنی ساز مهرک و بدیکر کاسه بر از خند زمین ۷۷ را نام تری کور
 و بهاندنی است که در حرم کشد در میان نام زمین نوید در خانه مشرق چتر و و یک
 و چشمت و در جنوب اشاد و سر اون و بهادر پد و در جنوب اسویج و کارنگ و ماکر سر
 و در شمال شش و مایه و بهاکر نوید در روز جنگ به بند که انوز متعلق بکدام ماه
 و در این بکدام جانب افتاد است و این زمین ناسه ماه در کجانب خواهد بود پس
 اکانب را وقت جنگ به است چپ یا راست اندازد و روحانی این مونس است
 و کوه المنظر نیب و چهار دست و دو باد در دستها است ترسول و بدستها چپ در کنی

و شکل این زمین نیست
 روز جنگ بند که از روز بگردم ماه معلق
 در روز درین حکم بگردم جانب اعداد
 اعداد اینست در این یاب نیست
 اندازد و روحانی این مونس است
 و کریم المنظر و نشسته است و دود
 و دویا و میگردد در در کمان هر دو است



کاسه ها بر از خون آدمی دارد و زمین ۳۷ دانام و شو موهنی است که در برج
 کند در میان نام زمین نوید در مشرق ما اسیان که چتر و او فاما که بهالی کن است بنوع و در
 جنوب و مار کبیر در زرت بهادرید و در جنوب صفت و پس در باب اشون



در شمال ایشار و ما که و در این کار تک
 و شکل حکم اینست روز جنگ به بند
 که از روز معلق بگردم ماه دارد و امان بگردم
 جانب اعداد است اعداد را این است
 یاب نیست در است اندازد و روحانی این مونس
 است و کریم المنظر و نشسته است و دود

دود است و دویا و دارد در دست در است چند عدد و در دست چپ کان هند و در است
 و زمین ۳۷ دانام رو در است که در برج کند در میان اسم زمین نوید در خانه
 سر و چتر و مار کبیر و در این بهادرید و در جنوب صفت و پس در زرت کارتیا
 و در جنوب سرلان و ما به در باب ویش که و در شمال سویا و بهالی کن و در اسیان
 ایشار روز جنگ به بند که از روز معلق بگردم ماهت و درین حکم بگردم جانب اعداد

ابن البراء

جان نفع در جانی و همچنین زمین اول در جان و نفع است در جانی و این نسبت از دور لکه های که
 عدوسی نوشته شده است در حکم معلوم میگرداند لکه های که در جانی است یا پس نسبت از دور و حانه
 مونس است و کره المنظر نسبت چهار دست و دو پا دارد در دست دو کمانه است بر سر
 و در کتب و در دستهاست در یک در یک میازم که در هر یک از کتب است و زمین ۵۰ لکه را نام
 او است که در هر یک از زمین نوین در خانه شرقی با در او را نویسد و در کتب
 بیخ و در هر خانه یک تبت تا در خانه ایسان تبت هشتم که ششمی است بنویسد باز در شرق
 تبت نومی را در هر خانه یک تبت صاحب در ایسان اما سن روز چنگ بنده که آن روز که نام است
 در این حکم کدام جانب افتاده است اکتاد است یا پس نسبت از دور و کل حکم است

و روحانه این مونس است یکم و دو لکه دارد
 دو پا دارد نسبت است در دستها که
 ششم و در دستهاست یکم و دو
 و زمین الا را نام گوشه است که در
 هر یک از در میان نام زمین نوید در جنوب
 یکشنبه در شرق دو کمانه و در پایب

	شرق	بارور	آسمی
چهار دست	نوحا	اکاس	
چند	اودیا	سپه می نیم	ماه
دو کاس	زودک	صنوبر	سستی

کمانه و در شمال کمانه و در ایسان باز کمانه و در کتب شنبه و در جنوب کمانه
 و در وجه غیرت روز چنگ بنده که نام روز است و در این حکم کدام جانب افتاده است
 اکتاد است یا پس نسبت از دور و حانه این شکل مونس است و کره المنظر
 و جنه انسان و دو دست و دو پا دارد اکتاد است دست راست را وکت و در دست چپ را
 زده است و کد است و زمین ۲۰ لکه است و در میان است و بیخ خانه کند در میان اسم
 نوید در خانه شرقی نام سه ماه هفت در که آن سر او و جهت و مادر سر و در جنوب اشار
 و کارنگ و بهال کن و در جنوب ماکه و جهت و سواخ و در شمال و یک که ویشی و بهادر

یا بدست حب انوار و روحانی زمین نوشتار است چهار دست دو یاد دارد شش دست در
 دست راست تور و دیگر حرکت ایلی و در دستها حرکت در کل کنند و دیگر حرکت و در زمین
 نام کام که است سه در سه مربع کند در میان اسم نوید در خانه شرقی حمل و اسد و قوس
 و در جنوب نور و سنبه و جد و در جنوب جزایر و فران دلو و در شمال سرطان و خرب و حرمت نوید
 از جهت اینست که احوال در کام جنب و آنچه در کام جانب افتاده است و باز بشود که
 از صیبا از نور تا وقت چند که پیشه سی آن که وقت جنب را که عدد در سمت جانب
 و خانه احوال در است هر جانی همان که در سمت در این طبع میگرداند که عدد در وقت
 جنب است کام که تمام شده احوال است یا بدست انوار و روحانی زمین نوشتار است
 چهار دست و دو یاد دارد و مار است در از که شش دست و با جهت متغیر کرده و در
 است در کل یک و در حرکت ایلی و در دستها حرکت در کل کنند و دیگر حرکت و در
 و زمین ۶۸ را نام کرده است سه در سه مربع کند در میان اسم نوید در خانه اکی تکیه
 و جنبه و در غربت و جنبه و در با یک جنبه و جنبه و در ایلیان همان جنبه نوید روز
 جنب به بند که در کام جانب است از آن است انوار و روحانی نوشتار است
 چهار دست دو یاد دارد و در دستها حرکت در کل کنند و در دستها حرکت در کل
 سازم که دیگر ای زمین ۶۹ را نام سه در سه مربع کند در خانه حال
 سه در میان اسم نوید در حرکت در حرکت در جنوب سه در جنوب سه در شمال



۶۰ که بنویسند و شکل حکم اینست
 روز جنب بشود که وقت از صیبا آن
 روز چند که رفته است آن عدد که کام
 که حاصل وقت جنب است در این
 جانب احوال است اما زمین نفس روز

کتاب دیگر حرکت در دو اتم است و زمین ۶۴ را نام کرتی است که خط طول و خط عرضی که سر آن خطوط از جانبین مقدار اصبعی از هم گذشته باشد و ابتدا از خط میانی که جانب بران نوشته است نمود بران خط برج حمل و از جانب میل برکت کرده بر خطی که در بطور اول است برج نور مخپن بر سر هر خطی بر هر نویسد و شکل حکر اینست

از جهت که اینها در
در کدام برج است و ماه در کدام
برج پس در هر دو که اقسام و ماه باشند
و این برج را بنویسد که درین حکر در کدام
افشاده است از جانب رادر
پس است انوار از دور که قمر او
از اینجانبی دارد که قمر شود
و روحانی این مونس است دو
دو دارد و نوع که معانق میکنند

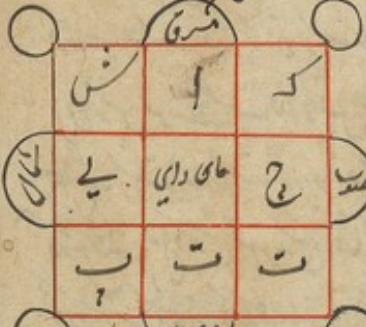


که اینها از هم گذشته و چهار دست دارد و هر یک با او که دو صورت است صورت
متراض بر هم هستند و در هر دست متراض گرفته اند و زمین ۶۴ را نام کام روای
سه در هر دو که در میان نام زمین نویسد در خانه سر حمل و نور و جوزا و در جنوب بر طاق
وارد و بنویسد و در مغرب میزان و غرب قوس و در شمال جدر و لوصت نویسد
روز جهت میکند که اقسام در کدام برج است و اینج در کدام جانب افشاده است و باز
بنویسد که از وقتی که در او از غم جنب کرده از صباح از روز تا آن وقت چند کدر می شود
پس از اینجانی که برج افشاده در آن جانب است از آن جانب گرفته چهار کدر می خوانیم
و هر کس عدد کدر مذکور که عرب میکنند به مندی که در کدام جانب می افتد از این است

متوجه شود که هیچ و کل حکم نیست
 و روحانی این زمین مونس است چهار
 دست و دو باد دارد و بر طاق و کواکب
 و دردهای است تیغ و زرسول دارد
 در دردهای جنب در یکی سازم که
 و در دیگر کاسه که و در سنی روی ساز



دندی می نوازند و زمین سه را نام مای را که است سه در سه مربع کند ابتدا از مشرق
 بخورد در اینجا اول حرف ا و در ک که الف است بنویسد و در خانه کنی حرف کاف و با
 خانه دیگر که باقی می ماند شش حرف و در ک که مانده در آن بنویسد و شکل حکم اینست



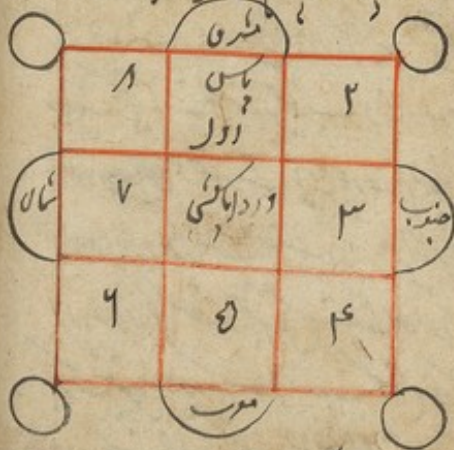
روز جنگ به بند که حرف و در ک حارب درین
 حکم در کدام جانب افتاده است اکناب را
 پس است اندازد و جنگ کند که فتح است و هند
 و روحانی این زمین مونس است چهار دست
 و دیگر و دو باد دارد و با حجب را که ساخته است

دوازده است را در از کرد و نشسته است پس در دست دو کانه در کانی بنویسد
 و در دیگر زرسول و در دردهای حجب در یکی شاخه درخت و دیگر کاسه بر زمین ادعی
 و زمین عو را نام کال روی است سه در سه مربع کند در میان نام زمین نواح و در خانه
 شرقی یک سینه و در کنی دو سینه تا آنکه نشسته است در شمال و باز یک سینه در اسیان بنویسد
 روز جنگ به بند که کدام روز است و درین حکم کدام جانب افتاده است اکناب را
 پس است یا بدست حجب اندازد و روحانی این مونس است چهار دست و دو باد
 دارد و نشسته است در دردهای حجب در یکی حجب و دیگر کاسه علی و در دردهای حجب در یکی

کند

وزمین ۹۲ را نام هدر اهلین است و این هدر از جمله کن است که قسم پنجم بحاکم است
 سه درج مربع کند در میان اسم زمین نوز و این زمین مشهور در چهار جانب است که این زمین است
 کوه در خانه شرقی عدد یک و در صورت و در صورت و در شمال هدر روز هفت یک
 که آن روز از سه تا یعنی تاریخ هفت و در آن است پس از اول است که بار و است بشود
 به بند که بعد در هفت می شود پس آن ماز را در پنج طرف کند که سوه بعد از شش ماه
 که احوال در کوه منزل است و هم در کوه منزل است پس از منزل احوال تا منزل قم
 بشود و آن ماز بعد از آن سوه برین ماز که در پنج طرف کرده است داخل کند و از چهار
 طرح دهد اگر کسی باقی ماند زمین از روز در جانب شرقی است و اگر دو ماند جانب جنوبی است
 جانب جنوب و اگر چهار ماند جانب شمال آن جانب را روز هفت از هر که از میان بود
 و در هر جانب دیگر که آن است و در هر جانب است از هر که از میان بود و روز هفت
 این زمین مونس است در دوس هدر دوی فرات و بدین نشانی با حیدر بدن ایشان است
 جانب است چهار است دارد و جانب که دست و ماها سه دارد پس در دستها که در
 در یک یک است و در دستها که است و در دستها که است در یک یک است
 و در هر یک است که در دست و در دست است و زمین ۹۲ را نام سوهالی است
 سه درج مربع کند در میان اسم نوز در شرق کیشنه و در کفی دوشنبه همچنین با شمال کیشنه
 و در ایشان باز کیشنه نوید از هفت یک بند که از روز در کوه جانب افق است از روز
 پس است از هر که از زمین مونس است و در هر یک است و در هر یک است و در هر یک است
 و در هر یک است در دست است که در هر یک است که در هر یک است
 و زمین ۹۲ را نام سوهالی است که در هر یک است که در میان اسم زمین نوز در ایشان
 کیشنه و در شرق دوشنبه تا خانه ماسکینه باز در خانه شمال کیشنه نوز روز هفت یک بند
 که آن روز در کوه جانب افق است از هر که از زمین مونس است از هر که از زمین مونس است

دارد دیگر دو سته است در دهها است در یکی کل نیلوفرد در دیگر وقت الهم و در دههای
 در یکی کل نیلوفرد در دیگر وقت و در واقع است و زمین اول از نام ورد با کنی ا
 سه در سه مربع کند در میان اسم زمین نوبل و در مرق بیگاس و در آنجی دوم و شش با
 دیگر را در این خانه نوید روز چنانکه بنده که از صیبا از نوز تا آنوقت که بکشد
 نوبه میکند باس خدمت است و آنرا درین هر یک نام جانب واقع است الحاکم
 بیست و پنج باس است اندازد که در سه و آنم از چهار باس زیاد است آن داخل



شب است و شکل حکم است
 و در خانه این زمین مونت و کریم
 المنظر است و در چشم و در دست و با
 دارد در دست است وقت الهم
 و در دست است وقت و در واقع
 و زمین اول را نام کند به است
 سه در سه مربع کند در میان اسم

نوید در خانه شرق و غرب و در آنجی کاف و درک نوب و باقی بخانه را
 به عرف و درک که می ماند نوید صاعه خوف شمن که از وقت در خانه اسان نوید
 روز چنانکه بنده که خوف و درک محارب درین هر یک نام جانب اول است



اندازد که در سه و شکل است چکر
 و در خانه این زمین مونت است و صدان
 که المنظر است و در دست و در دست
 دارد و در دست است و در دست
 چپ و است حلقهای کوشش حله که از
 حواله است گرفته است

در آنجا که در آنجا است
و از آنجا که در آنجا است
جایی

بر سر او دارند و علم او از هشت زنگ و شصت و یک است که در دست دارند و صورت کرمان
این فوج است نوع واقع اند و کسان سواران این بعضی صورت از دهان که از دهان
این انشای بارید باشد و بعضی صورت یزره و بعضی صورت بلند و بعضی صورت
و بعضی صورت بزرگ و بعضی صورت بلند و بعضی صورت ستر مست
و زمین ۵۹ را نام در دانی است این زمین را حکم نیست از جهت که به بند که نام
ت است و آن است از زنت بار و او شمارد که شود از آنکه در آن در آن اعداد زیاد
کنند که از آن عدد طرح دهد اگر یک باقی ماند در دانی جانب شرق است و اگر دو باقی ماند
جانب غربی است و سه در جنوب و چهار در غربت و پنج در جنوب و ۶ در باقی در شمال
۷ در باقی و صورت این در دانی صند است که دور دارد و چهار است و هفت
زمان دارد و در آن است و جانب است چهار دست و جانب است دست و سه با
دارد و بر کوه سفید خورشید سوار است پس در دستها چهار کانه است در یکی
برگ بنیول و در یکی سلاح است که نام او سکنی است و در دست سیوم سجد با در
و در دست چهارم کاس روغنی گرفته است و در دستهای چهارم در یکی نادن و در
یکی طرف روغن کردن و در دست سوم میکلایعین و در آنجا دنگ نیز گویند و آن
لباسی است و از آن دست گرفته زمین ۵۷ را نام شریاست بنوعی که در
خانه حاصل شوند در میان اسم زمین نوع در خانه شرق که کار آمدن ساخته است منزل
و در خانه جنوب جهت منزل و در صورت منزل و در شمال منزل و کل حکم است

۱۹	۴	۲۴
۲۸	چو کد یا را چو	۱۲
۱	۲۵	۳۲

روز صند یک که در از روز ماه در کدام منزل است
و از منزل درین حکم کدام خانه اعداد است
اکناف را بدست است یا است
انوار که در آن است و روحانی این زمین است
و خندان که این نظر است و چهار در دو

زمین مونت و کره المظنا و لمار و دوما دارد و در شرقه سوار است پس در وقت
 در یکی پنج و در دیگر شش و در دهم هفت و در یکی کان بند و دیگر سر گرفته است
 و زمین عدد را نام رود در است چکرش راست در سه و در میان نام زمین
 و ابتدا از خانه سرم نموده در خانه ۸ الکر و در کنی عدد ۲۰ و در جنوب شش
 و سمت و دو کمر و در غربت سمت و عدد ۲ و در شرق ۲ و در باس
 ۱۲ و سمت و در شمال عدد ۱۱ و در باس ۱۶ و ۲۰ و در جنوب
 به بنده که اوقات را از صبح بحساب و زمان چند کمر کرده است پس از آن
 بشماره و عدد کمرها وقت آنکه شخص و متورانه انقدر در راه بنده که درین
 در کدام جانب افاده است از این جهت حساب یا پس است از آنرا که موصی است

	شرق	
۱۶	۲	۴
۳۲	۱۸	۲۰
	کمر	
۱۴	۶	۲۰
۳۲	۱۰	۲۰
	او دریا	
۱۲	۱۰	۱
۲۸	۱۶	۲۰
	غرب	

و صورت چکر این زمین است
 و روحانی این زمین مونت است افاده
 دو کمر و دو بار دارد و در جهت
 دو کمر که واقع اند خدم او شده است
 رکت را وقت آبی و در رکت
 بر سوال گرفته است و زمین لک را

نام جو که باراهو است در سه حلقه کند در میان اسم زمین اولی در خانه شرقی
 کمر و در باس ۸ و در جنوب ۱۲ و در باس ۱۶ و در جنوب ۲۰ و در کنی عدد ۲۰ و در شمال
 ۲۸ و در غربت ۲۰ و در جنوب ۲۰ به بنده که اوقات را از صبح از روزی حساب و زمان
 چند کمر گرفته است بشماره بعد از شخص کردن عدد کمر وقت را به بنده که آن
 عدد کمر درین چکر در کدام جانب افاده از این جهت حساب یا پس است از آنرا
 و صورت روحانی این مانند هفت هفت است که بر کمر دارد است و حضرت از جهت

او دارند

در سه دست کند و کمال و در سه شایخ درخت و در سه مالدس و در سه ششم را که در
 واقع است زمین ۱۲ را نام بوی که یسور است که در سه مالدس در میان نوسید
 در خانه شرقی است بار و او در شمال پنج و در انگی پنج و در غربت جوت و در جنوب پنج و در
 ششتری و در باسپ شیمی و در باسپ شیمی و باز در خانه شرقی و در شمال دهم و در انگی
 یکا دمی و در غربت و در دهمی و در جنوب خنور دهمی و در باسپ نهم و در باسپ نهم
 روز نیکو که از نوز که ام نشت است و در که ام جانب افاده است اکامب را اس نشت با
 دست است اندازد و صورت حکم است

	مرفا	
تغ بیکادیس	پاروار نوی	امان استمی
جنوب	یلوکی ایسوری	تغ مصلی سما
جوت	سستی خنور دهم	نهم سستی
	مرفا	

و روحانی این زمین مونس و علی المنظر
 دوست و دو ما و دیگر رود در و باج
 معقود کرده است در از کرده است
 و در دست است با مهر و در دست
 حب کاسه بر از خنور دهمی گرفته است
 در زمین سه را نام سینه و اهلی است

در این جدول درین حکم که در کلام حاکم است
 احاطت آن کند و به مندرگ است

سه در سه مالدس در میان نام زمین نوسید در خانه شرقی است بار و او در انگی پنج و در جنوب
 پنج و در غربت جوت و در جنوب پنج و در انگی پنج و در شمال ششتری و در باسپ شیمی و در باسپ شیمی باز
 در مشرق نومی اما کس بنوع روز جنگ به میند که آن است که نشان کرده است تا وقت
 جنگ چند کمر کرده است که عدد آن کمر بر اعلی التوالیه از پاهم نوز که تقیتمش واقع است
 همان کمر سیم و پهلوس عدد کمر آن وقت خون جنگ کردن در جانی که منتهی شود

	مرفا	
تغ دهمی	پاروار نوی	استمی امان
جنوب	سینه واهلی	نهم سستی سما
جوت	یلوکی خنور دهم	سستی خنور دهم
	مرفا	

و برسد احاطت را وقت جنگ
 بدست حب یا اسب اندازد و شکلی
 این حکم است و روحانی این

بر برج تولید روز جمعه پنجم که از روز ماه در کواکب برج است احکام از نشان کند و ملاحظه نماید که
 برج طالع محارب کواکب است از کواکب برج را بنوعی که بر وجات را درین حکم کرده است از حدیث است
 کرده ایمان طور به بندگی از کواکب برج طالع و واقع باشد از وقت حدیث است از آنرا که گفته اند

و صورت زمین را این چند شکل در این
 دوارد و بر یک باشد و ماه در هر یک از این برج
 بوده باشد و زمین صد و سیصد و هشتاد
 ادر خند است و خط لفظ او را ملاحظه
 بعضی از او سوا خطوط مقدار اصبع از
 هم که گشته باشد و از حفظ اسباب منزل



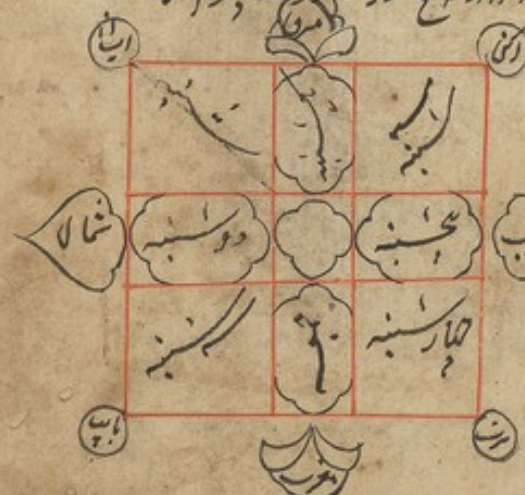
که کار مقدم ساخته و از جهت اصل است که بر سر هر خطی یک منزل جمله ۲۱ منزل را بر سر این خط
 بنویسد روز جمعه پنجم که غایب است در کواکب منزل بود است و درین حکم کواکب است از زمین

احکام از این است که اندازد که می شود و چنانچه
 در و خانه این زمین کل ماه تمام است که اول
 بر و من است و زمین عدد را نام مانی است
 چنانچه بطریق حکم گشته شد و بر خط او که جا
 ایسان بر آن کوه منزل کار کار مقدم سازد
 و از جهت اصل است که بر سر هر خطی یک منزل



روز جمعه پنجم که غایب است در کواکب منزل بود و از منزل درین حکم کواکب جانب افق است احکام از
 واقع است با منزل طالع مولود او یا اگر تقریر بود باشد چند چنین باشد احکام از این است که در این خانه
 که قیاسه و صورت روحه این زمین بشکل خلال است و زمین او را یکصد است پنج خانه
 در میان اسم زمین نوار در خانه شرق و در خانه شمال نوار زیاد نوار نوار در خانه جنوب و نوار نوار نوار نوار

و دو باد در دست راست و چپ کمان و هر که اورا الهی است که در جنگ کشت فتح نوبه و این روح در میان آن
 در حایان عظیم است حاکم آن روحانیان خدمت میکنند و زمین صد و دهم را نام شهر گوئی است که با صطلان
 اهل اسلام رجال المعینند نه خانه ساز و در میان اسم زمین نواز است در از خانه سرفرازم در خانه اول است
 که بار و است و نومی و در خانه شمالی و در کفر تیغ و یکادیس و در نیرت جوتی و دو کور دور
 جنوبی و در کور و در جنوبی است و در کور و در ایوان آبی و اما س بنویس روز و یک است بنویس که
 نیت از روز که است و بکلام جانب احسان است احسان الهی است از آن که سلف و حکم است
 و روحانی این شکل شخصی است که روی او
 بطریق اولی است با او و دو پانز مانند
 و هر دو دست بطریق اولی و زمین
 صد و یازدهم در نام گوئی و در است
 نه خانه کند در میان اسم زمین نویسد
 در خانه سرفرازم و در شمالی دو
 و در کفر نه بنویس و در نیرت چهار بنویس
 و در جنوبی نه و در مجموع و در ایوان بنویس و در کفر بنویس و در جنوبی بنویس که از روز
 درین جگر بکلام حال احسان است احسان الهی است از آن که سلف و حکم است جگر است



و روحانی این مرد است از دیگر و در دست
 و دو باد در دست راست و چپ کمان و هر که اورا الهی است که در جنگ کشت فتح نوبه و این روح در میان آن
 در حایان عظیم است حاکم آن روحانیان خدمت میکنند و زمین صد و دهم را نام شهر گوئی است که با صطلان
 اهل اسلام رجال المعینند نه خانه ساز و در میان اسم زمین نواز است در از خانه سرفرازم در خانه اول است
 که بار و است و نومی و در خانه شمالی و در کفر تیغ و یکادیس و در نیرت جوتی و دو کور دور
 جنوبی و در کور و در جنوبی است و در کور و در ایوان آبی و اما س بنویس روز و یک است بنویس که
 نیت از روز که است و بکلام جانب احسان است احسان الهی است از آن که سلف و حکم است
 و روحانی این شکل شخصی است که روی او
 بطریق اولی است با او و دو پانز مانند
 و هر دو دست بطریق اولی و زمین
 صد و یازدهم در نام گوئی و در است
 نه خانه کند در میان اسم زمین نویسد
 در خانه سرفرازم و در شمالی دو
 و در کفر نه بنویس و در نیرت چهار بنویس
 و در جنوبی نه و در مجموع و در ایوان بنویس و در کفر بنویس و در جنوبی بنویس که از روز
 درین جگر بکلام حال احسان است احسان الهی است از آن که سلف و حکم است جگر است

بت درک در جنوب ت درک و در غرب ت در جنوب یی و در کس شش این جهت
 و خوف در کما دین از خانه بنویسد و محارب به بند که در کفره کجا احاطه است نشان کند
 نمک دارد روز جنگ طرا خط نماید که از صیاح از روز تا وقتی که غم چند کند که سینه است آن
 که با را از خانه شرف است کند و از جیب میل بر است که در هر خانه از آن که بسیار حاصل است همکار
 طرا داد تقسیم و بدلی نمود که وقت در جانی که بسد احاطه است یا بدست را از آن
 که فتح شود و روز را عملی دمان کند که کمری و سبت و نیز یا سبت و سبت می شود و در روز کفره
 میشود کما کما که در کمر و نیم و بار یک هم کار که تقسیم داده طرا دهد تا جانیه نفس از وقت غلط نمکند



و سکی حکم است و روحانی
 مونس است و نیک منظر و مکی و الهارد
 دو باد دارد در دست دو کانه راست و در دست
 و سکی حرکت دارد و در دستها چسب و در یک یک
 و دیگر حرکت آبی و زمین صد و نهم را اسم
 دهنی است و ولز در خانه کند در میان آن

زمین فرا و ابتدا از خانه شرف کردن در جانیه یک کمر و از رکت میل یک کمر در خانه ایسانا در دو و دوم
 ایسانا ۱۰ و در خانه شمال ۲ و در خانه بایب ۳ و در جنوب ۳ و نیز ۴ و در جنوب ۵ و در
 ۵ و در خانه دوم کنی ۶ و در جنوب ۷ که از صیاح از روز تا وقت جنگ چند کند که سینه است
 محب دمان پس اینوع که ابتدا از خانه شرف کردن و دور از جانب ایسانا کردن هر قدر



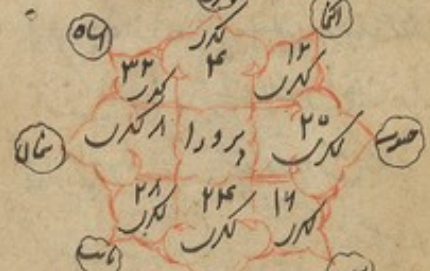
که کمر طرا و تقسیم داده به بند که کمر وقت جنگ
 کدام جانب افناد احاطه است یا بدست
 اندازد و فتح شود و سکی حکم است و صورت
 و روحانی مونس و خوش منظر است و دیگر در دست

و ستاده و خوب صورت است و صندل سرخ بیدار طلا که است در دست راست کند و بدست
 چک در ارد و زمین ۱۰۴ ارانام تر مند است که خانه سازد در میان اسم زمین نوید
 و ابتدا از اکنی آرد در ایخانه حشر و کراون و مار کس سر و در نرت و شاک و لبا و رس و دوش و در
 باب حبت و انون و ما که و در ایسان شاد و کازیک و فاکلی نواح از حشر کند که از روز
 مشعلی بگردان مالت و در کراون جانب ایسان است احاطه را ایسان یا بدست راست



انرا زد که در صندل و کراون حشر است
 و روحانی این بگرد و دوست و دو با
 در ارد و خوشی منظر است در دست راست
 تیر و یک گان دارد و جوامع مص
 در کردن انداخته و لشکر عد و رانوی
 غنعت و بجزر شای سار که ایسانرا

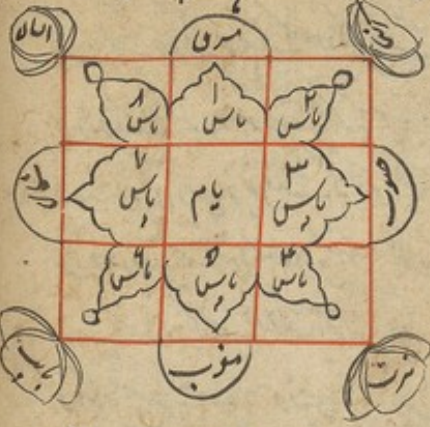
کسر تمام بکنه وقت احاطه را حشر یا بدست راست انرا زد که فتح و ظفر خواهد شد
 و زمین ۱۰۴ ارانام بر دور است نه خانه سازد در میان نام زمین نواح در خانه شرقی چهار
 کدر و در شمال ۱۸ کدر و در اکنی ۱۲ و در نرت ۱۶ و در جنوب ۲۲ و در غرب ۲۸
 و در ایسان ۳۲ نواح از حشر بگرد که از صبح انرا ز تا وقت حشر صندل کند که است که سجاد و



کدر وقت حشر را بگرد که درین حکم کجا ایسان
 احاطه را ایسان است انرا زد و کراون حشر است
 و روحانی حشر است که او را چهار دست و دو با
 نماید در آن صورت و بدست تیر و ایسان را نشی

و بدست کلاکس و زمین ۱۰۸ ارانام در کربلوم است نه خانه سازد در میان اسم زمین نواح در خانه
 شرقی و در غربی و در دست میل کس که در خانه ایسان ک و در ک و در شمال ج و در ک و در و

از روز رفته است عددی گشته است پس وقت چند در حالی که پیش از این وقت



چنگ پس است باید است است اندازد
 که فتح شود و سکه شنبه
 در دهانه این مونت است و حدس منظر
 و سرخ رنگ و اول روز این گویند و در
 و دو پا دارد در دست راست
 و در دست چپ کتاب وارد

زمین صد و چهارم و نام ما است نه خانه سازه در میان نام زمین نواح ابد از خانه
 اکثر نمود در خانه ماه چهره و در شرق و در شمال جهت و در اوقات او سران
 و در اسیان بهادری و در جنوب سوج و باز در اکثر کار کرد و در غربت مادر سر و در شرق
 پس و در جنوب یک و در جنوب فالکن نواح روز چنگ بهند که آن روز یک ماه با بعلی دارد
 و درین حکم کمال افتاد است اکتاب را پس است انداخته و بکنند که فتح شود و سکه شنبه
 و صورت او حالی این مونت است و در دست



و دو پا دارد و یک دست سلسله است
 بکره زمین داده است و در دست چپ
 حرکت ورد واقع است و زمین
 صد و پنجاه و نام در یک است پنج خانه
 سازه در میان نام زمین نواح ابد از خانه
 تا بهادر است و در جنوب نام شش ماه نواح و در چنگ بنده که آن روز یک ماه با بعلی
 تعلق دارد و کمال افتاد است اکتاب را پس است انداخته و بکنند که فتح شود و سکه شنبه
 و در دهانه این مونت است و در دست چپ و دو پا دارد

در این

از صبح آنروز تا وقت جنگ چند کمر رفته است پس در هر جا دو کمر نوعی که سر را
نوشته است دادیم بنده که عدد کمر وقت در کدام جانب م افتد آنجا نیز در جهت است



از آن روز که فتح شد و صورت حکم است
در روحانی این زمین زین است که لکله لینه
باید و موها را سرش اسفاده باشند و چهار صد
دست دارد در یک دست درخت اینست پس
و دیگر شصت و سه مسلول و زمین ۱۰۲ اراک
سویکاد است نه خانه سازد در زمان

نام زمین نواح ابد از خانه ایسان سازد در خانه عدد کمر نصف ناس را بنوا و باز در شمال
عدد کمر نصف ناس حسابم روز که جهاد است و در خانه کمر نواح مقسوم شود بین
نسبت تقسیم داده حکم نواح کند روز جنگ به بنده که از صبح آنروز چند کمر تا وقت جنگ
میشود و عدد کمر وقت و ناس نمر کور درین حکم کلام افتد هر جا که است در جهت



یاد رقبا را از آن روز که فتح شد و حکم است
و روحانی این بخش است که روح او بطریق
میخیزد باغ و سیاه رنگ و استاد
و در یک دست او است چند که دود
از آن بر خیزد و یک دستش خالی و زمین
صد و بیست و نه نام است نه خانه کند
در میان نام زمین نواح ابد از خانه شرقی

که در در خانه ناس او در خانه کمر ناس دوم و در جنوب ناس سوم و در شرق ناس چهارم و در غرب
پنج و در بابت ششم و در شمال هفتم و در ایسان هشتم بنوا روز جنگ بنوا که در آن وقت چند ناس

اشاره کار کرد و خاککن بنوع تمام سازد روز جمعت منهد که از روز بگذرد ماه تعلق دارد و آنگاه
 بگذرد جانب افشاده است الحامس است یا بپست است از آن روز که می شود و حکم نیست
 و روحانی این بسجلی عورت است که بر گذر
 سوار باشد و زمین صدمم زمانم و جیبا
 نه خانه سازد در میان نام زمین نوا و ابتدا
 از خانه شروع کرده در آن خانه جیبه و در آن
 و یکا و در مغرب جیبه و در شمال اشاره



و در نبرد سر را و ن و باز در خانه مشرقا بهادر به و در جنوب اسب و بهادر شمال کار کرد و در
 ایان مادر کسر در باب است و در جنوب یک و در ایان خاککن نوا روز جمعت منهد
 که از روز بگذرد ماه تعلق دارد و آنگاه کدام جانب افشاده است الحامس است یا بپست است از آن روز
 که می شود و حکم نیست

و روحانی این مونس است روشی یک
 و دستهاد و و بانا دو و سیه خوردن و اول
 سیاه که بر و و طرا خون بود ما که بسته
 داستان کند و غلیظ و بر آن و در دست
 زکمت حرام شیر بود در دست جیب



ساز جیبه و کر اب خورده و در واقع زمین صد و یکم زمانم حید است نه خانه سازد
 در میان اسم زمین لای ابتدا از خانه شروع نموده در هر خانه دو کتر بر آب و در خانه نبرد
 چهار و در شمال نشن و در آن ۸ و در مغرب ده و در ایان دوازده و در جنوب چهار
 و در مایب ۱۶ نوا و محل این حکم با نصف النهار است و از نصف النهار باز وقت نیست
 بهیمن نوا حکم را دو کتر و دو کتر در جوانم که توله است که در آن حکم را بنوا روز جمعت منهد

از صبا

دورترین آبادی در این منطقه
دورترین آبادی در این منطقه

دست چپ کشی گرفته و در دست دیگر سنگ و در یک دست جویله و بدست دیگر دینار و سکه و سکه و مس
لاور نام ووش جا است نه خانه سازد در میان اسم زمین نواز ابتدا از خانه اکبر کرد و در آن خانه
چمبر و مارک سردر شمال و یک روز در نیرت چشت در شرق کاخ که نواز زد در آن مارک سردر شمال
پس و باز در نیرت مارک و باز در مشرق فال کن روز چنگ به بندگی از زر بگرام ماه تعیین دارد و انام
درین چکر کجا افتاد است بخار در اینت یا بدست رگت اندر زده که فیض شود و چکر است

در وسط این مونس است و مغلطه و کا
بعنوانی که عام در کیم پوست و چهار
دست و دو باد دارد و خوشی منظر است
در این دستها راست در کیم ساز چمبر
و بدست چپ در دستها چپ در کیم
سلاح و دیگر کیم شکل کونفر و زمین ۹۹ را
نام ملند است مع خانه سازد در میان



نام زمین نواز ابتدا از خانه سردر کرد و در آن خانه چمبر و کراون و مارک سردر شمال و یک و لباد در
دانش و در مونس چشت و اسویج و مارک در جنوب نشا و در کار یک و فال کن و چکر است



روز چنگ شکر که از زر که اسم ماهت و درین
چکر در کجا افتاد است یا بدست رگت
یا بدست رگت اندر زده که فیض شود و چکر است
این چکر چست کیم است و زمین ۹۹ را
نام چیا است مع خانه سازد در میان اسم
زمین لاور و ابتدا از خانه سردر کرد و در آن خانه
چمبر و کراون و مارک سردر شمال و یک و لباد در و اسویج و مارک در جنوب

درین حکم نوشته شده است بمان نوع هر جانبی را همانا تقسیم دادیم پس که عکس و در حکم
در کجا افتاد است انجا را پس است باید است راست انوار که در کجاست
روحانی این زمین صورت کجاست
که در دست سید را بنویسند تو که
زمین ۹۶ را کثرت بال است خانه
کند در میان اسم زمین نواز است از
خانه سر آمدن در الحانه حقیقه و در
و مدار سر از دست میل کتب بود



در خانه شمال و یسار و لبا در بدو و در من حضرت و اسون و ماله و در جنوب آشار
و کار تک و فعال کن و شکل حکم نیست
روز جنگت که آن روز بگذرد ماه نولد دارد
و آن ماه درین حکم کجاست در الحانه نشان
کند و کس اول از روز انجا بید و بکس
که سخن ما هم از جانب میل راست
که با هم دوم خانه که بعد از آن خانه باشد

نحی این تا پاس وقت جنگ نجانه دشمنی سوه انخانه را بنیت باید است راست انوار که در کجاست
و در کجاست در زمینها قوی و ضرب این زمین افضل و اعلی بسیار خوب و وقت زمینها باقی
تا انچه در عالم مشهور است و معارف از زود درین زمین است و قوت و زور
این زمین میگیرند و اگر زود این زمین بنابر زمین عاری کار هیچ است و قوت زود در روحانی این
مدول است که او را است دست بود با این و بنایت بسیار و لنگه طلاق است با کمال
تا کمال او خفته بود در یک دست ترس و در دیگر کعبه و بد یکی حکم و در دیگر توبه یعنی جان و در دیگر

دلیله

و از چوب میل برکت که در درخانه ایسان و یسار و صفت و مخفی در هر خانه اسم ماهی که بعد از آن
 مند اول است که ستم حکم تمام سازد از جهت سبزه که از روز متعلق به ماه است و درین حکم یکبار
 جانب اعداد است پس از آن نشان کند که از صیغه از روز تا وقتی که غایت هر کسند بحسب
 عمل دهان ماه که چند کند که ستم زنده بگذرد در هر ماه که در هر ماه و در هر ماه که عدد در کرب
 وقت چند در کلام جانب اعداد است و بعد از آن ماه مشهور است آنرا و آنخانه وقت است
 برکت اگر از روز و صفت است اگر چوب از روز و هر دو در است و مقابله فتح کند

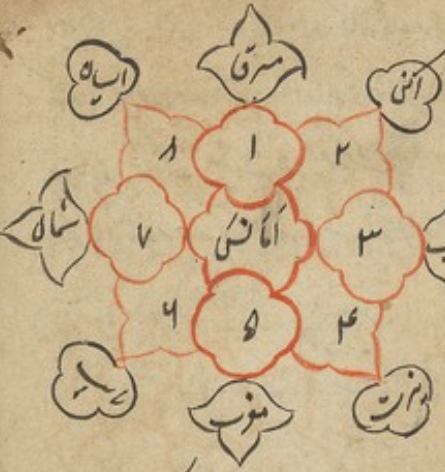


که در درخانه شمال ۱۱ و در جنوب ۱۲ و باز درخانه شرقی ۱۹ و در مغرب ۲۰ باز در شمال ۲۱ باز در جنوب
 ۳۲ برین نوع بنویس و تمام سازد اگر از این طایفه جدا کنند بهمان نوع عمل کنند بسبب نیز درین حکم کرده
 بران زمین عمل آید و برین زمین بران جنگ کلک و بران قلمم گفته است و صورت حکم است

روز جنگ به چند که از روز جنگ عمل دهان
 و در آن زمان چند کند که ستم است از صیغه از روز
 تا وقت هر جنگ و باز اول از ستم تا وقتی که
 جنگ شمار کند و بعد از آن وقت که ستم بنویس که
 درین حکم چهار که تقسیم داده است بر حسب عددی که



یا رب است انرا از که فتح شود و حکم است
 ۱۰۰ حایه این طور است و سایر و صیلا
 سینه پوشیده و صورت او بکلی است
 و دوست و هم پادار و دوست را
 کاسه پر از شیر در دست چپ حاکم دارد
 زمین خود و دوم زمین که تر است بر سر
 مع کند در میان اسم زمین نوای او اندر از



خانه شرف نموده عدد هفت چنانچه در در خانه این حکم از جانب چپ میل برکت که او بنویسد
 روز چنگ بنده که تبت از روز که ام است از اول بار و ایشماره تا تبت روز چنگ
 ایشود بران عدد داخل کند هر عدد طرح دهد هر چه باقی ماند در جانبی عدد باقی مانده



بست چپ یا پس انداخته و سینه شود فتح و حکم است
 در و حانی این مونس است چهار دست و پا دارد و در
 و در هر دست یک متوازی دارد و زمین ۳
 همکال است نه خانه کند در میان نام زمین نواید
 ابتدا از خانه شرف نموده در اینجا بنمیدد و از چپ
 چپ برکت کرده در بوی آن خانه هر عدد نوشته نام

روز چنگ بنده که از روز که ام تبت است از اول بار و ایشماره تا تبت روز چنگ عدد در
 شود بران عدد داخل کند و از هر عدد که مانده بنمیدد در چپ کجا افتاده است از
 بست چپ یا رب است انرا از که فتح شود و در خانه این بسج عورت است سیاه رنگ
 چهار دست دارد و در دست دو کانه است تر سوال و کبیر و در سما چپ در اصل است و کبیر
 و زمین ۴ نام سارده بود است دو از در خانه کالی است از خانه شمال کرده در اینجا چمبر

داز صیلا

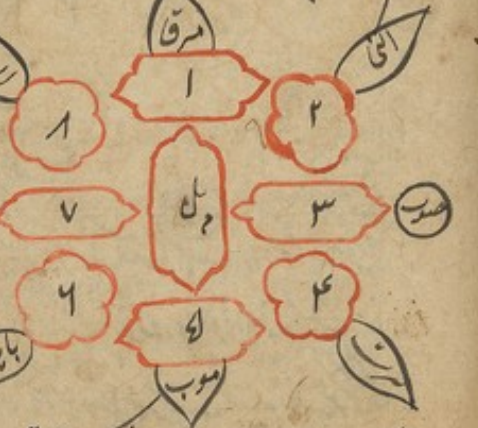
زمین نوبل و ابد از خانه شمر کرده در آن خانه بکشد و از جانب حب میل بر است کرده در هفت خانه عدد
 که بعد از این عدد صد و الی است چنانکه تا خانه ایسان عدد ششم نوبل روز چکیت میزند که آن روز که است
 از بار در شمار کند تا نیت روز چکیت چند عدد میشود بر آن اعداد ۲۰ عدد در اصل کند و از هر طرف دهد
 هر چه باقی ماند به عدد که بجا افتاد است انجام را بر است چنانکه است اندازد که نوبل شود و صورت هر که است

و روحانی این زمین عدد ترتیب حسب
 و کنار دست و دو پا دارد و در دست و مکانه
 راست در یک دروازه و دیگر در قلاب و در دستها
 چپ در یک دروازه و در یک کمره نوشته است
 و زمین نودم را نام می است نه خانه که در میان



نام زمین نوبل و ابد از خانه شمر نموده میل از
 حب بر است نموده در آن خانه عدد هشتگان نوشته حکم تمام سازد روز چکیت میزند که آن روز که است
 است از بار در شمار کند آنچه شود عدد در اصل کند و از هر طرف دهد هر چه باقی ماند از بار بکشد
 که در کدام جانب اعداد است انجام را بر است چنانکه است اندازد که نوبل شود و صورت هر که است

و زمین ۹۱ را نام می است که در آن میزند
 در میان نام زمین نوبل ابد از خانه شمر نموده
 در آن خانه بکشد و در آن زمین عدد و شش خانه که
 مانده عدد در که بعد از آن صد و الی است چنانکه
 ایسان عدد از نوشته نام سفید روز چکیت بکشد



که ام نیت است از از بار در شمار کند تا نیت روز چکیت عدد شش آنچه شود بر آن عدد ۳۰ در اصل
 کند آنچه شود از هر طرف دهد آنچه باقی ماند از بار بکشد که در کدام جانب اعداد است نوبل شود و صورت هر که است

فصل اول در معرفت و کیفیت ارفقونوع بدانکه ارفقونوع معرفت بودن چاشت دوزی از ماه

بحساب ترکیه در عضو از اعضا که در ماه که جان در آن عضو است لازمست
که از هر چند اصرا از نماید مثل فصد و حجامت و غیره و رسانیدن آهن بدان عضو
که اگر حیانا حجامت کند آن عضو را یا آهن در روز عضو رساند البته بخرمداگر کرده
و اگر مجموع شود بنا سوزد و از بر معرفت این ارفقونوع که سوزد اول وضع کرده
مبنی بر ایام ترکیه که ایان غر ماه وسط تحت الشعاع میداند صفا که دوم ماه ایسان
اول ماه عربی می افتد خواه مست و نه و خواه سی که بگردن نشانی و نمیکند و جدول ارفقونوع است

ایام ترکیه	ایام ترکیه
۱	در کف پایانه
۲	در کعبه پایانه
۳	در ساق راست
۴	در پشت کاه
۵	در صاعده راست
۶	در بازوی راست
۷	در زبان پایانه
۸	در بینی پایانه
۹	در پشت پایانه
۱۰	در دندان پایانه
۱۱	در روی پایانه
۱۲	در خصیه پایانه
۱۳	در زنج پایانه
۱۴	در ران پایانه
۱۵	در ساعده چپ



علمه

فصل ۵۹

فصل نهم در معرفت و کسب کرب الیلدوز بدانند حکما خطا و انحراف و کربستان در هر روزی
 از روزهای ایام ترک نخوستی درجهاتی عالم یافته اند از اسکر الیلدوز نام نهادند
 یعنی هشت شماره بصورت سر مستی تصور کرده اند پس کسی اینها را می کند باید که
 رو و پشت راستش بجانب او نبوده و راستش رو در جهات عالم ازین جدول معلوم می شود

در جهات عالم ازین جدول معلوم می گردد
 مشرق در اول مطلع صورتها آید

شمال	یکم و یازدهم است و یکم فوق الارض	جنوب
شمال	نهم و نوزدهم است و نهم تحت الارض	جنوب
شمال	دهم و بیستم است و سی ام	جنوب
شمال	نهم و یازدهم است و نهم	جنوب

از جنوب و از شمال تا فوق الارض

و ایام ترک بر یکروز یا دو روز مقدم بکند بر ایام عرب چونکه ایشان غریبانه از اجتماع صفتی که
 عبارت از وسط تحت اشعاع است اعتبار میکنند اگر ماه مقدم تمام شش ماه تفاوت دو روز
 بود و اگر ماه مقدم ناقص باشد تفاوت یکروز بر او در سر کردن اولی است که تحت الارض باشد
 و انصاف اگر در پس است نه و ممنوع است که کسی رو و پشت راست بود با کسی در زمانه که قوتی
 الارضی بود در میان راندن و بر یکس نو سوار کردن و بندها از خوفین و عروسکی و دانا و بر چنگل کردن
 و پستانه برکت آید و حضرت زین العابدین بر پا کردن دنیا را نهادن و در فتنه کردن جایز نموده و الله اعلم

در اول مطلع صورتها آید

سنگ خرد را

سجده ایست
سجده ایست
سجده ایست

سجده ایست
سجده ایست
سجده ایست

سجده ایست
سجده ایست
سجده ایست

از آن معرفت ایشان حاصل میشود و معلوم میشود و در کمال حال الفیض مراد است

۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

از یک کب کوطبیرستان

منزوت

او کالج جانب ایشان

اولین ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم



چهارمین ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم



حاکم حق نماید رجال الفیض را
خلق کرد و بخیابان میان جن خلق کرد و
اسامی ایشان نزد صوفیان مکتوب است
یومای جمیع جمیل استیل و طریقی است
نیک و نسی بلیک و نسی کز نسی مایه که
درین جن نده با نسی نسی نسی نسی
بر دست نسی نسی نسی نسی نسی نسی
نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی
نسی نسی نسی نسی نسی نسی نسی



سکون و آرامش
سکون و آرامش
سکون و آرامش
سکون و آرامش

پنجمین ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم



ششمین ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم

هفتمین ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم
در این ماه و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم

بهاره
بهاره
بهاره
بهاره

فصل ۲۷ در معرفت و کیفیت رجال الغیب مدانه جماعتی را اصل خانه و نوا افزین که در صحن
 سیدگان معاون باشند و از رجال الغیب میگویند و با اصطلاح اهل هند جوهری و نوا که کوتوال بر کوه
 و آن در طرفی از اطراف ثمانیه در هر روز جماعت دارند اگر در صحن شروع در امر یاد رویت
 توبه بگری یا غیره اذکار در جای کند که ایشان در روز در آن جا نیند و سلامی که ایشان تراستند
 بکنند بعد از آن است بآن جانب کرده و با ایشان مشغول گشته بآن امر مشغول شده بوضو
 الله نیکو کار عمر آرد دل خولید در هر طایفه از اطراف ثمانیه که و ارمینو سوار و مرکب و با
 علی صلوات دارند پس مدانه این جماعت رجال الغیب در روز هفتم و چهاردهم و ۲۶
 و ۲۹ در جانب مشرق باشند و بلغت اهل هند نام ایشان **برجهانی است**
 و سوار ایشان در آن ایام در جانب برطاد است و در روز ششم و ۲۱ و ۲۸ در
 میان مشرق و شمال که از ایشان گویند و درین ایام سوار ایشان بر فصل است و نام
مهاج است و یکم و ۱۰ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۵ و ۲۸ و ۳۱ و نام ایشان
ماهی سوی است و درین ایام این جماعت مشغول گشته و اعتد و نیم و سوار و چشم
 در میان شمال و مغرب اند که از ایشان گویند و یا یومی گویند و سوار ایشان درین
 ایام بر کوه میشی است و نام ایشان **جاوند است** و چهارم و ۱۲ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۷ و ۳۰
 در جانب مغرب اند و درین ایام معاون و محمد خلیفی اند و سوار ایشان درین ایام بر
 کوه است و نام ایشان **اندرا است** و دوم و دهم و نهم و سیم و پنجم در میان
 و جنوب است که از ایشان گویند و اینها مشغول گشته اند و هفتم و یازدهم و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹
 جانب جنوب اند و سوار اینها بر حده است و نام ایشان **بادا است** او نهم و ۱۶ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۵ و ۲۸ و ۳۱
 مشرق و جنوب اند که از ایشان گویند و سوار ایشان **برک است** و نام آن **نارانی است**
 و صورت ایشان که معرفت بودن این جماعت در هر روز از زمان در که نام جانب و شمال
 سوار ایشان و اسامی ایشان در هر جانب که واقع اند و ادای سلام ایشان مع کلمه

۵۰

مشرق
قلعه سلطان آباد



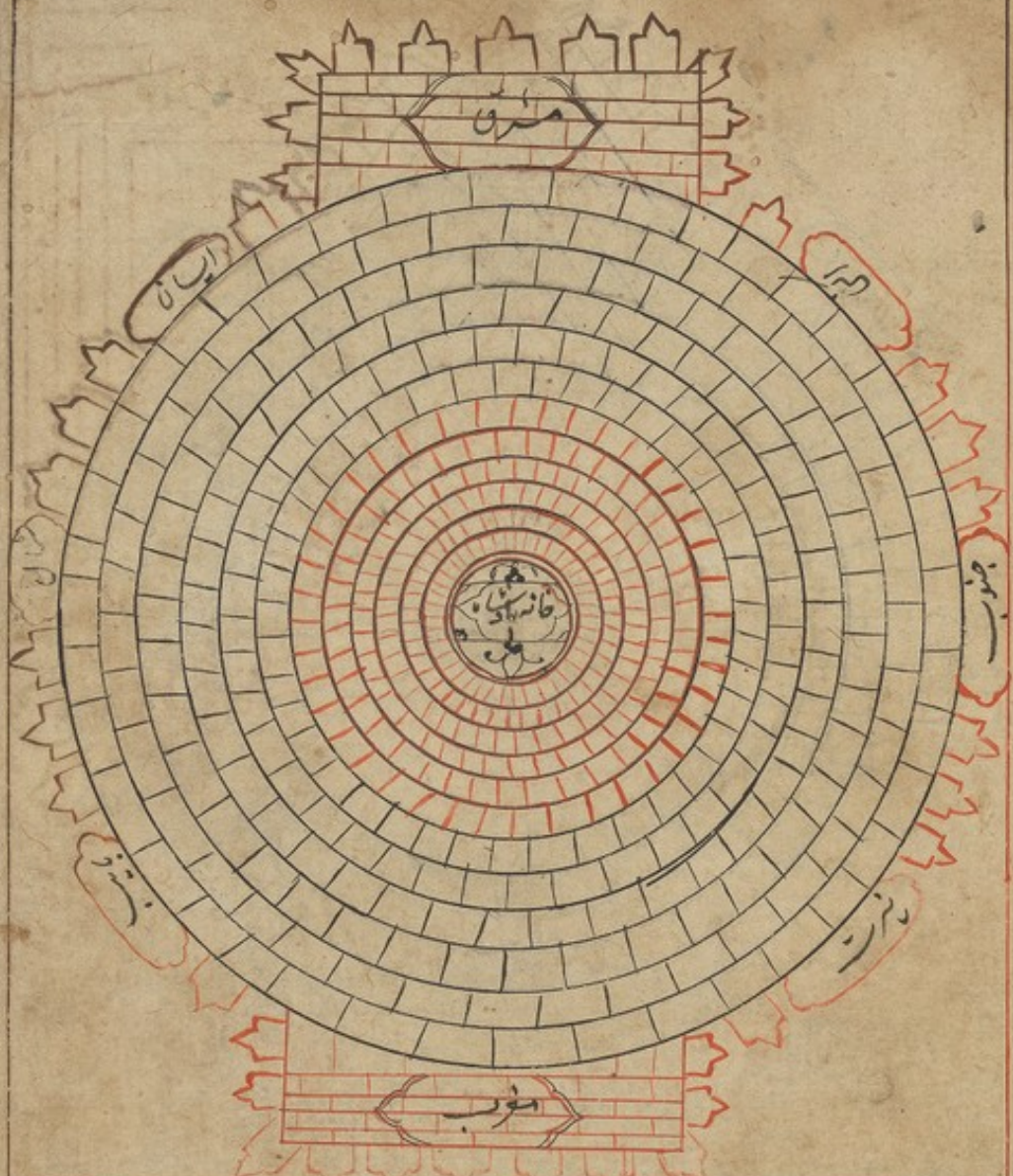
قلعه سلطان آباد



73

نصفه

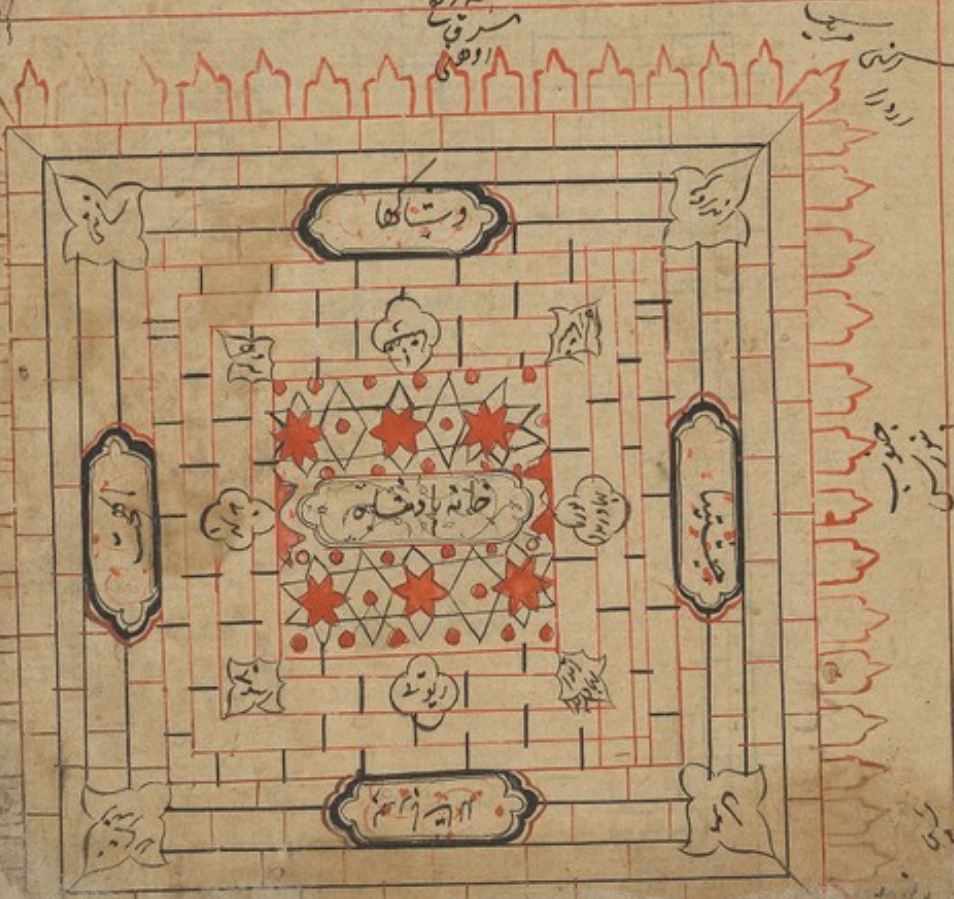
قلعه مدور



قلعه نیمه صفا



در حالت قرآنیست درین منازل این است که در کور شد ظاهر شود که گفته اند افعی قلعه را وقت
 عظیم کند و دیگر آنکه در هر چهار جانب این کویا حکم این چهار حرف است سازد اول
 حرف که آفت است ازاد مشرق بنویس و در جنوب ای را بنویس و در جنوب او
 بنویس و در شمال ای بنویس و در خانه میانه حکم و بنویس این هر پنج حرف را پنج اوقات
 اینست اول ایام کوچه دوم ماه سن و سوم زمان جودان و عین
 عقول اسباب چهارم ایام سر و پنجم وقت حرکت اول حرف بوقت اول یعنی اول
 باقی برین قیاس درین حرفها اتصالات و وقتشان دانسته احکام حکم قلعه و غیره
 بنماید پس اطراف از هر قلعه باین حرفها بنماید متعلق است از احکام در طرفی که حرف
 مرکب بوده باشد در اطراف دیوار قلعه البته رخته شده و از حرف اسم اتقلعه باشد
 بآن حرف ایام کوچه یا حرف مرکب یا حرف رز که همین باین در از در قلعه بدست آید است



قلعه در

مشرق

مغرب

در

قدوم ستمیل عرف

مشرق



مال

منرب

خانه درم ستمیل طولی

مشرق

باب

ارینه

کرتی



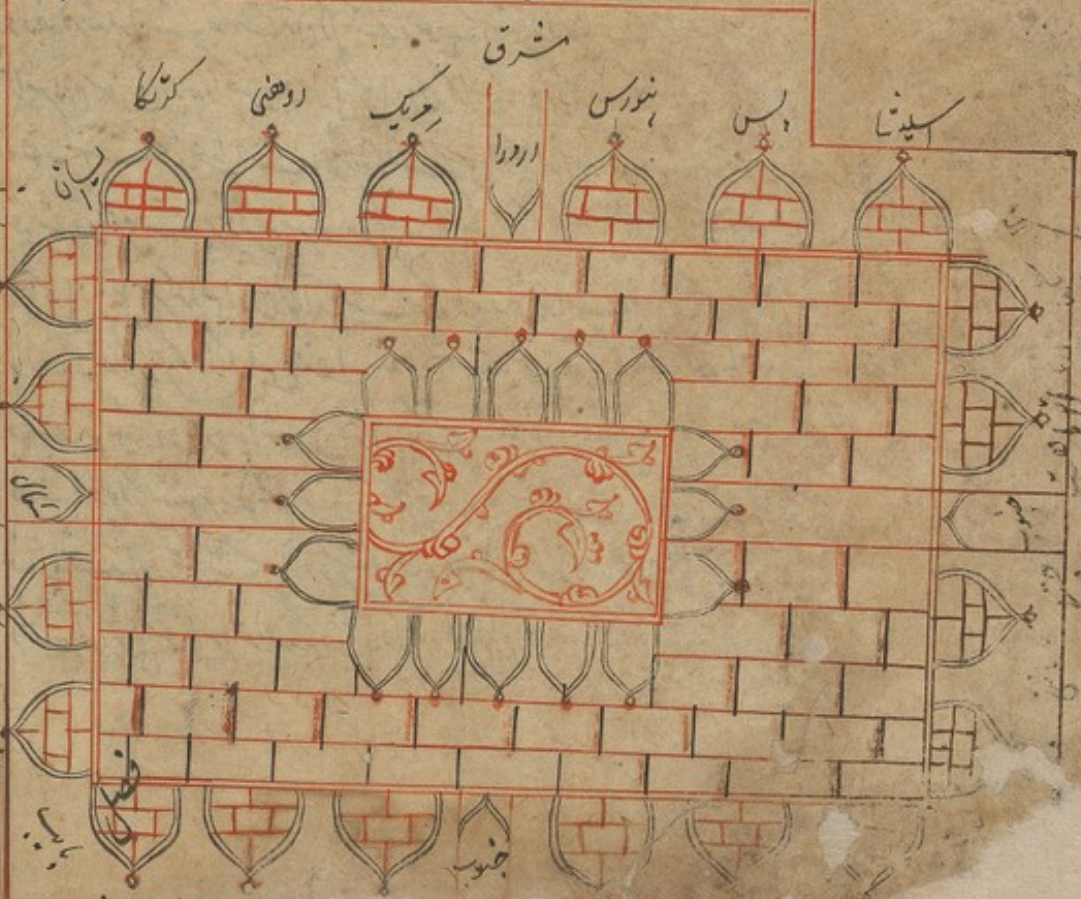
سار

جنوب

Handwritten notes on the right edge of the page.

پس هر که کجا مردان تو می برکنند آن شهر را بدست آورند
 و فرغانه را توان گرفت اگر زحل شد از روی غلبه و زبور سعی و است برود در آن وقت
 اگر در همین منازل مشرب با زحل باشد آنقدر در کوشش هر توان کرده اند از آن رفته مقرر توان شد
 اگر عطارد با کواکب خمس باشد از نوازش چنانکه با قلم مقرر است توان گرفت اگر در این
 منازل کواکب خمس تمام باشند و سعدان تمام در منازل خمس و یار است باشند
 مردم بیرون راه میست شد اگر عکس این باشد مردم اندر و است گشته شوند و مردم دیگر
 سعد و در نمایند اگر سعدان و بخان هم در منازل در روزهای که در منازل جانب است
 در روزهای که است این کسرون و اندرون شهر چنانکه عظیم شود و مصنف میگوید که منزل
 که کار مقدم ساخته و بعضی گفته اند که منزل اسم شهر مقدم ساخته سازد و بعضی گفته اند که منزل
 که احوال در کجا که مقدم سازد دیگران هم کار است بخاطر سازد و بدینند که اگر کجاست هر
 کار است در نایف شهر واقع شده باشد آن شهر هم وقت بدست آید و شکل او در شهر است

در این صورت
 اگر در این
 منازل کواکب
 خمس تمام
 باشند و سعدان
 تمام در منازل
 خمس و یار است
 باشند



در این صورت
 اگر در این
 منازل کواکب
 خمس تمام
 باشند و سعدان
 تمام در منازل
 خمس و یار است
 باشند

در این صورت
 اگر در این
 منازل کواکب
 خمس تمام
 باشند و سعدان
 تمام در منازل
 خمس و یار است
 باشند

داخل کند آنکه در هر یک از این دو طرف در هر شهر یا آن دیه خواهد
 در آن شهر یا آن دیه در هر یک از این دو طرف در هر شهر یا آن دیه خواهد
 و باقی و کمال و علی و طریق و وقت هر دو که در هر یک از این دو طرف
 کیفیت چهار گانه می نمایند شخصی نماید که کدام است و آنرا از اول میت که بار و است
 شمارند آنکه شوه در عمل کلمات ۶ عدد و برابر عمل است ۲۰ عدد و برابر عمل کمال ۲۹ عدد
 و برابر عمل بل عدد و همچنین برابر عمل از اول بار و اول اشارت کند و عدد که برای این گفته
 داخل کند آنکه شوه از هر طرف دید اگر یک ماند در جانب مشرق است و اگر ده ماند جانب اقصی است
 و اگر سه ماند جانب جنوب و اگر چهار ماند جانب غربت اگر ده ماند جانب مشرق یک ماند جانب
 بایب که آن ماند جانب شمال اگر ده ماند جانب اسیان کلمات و بیانات و بیاکال و با
 بی بس در جانب از جنوب ثمانیه که این کلمات و بیانات و بیاکال و بیابان و بیابان در
 یا سه در یک جانب واقع شوند از اسیان دیور شهر بند و دیده را شروع در جهت و تصرف
 و داخل در تهر است بدست کمان اگر بکنند اصبوب است و در حیات و مراتب روز و وقت
 تاثیر این شقوق اربعه را میگوید که زلزله کال و زلزله کلمات و زلزله کلمات روز و اثر
 و قوت تر است عند عطیات تاثیرات بس جو که ازین شقوق اربعه کلمات
 قوت تر است بر مردم بیرون و حسب است که در طرفی که کلمات و بیانات
 و بیاکال و بیابان هر کدام ازین چهار یک جز که باشد از اسیان است در جهت و باقی
 آنقدر است که در هر کس حصار شامل است بعمل آورند که البته قلعه را داخل از
 جانب توان کرد و مردم اندرون نیز واجب است که بعد از اطلاع برین نسبت در آن
 جانب دیور شهر بند محکم سازند اکنون ایدیم به تتمه قسمت احکام این حکم که در
 مناد تقسیم بود است از مردم که از شهر بند است و اگر در همین مناد است
 آن شهر از این نوزاد خواهد گرفت و اگر در همین مناد است از اعمال و دبا و دهای

که تجمل کنند ما پس او را به تقابل نماید پس در جانب شرق دروازه در جانب غرب است و در
غرب که در جانب شمال یکی جمله دروازه درین هر یک بنام در در میان این حکم خانه باشد
و عکسش بنام در و در بار از در طرف خانه امان نماید بنصورتی که در نام کند که باز در
و یکی باز در اقصای پس از جانب این منزل که مقدم ساخته بار و حتی در حرکت بنماید
و در دروازه منزل از در را باشد منزل دیگر با اسبست درین جانب تقسیم دهد و همچنین
در هر جانب هفت منزل تقسیم دهد بنامی که در تقسیم دروازه این حکم واقع شده اند
در جانب جنوب منزل است و در جنوب پورمانا در در شمال از راه در در این منزل
که در تقسیم دروازه این حکم واقع شده اند ماه و کواکب محسوس باشند همگفت و با سایر آن دیوار
شهر بند را توان گرفته غارت کند اگر در منازل تقسیم است دروازه بود هر یک ستاره سعد
در جانب جب کواکب محسوس باشند و بر منازل که در تقسیم او را تقسیم اند ماه با در در هر
دروازه که ضعیف باشد حکم کند که در زمان هر روز ان شهر از آن دروازه فتح نموده تا بقص شوند به شک
اگر در منازل جانب جب کواکب سعد و در جانب رست کسان با ما باشند ان شهر را
بهر شورش و استیلا محاصره و جنگ کردن مردم هر روز که اگر در منازل جانب جنوب دروازه
سعدان راجع و در جانب رست کسان راجع باشند و بر منزل تقسیم دروازه ماه باشند
بسم و کواکب بسیار ان شهر توان بست آورد اگر در منازل جانب جنوب دروازه کسان با ما باشند
اهل ان شهر باید راجع است و اگر در منازل تقسیم جانب رست دروازه سعدان با در
باشند ان شهر خراب و عمارت حمله شکسته گردد احکام رخصه کردن دیوار حصار است و در روز
که این حکم باشد از آن روز ان روز نمایند که میت بار و ا شماره کند ان شهر نکلد در روز
از اول هفته شمار کند و تا آن روز که این حکم نمایند ان عدد در ان روز ان شهر مشخص شود
بان عدد متقی که گفته است که نکلد در داخل کند و همچنین منزل روز را تعیین کرده از اول
شمار که اسونید است شمار کند پس منزل که سوخته بان اعداد میت و روز که بهم در داخل کرده است

و امانت

انفران حالتش را که موجب ترس است و عند المعامله مع من حالتش موجب
 اگر نلتی مبتلا باشد در این حالت و اقم سوره عسیر و اگر بول در حدت گرمی گرم بهمانند
 و عند الطرب و اقم سوره موهب فتح است اگر بول سرد در حدت خنکی سرد و در حدت
 در اجتناب عسیر و اگر معلول را تسبیح بولش حدیب به شرح مقابل و در است مستخرج
 که در از ان علت حلا می یابد اگر معلول را بول بود شرح و بدو تسبیح و یا سه تسبیح بیرون آید
 در انعت عسیر و اگر در اول گرمی بول گرم و بعد سرد و یا توقف می ماند بدر آید (حیانا
 گاه واقع می شود پس بعد از این حالت اگر بول واقع شود نفع دهد اگر کسی معاینه صحت بود به بار و از بولش
 این حالت که مذکور شد سرد کرده و اگر در حدت عسیر و اگر از بول نفع آید به این حالت مذکور شد
 واقع شود نفع ندهد اگر کسی را چند روز متواتر اول غایب و بعد بول واقع شود اگر آن کسی در حدت
 خلدی شود اگر کسی معلول باشد بول و غایب او بشارت و بر او متواتر هم بیرون آید بولش در حدت
 تفصیل حکم رنگهای بول میگوید که یکبار در بالا بتوسط تعلقات ماه و اوقات گفته شد
 حکایتش نسبت که میگوید که رنگ سفید موجب نفع است و غبار آرمیز و تیره رنگ
 موجب حدوت علت است و رنگ نیلی کسیر و یا یا بلبل به نفع بوده بلکه اگر متوجه حکایت شد
 منتهزم کرد که اگر سرخ باشد درین انشا بانی خوب کند زخم شود اگر زرد رنگ باشد باز کار
 قبل از حدت که با اولی کرد و در رنگ بنفش یا اصناف رنگها چند مشتمل باشد علامت مرگ است
 و دیدن علامات بول و غایب در این چند صریح مندر حکمی که گفته بر آن عمل نماید اول در درد معلول یا
 که مبتلا باشد دوم را رفع شدن و شدن سیوم بر آن بر آن مناصد و کسایش کلاه چهارم
 از به انتفاع که تخم کنند که نفع حاصل شود چگونه سه روز در چهار مقصد میدیدند باشد
 و حکم این چهار مضمین میگوید که در کار بول و غایب کردن آنکه مستحسن طبیبان سینه بنویسند
 انسان از ان که در نسبت بناچار حالات افعالی گفته **فصل پنجم در چهارم در زمان بود**
 یعنی شهر چکر و طریقی کیدن این چکر خیانت که چهار مساوی اندک بویض در از ترسید

به بند که هر دو خصیصه برابر فرودشته شده باشند بنویسد که با و اقسای را بر او اقسای را
 و کل زیر پیشتر است بالا و حسب زیر بنویسد که اقسای در هر حال اقسای است و ماه فرود آید
 اگر خصیصه راست باشد تا این اوقاف و حسب در هر حال بنویسد که قمر در هر حال اقسای است و اقسای
 فرود آید است و این زمان در بعضی از حکم چند میگوید که اگر از یک بول سرخ بنیج بود که آنوقت
 اقسای است و اگر سفید باشد ماه است پس به بند که وقتی که از به همی در مقصد میسر بود
 رنگ بول از رنگ بنیج آنکار بنقصانده اقسای که سفید باشد مقصودش حاصل اقسای بر آید
 یا صیغه رنگ سفید که بولش بدو تا سه صیغه میرون زید کارش بر ساید اگر صیغه بنیج بود
 مشعبه بول در وضع شود مراد حاصل شود و همچنین نسبت احکام غایب میکند اگر بوقت نوبت
 و رفتن بدین اقسای اصیانا تقاضا حاجت میجو شود برود پس با بختیج او به بند که
 غایتش بعد ادا در هر بول آید مراد حاصل شود اگر با دو در هر هر سه در هر آید
 آن کار نصف بر آید اگر بوقت صد کردن و بخت و بخت بشود مراد هر که حاصل شده در زمان بول
 و تاخیر استخراج این هر دو محرم را میگوید که در اقسای بول و غایت کردن اگر بول منشی از غایت بر آید
 بر آید که از غایت قمر است اگر بول غایت و بعد بول واقع کرده بداند که آن غایت
 اقسای است اگر بول غایب هر دو با اتفاق برابر خارج شوند اشخصی را بدست از به همی و کار با
 که می رود حاصل شود و اگر به بند بول را که بر است و مقابل رفت موجب خدمت اگر کج
 و یک طرفی از اطراف ترشح گمان بدر آید موجب بر است اگر بول اول بود
 غایب و واقع شود بوقت رفتن چند واقع شود از وضع بوقت رفتن چند
 اول غایت طایفه بول آید منتهی شود اگر عند السز حالت مدکور واقع شود
 خوف است اگر بوقت رفتن چنگ اول بول و بعد غایب و باز بول واقع شود
 بعضی بسیار دفع است و هر که معامله میکنند از آن معامله اندک بعد رسد که اول
 غایب بعد بول و باز غایب و بول بوقت رفتن چنگ واقع شود منتهی شود اگر عند

الزمان

دیگر مایه کلیه کتبی در هر طرف محیط نظر است مثل کانیست الی و در این
 محیط نظرشان باطل برین است و اما دست را محیط نظر دیدنشان برابریم و مقابل
 عطار در دو وضع چند احوال متدرج می بینند احوالی است که در منازل عضو صورت
 این حکم کوکب منجوس در دو وجه است که اول آنست که در وجه قطع کرده است پس از روی
 عدد در حالت مقطوع حکم نماید یعنی اینقدر اصابع زخمی بدان عضو که عدد در حالت
 که از آن منزل انوکب را عند البصر قطع کردید و باقیمت تعداد نمود حکم نماید که مانده
 اصبع یعنی بدان عدد اصبع معنی که بیشتر گفته البته از هم بدان عضو که نسبت نظر است
 کوکب این بود که از منازل تقسیم عضو این حکم را احوال و در می بینند انصاف از زخم از
 دست و شمش از روی بود از جانب بالا نه از جوار است زود آید اگر در منازل
 عضو این حکم در کس او نسبت در حال باشند از جانب زیر زخم بدان عضو که اگر در
 منازل عضو شمشتر و ماه باشند زخم که بدان عضو که از جانب مقابل و اگر زخم و عطار
 باشند زخم بدان عضو از صورت اگر در منازل عضو کوکب منجوس باشند رجوع
 تعداد اصابع از عمق و انقباض زخم نشان از اعداد در حالت مذکور زیاد یا کم دیگر منازل
 حکم را این تقسیم می دهد و آن تقسیم چنین است که منازل تقسیم کنیم و سینه در دو چشم سورا
 کل نام نهادن و منازل که بر تقسیم غیر از آن مقومند آنها را احوال نام نهادن و غیر لغوی احوال
 یعنی اصیل و در اصل در علونب و احوال خارج از اصالت و نسبت پس در منازل تقسیم
 اصیل احوال نا کوکب کس باشند احوال را بدان احوال که این منزل شمش است یا دست
 اگر اندک زخم بدان عضو سید عمر اند و اگر در منازل تقسیم از اصالت خارج و از نسبت سورا
 نشان باشند زخم که بدان عضو که هر دو هر چند زخم کار این جان سورا و این که مذکور
 توفیق زخم بود **فصل چهارم در بیان مول سور حکم** و این حکم شکل آدمی است
 مصور زرد و در آن صورت بر خصیبه است اقطاب و در خصیبه چپ مانده مصور کند احوال

متفق شدن برین یکس غلبه کنند که در عهدی نویسی اندک از کتب
بودن کواکب درین مواضع است که آنست برین جمله کاتب من بگردانید
از انعکس این باشد که سوزان در سنان است و سنان چپ باشد اما در
بجای بنای در اینجا گفته شود و صورت کلمات واری حکم انیت

فصل نگاه و دوم در سنان در حکم

و این حکم نیز مخصوص است برای جنب
یکنگ و باید که صورت این حکم
بیکل انسان استاده بصورت سازد
همی مثل اسمی بخار بر مقدم ساخته
انتهای او بر دو چشم چپ را یک
و چشم راست را یک و در کسب
و بردست چپ چهار و بر پای
هار در سنه پنج و بردست راست هار

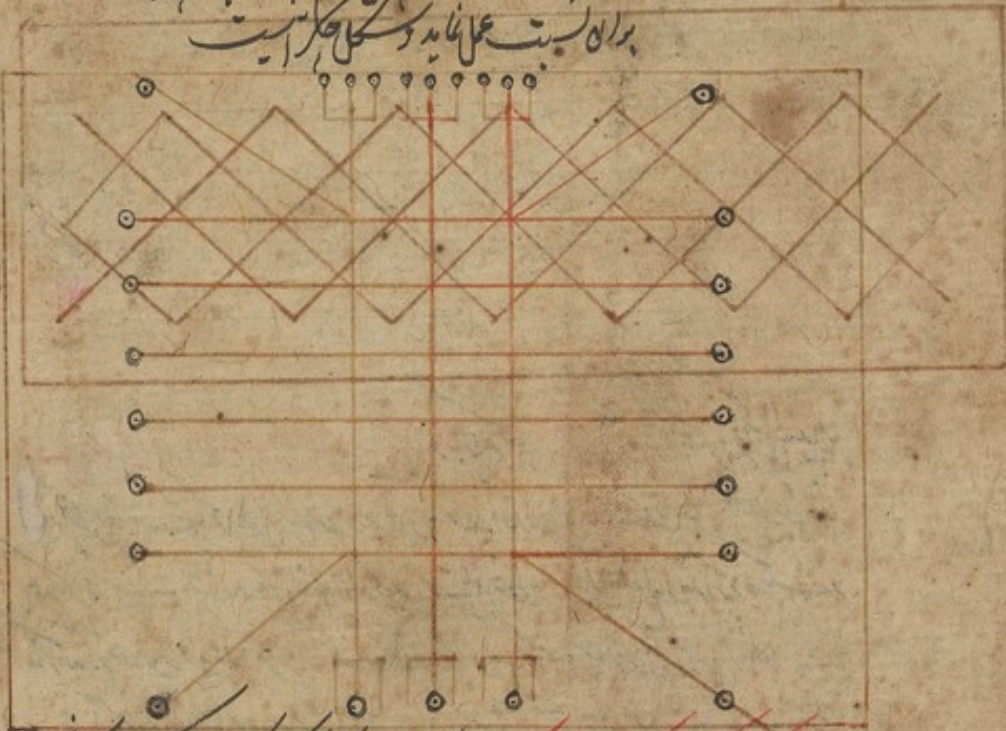
اگر کسی از سوزان در سنان عضو از اعضایی حکم با و آفتاب و در سوزان
بویا باشد در اینجا زخم از سر سینه بدان عضو که اگر در سنان عضو زنب
باید زخم از دم سینه که اگر در سنان عضو عطار و در سوزان مغیب است
و با از روی احکام معارفات که در اصطلاح اهل هند از آن تیره گویند و در کتب
احکام آن معارفات را علامت چند قرار داده اند چنانچه آن علامت از آن کوب
ظاهر و درین سوزان گویند آنکوب مغلوب است و علامت چند که در غلبه قرار داده
چند آن علامت آن کوب ظاهر شود گویند آنکوب غالب است پس این کوب مذکور
مغیب است که از سوزان مغلوب است آن عضو از زخم که اما زخم کار و در حکم

دیگر مانی و طبع

باشد به بند و چگ که بن سو عمل یعنی - پس چندین اصبع برک و از آن زخم کمر و یا
 به رتبه صورت این که در یکجای آدمی استاده تصور سازد پس منزل مولود یا اسمی محارب که
 حالت یکجای می باشد یک صورت و الا از آن خود زخم می نمایند و دو صورت حکم را بکنند
 و بر این یکی صورت می کنند پس منزل آنکه را تعدیم سافته بر روی آن شکل آن منزل از آنجا
 پس کایب سر کرده بر سر او در دست چهار و در باصبع چهار و بر با رکت چهار و در شکم
 پنج و در کلو سه و در دست راست چهار احکامش است که اگر در منازل تعدیم هر عضوی
 از اعضا این حکم اصاب و مح و در اصل در کس باشد انعضود را در این حکم زخم
 رسد و اگر در منازل انعضو نخشان با ما باشد انعضو از چهار بسیار که دیگر است
 در منازل تعدیم عضوی ستاده خشک یا دو سه باشد به بند که در این منزل
 انکوب خشک چند درجه است بعد از آن در حالت عدد اصبع عمیق و لینی بدان
 عضو زخم رسد و از عدد درجه که در همان منزل انکوب در سر گردنا باقی مانده
 و قطع که در یکت میان تعداد اصبع یعنی و فراخی بدان عضو زخم رسد اگر استاره بی
 راجع باشد پس آن زخم که در فراخی و عمیق اصابع که قرار داده است نشان آن عدد زخم
 رسد اگر آن خشک در منازل خود باشد پس انقدر اصابع که در عمیق و لینی قرار داده است
 بنصف آن زخم رسد اگر آن خشک در منازل دوستان خود باشد پس از تعداد قرار داده
 نشان که زخم رسد اگر در خانه دشمن باشد درجات را مضاعف کرده حکم کند
 با نکتة میگوید که این حکم متصور باشد که محارب را چندانی قوت و زور از زمین
 فتح نیاید اگر در انشا جنگ کردن انحرار از زمین فتح قویه نباشد و کوبک خشک در منزل
 عضو باج زخم رسد و اگر محارب در زمین فتح بوده جنگ کند از لودن نشان از کس
 آن عضو از زخم رسد اما فتح کند زیرا که در زمین فتح است و دیگر است در اعضا
 دست کواکب خشک و در اعضا صعب سود باشد انحرار در این جنگ چند کسی را

دروز که حکمی بنید دراز و آرد در منزه که در این منزه بعد از خط وسطی
 وسطی بنویسد و باقی مناز را از جانب چپ میل راست کرد و بر هر خطی که منزه را جدا کند
 با یکدیگر حکم منزه سازد و طریق ازین چنانست که منزه را طالع مولود را با اسمی را بنویسد که در اول
 نقیحات این حکمی افاده صانع سازد و نخست از آن کند احکامات این منزه را طالع
 مولود را با اسمی محارب در منزه است که خط عرضی که بر هر دو در او ۱۲ منزه را قرار دهند
 واقع شود در احکام او افاده است و اگر در منزه آن گانه تقسیم نماید فاما افند محارب همرد
 اگر در منزه تقسیم خطوط اصلا در و در منزه خطوط سه گانه طولانی از جانب چپ که منزه را
 مقسوم اند افند محارب منزه شود و این حکم را بر این جنبه قیاس و قلم و یکدیگر و سخن
 و سوز آید و دانش کار و منزه را طالع و با اسمی ختم نمیکند که درین حکمی افاده است

برای نسبت عمل نماید و شکل حکم است



منزه چاه و کیم در کیم کهای و در حکم و این حکم بوقت جد کیم که در میان دو کیم و کیم

یا به منزه

در منازل قسمی قیاسی و بعضی در این خط که در دو سوی سار کشته اند آفتاب که آن آفتاب
 در آنست و در وقت غمی آفتاب کشته کرده که در منازل قسم اول است و در منازل قسم چهارم عطارد
 و زهره و در قسم هفتم و نهم ماه با یکدیگر در این خط منقوش است و شد رستی از غمی باید و منازل
 در قیاسات این حکم منقشند و خطوط که در علامت و نشان بودن نظر است از منازل تا منازل
 که کشیدند کشته این در آن منازل منظره را بحدی که در ستارگان خوشی و قیاس بود و باشند اما این
 کوکب اگر دشمنان هم که باشند و ماه نیز آفتاب در این خط از جمله از شمیر و ک که در این منظره
 بعد که کوکب سعد و نحس که در نشان باشند از یکدیگر جدا کرده اند که در این منازل منظره
 مشر و ماه و زرع با یکدیگر در این خوب است و اگر ماه و اوقات و جمع با یکدیگر در این منظره حکم

و شکل و رنج هر کس است



فصل پنجم در بیان کسوف و خسوف هر کس در میان کسوف و خسوف هر کس
 این هر حالت که بطول سه خط و بعضی ۴ خط مقدار اربع و نصف سراسر خطوط اند
 بعد که کشته بکنند و در ضلع چهارگانه آن عمل خط و از همان ضلع ابتدا کرده بکشند
 نه آنکه از خطوط طویل و عرضی بکشند و بر سراسر آن خطوط طویل از جانب بالا
 سراسر آن خطوط را مابین ساخته در جهت و راست آن خطها دو شاخ که انوار با ضلع
 اصل هند رسول گویند بنامید و بر هر خط جزها و یا صورت بد و منازل را در اجزای تقسیم

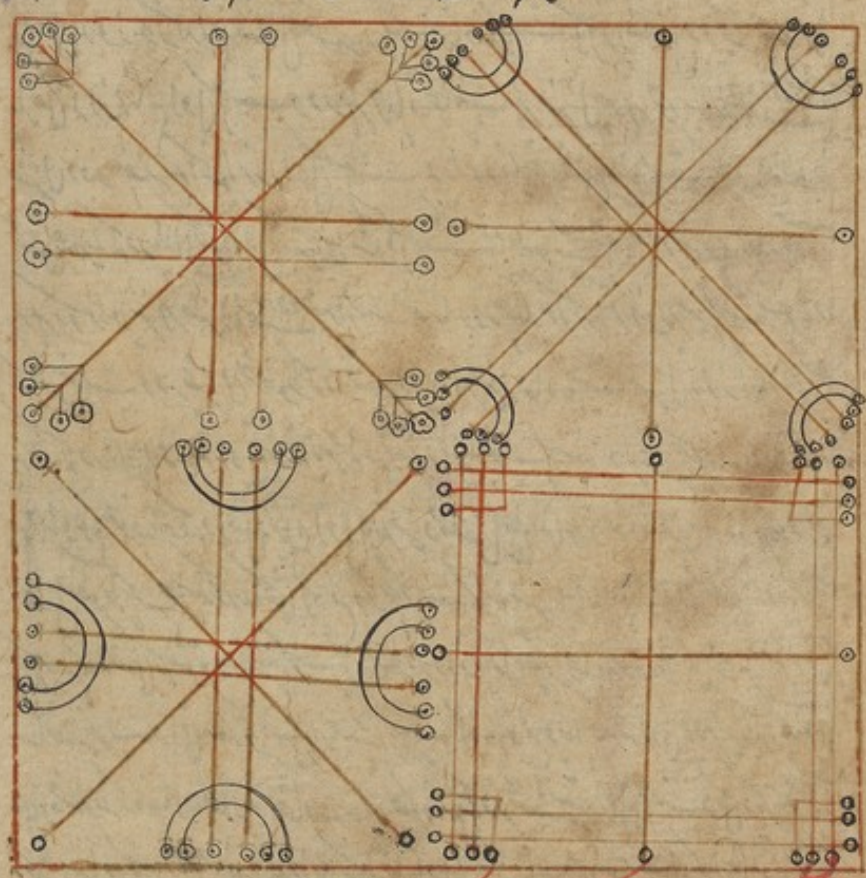
نظر

ساخته ام در روز ناهفته بحره آمد و این جگر را وقت رفتن من در میان کوه و کوه
 و فتح و انزاع بکنند و طریق کشیدن این جگر همانست که منزل از کما مقدم ساخته
 قطار و در از جانب صبیح تراست کرده بنوعی که در کوه اول عقد بدان جا است
 انجمن نه منزل را بنوعی و باز در تحت منزل از کما منزل از از مقدم ساخته نه منزل دیگر را
 اسامی بنوعی و باز منزل از از کما منزل از از مقدم ساخته در تحت منزل از از بنوعی و نه منزل
 دیگر را در تحت انمادان نه کانه که وسط واقع اند و از کما ۲۷ منزل را در این جگر بنوعی
 پس منزل را با منزل که نظر است از آن منزل تا آن منزل حلقی بسره کشید و آن منزل
 متصل ساخته و نظرات معادل یک دوشی را میگوید که از کما را و منزل است و در
 نظر است و از از ابر و هفتی و کراون نظرات و منازله که در این جگر منقسم اند آن عدد بالا
 و تحت راه منزل به و منزل نظر واقع است و آن نه منزل که در وسط جگر کشته شده است
 هر یکی از این چهار منزل نظر است و بعد از دستن نظرات است و نه که طرز این سه مرتبه در
 هر مرتبه نه منزل انجمن که قیمت داد کما از آن قیمت کردن نه قسم حاصل آمد و در تحت هر قسمی
 منزل تقسیم آمد پس بر هر قسمی نظرات بنوعی بر قسم اول که از کما نوشته است بر سر آن نظر منزل
 مولود بنوعی و بر سر قسم دوم که در هفتی است مال و جمعیت بنوعی و بر سر قسم سوم که حرکت
 از وقت و ناخوشی بنوعی و بر سر قسم چهارم که از در است خوشی و حرکت و قدرتی
 و یافت بر سر قسم پنجم که بنوعی است نظرات بنوعی و بر سر قسم ششم که نفس است حصول از
 و بر سر قسم هفتم که استیلا است تحت و سی سه بوده و بر سر قسم هشتم که حکایت دوشی و بر سر
 قسم نهم که لوریا است و در بسیار بنوعی احکامش است که از در منازل لیسیم اول که منزل
 نوشته است بنوعی انجمن و آن شماره که از کما بنوعی مال و مفرت خندان بنامند و در
 غیر منازل هفتی و هر که است از آن سعادت اند در آن جنبه فتح شده اگر در همین قسم اصل باشد
 و در منازل تقسیم چهارم که خوشی و در تحت بر سر آن قسم نوشته است مرغ و در این بوده باشد

در منازل

می بیند ملاحظه کند از مثال ۱۲۴ در کلام منقول است پس آن
 در آنجا که عدد بمنزله آنجا برسد و بقول دیگر یا منقول که اقسام
 شمار کند و این تعداد را که شود از آن عدد طرح دهد اگر بعد
 هر عددی که بود مانند حکم او گفته و اگر طرح داده شود بگوید که باقی چه مانده
 باقی مانند اقسام از آن سو یا بفعل بمنزله خود رسید است و اگر
 است در خارج خود خوشی و غمی است اگر سه ماند غایت غم
 کرده و آن حال که اقامت کرده بود که است و راهی شده اگر شمار
 راحت و می آید اگر بیخ ماند در توقف است اگر ماند در حای خود
 بنام نزارد اگر ماند غایت حصول مرادات خوشی است اگر از ماند
 قطع کردن و اگر نه ماند به سوار است و نواب است دیگر حالا
 در نشتن که این شخص باین سوز که میسر بود بمنزله مقصود میرسد و یا از
 با باز میگردد یا نزدیک بمنزله مقصود رسیده باز گردد و بمنزله مقصود
 نیکو روز که بسز میرود که نیت یعنی تاریخ عهد و کلام است
 شخص کند که سه روز در پنج ضرب کند و نهد در روزی که
 بسز میرود به چند ماه در کلام بمنزله است پس از اسوی که اول
 است از آنجا تا بمنزله که ماه در آن است شمار کند تعداد منازل را که
 با از آن که در آن ضرب کرده نهد است داخل کند همه سه روز را
 طرح دهد اگر یک مانند مسافر یا نیم راه رفته از آنجا باز گردد و بجای خود
 گردد و مانند با یک که غم کردن است رسیده از آنجا باز گردد و بمنزله مقصود
 ده است نرسد اگر سه ماند بمنزله مقصود که غم آن در او رسیده تمام شد
 و نهم در بیان نیت و ریح حکم مضاف است که حکم این و ریح حکم آن را

نیت و اگر دو ماند اول از دست و اگر سه ماند بهرین است و اگر چهار ماند اول و بهر
 نیت و اگر ۵ ماند بهرین است و اگر ۷ ماند اول است و این عمل را آن آورد که احتیاج
 بدین حکم را اول بهرین نیت و از روی همین حساب اول و بهرین در نیت مسیو ماده
 و شکل حکم را چهار گانه اول و بهرین است



فصل هفتم در بیان کیفیت عمل جنکری یعنی ناردک اسب غایت سحر و با سحر که سحر
 رفته با کس حالات او را دیدن در آنکه بمنزل و خانه خود انفعال رسیده و با اندیشه و با کجا
 اختیار کرده بود غم سوز کرده و آینه باز آمدن میکند یا در آن سحر است که خاسته و یا
 ندر راه است دم آید و یا اندکش موقوف است پس طریق دیدن این عمل چنین است که در روزی

این عمل را

باید که ۲۸ منزل را بر خطوط مذکور در حصار که گفته شد تقسیم کنیم اینست آن بنوعی در خطوط
 این کشتی جلالیه که در کشتی بالا واقع است نام اول آن نهادن و کشتی بالا جلالیه را نام
 بنام نه نهادن و معنی لغوی اول یعنی رفتن و قیود همگانه بهر مرتبه یعنی هر مرتبه که در اینها
 و دیدن این حکم مخصوص است بر این عرض سز و دیدن این حکم خاص است که به منتهی که
 منزل روز در کدام منازل معصوم حکم افتاد است اگر در منازل دو کشتی جلالیه
 یا یکی که از نام اول است و در هر چهار جانب از منزل بر هر چهار طرف در هر جهت
 منزل روز سفید باشد از اول است در روز سبز و سفید منع است اگر در خطوط
 کشتی جلالیه که در بالا کشتی اول کشیده شده است که آن خطوط است به هر جهت و در چهار جا
 بر هر دو سرا و نیز از منزل قیود شده است منزل روز سفید باشد از روز سبز است بنوعی
 که غیر نیست و در غیر این خطوط که در تقسیم اول و بعد از آن است منزل روز اگر در اول
 بدانند که در آن روز نه اول و نه بهر مرتبه سز و سفید است و این حکم اول و بعد از
 بر چهار نوع نمودن حرکت در عمل دیدن اول و بعد از آن هیچ تفاوت نبود تا این به ادا نمودن
 تقصیل خطوط حکم طوره که اشیا آدم و در حکم که گمانه منزل افاضه از آن چنین دانند که در
 حکم که گمانه خطی که نمودن وقت آن در هر روز در هر جهت حکم افاضه در هر جهت که به این منزل
 ساخته شود و باقی منازل را پس از جهت است که بنوعی به منتهی که اول و بعد از آن افاضه
 همان خطوط که دوباره جلالیه افاضه اند در هر جهت در هر جهت اول است و یکی دیگر که در
 بجهت اسامی بر این خطوط حکم که منزل افاضه باید داد و بسته است که اینها منزل افاضه
 بنوعی دیگر مانده است که در روز که سز و سفید بود اول و بعد از آن منتهی که با یکجا خوب
 شروع میکنند محو که اول و بعد از آن نبود با کسی به منتهی که در آن روز افاضه در هر جهت
 منزل است و اما در کدام منزل پس عدد منازل از آن منتهی که افاضه در آن است تا منتهی که
 ما در آن شمار کنیم که سواران عدد طرح و بعد از آن باقی ماند افاضه است که اینها منتهی که

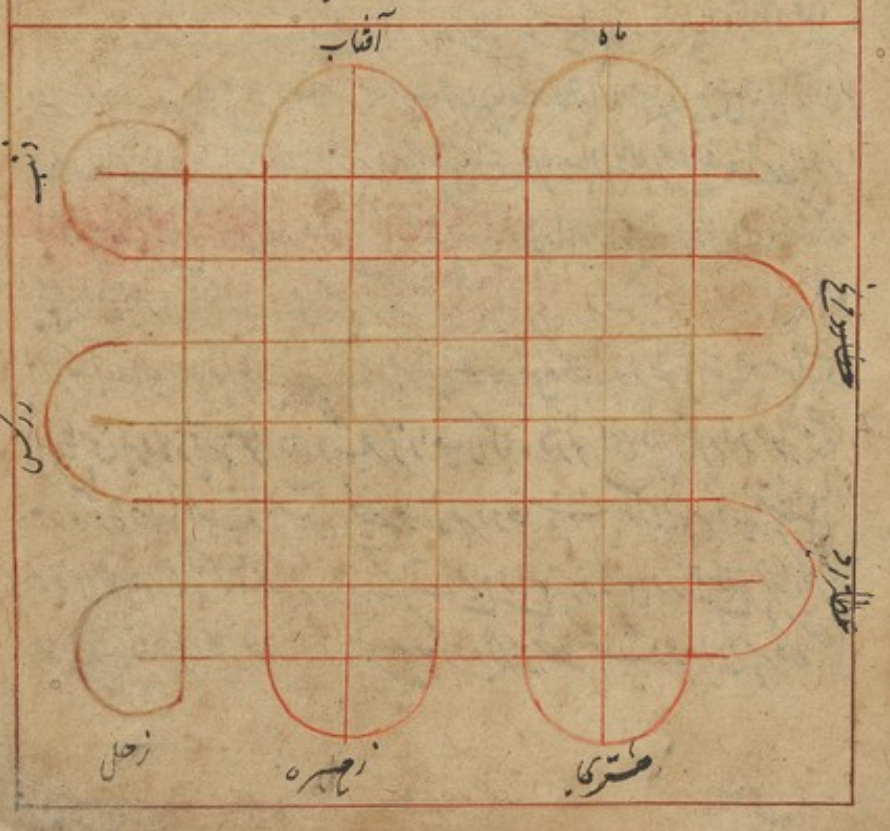


فصل چهارم در تقسیم در بیان کسوف اول و بعدین حکم و طریقی که سیده این حکم خوانند که
 بعضی یک خط بکشند و از میان مرکز آن خط عرض یک خط بطول یک مساوی الطرفین یعنی
 از آنجا که خطین این تقاطع کرده اند حرکت کنند تا همدانمانند چهار خط مساوی الطول
 و الوصل حاصل آید و در ضلع هر دو خط مستقیم و در ضلع دیگر دو خط مستقیم
 و این خطوط اربع از خطین طویله و عرض در ضلع تقاطع نمودند و از هم که در آنجا
 در طول مساوی یکدو خطین طویله و عرض یکدو بر سر خطوط دو کمانه اضلاعی
 دو کمانه حلاله زیر بر یکدو در هر ضلع همین نماید و بر سر این کمانه های حلاله
 و هم بر خطوط و غیر نهاد متصل سازد و مناسبت در این حکم چنین که ذکر نماید
 دهد پس در روزی که حکمی سزاوارتر از منتهی که باشد از آن مقدم ساخته بر سر خط طولانی
 که مانده در وسط خط عرض است بکشند و از آن خط بسط از جانب صاف بکشند
 که در هر یک خط بکشند و این خطوط نیز داخل سر کمانه های حلاله از هر خط محسوب میگردد

باید که از منزل

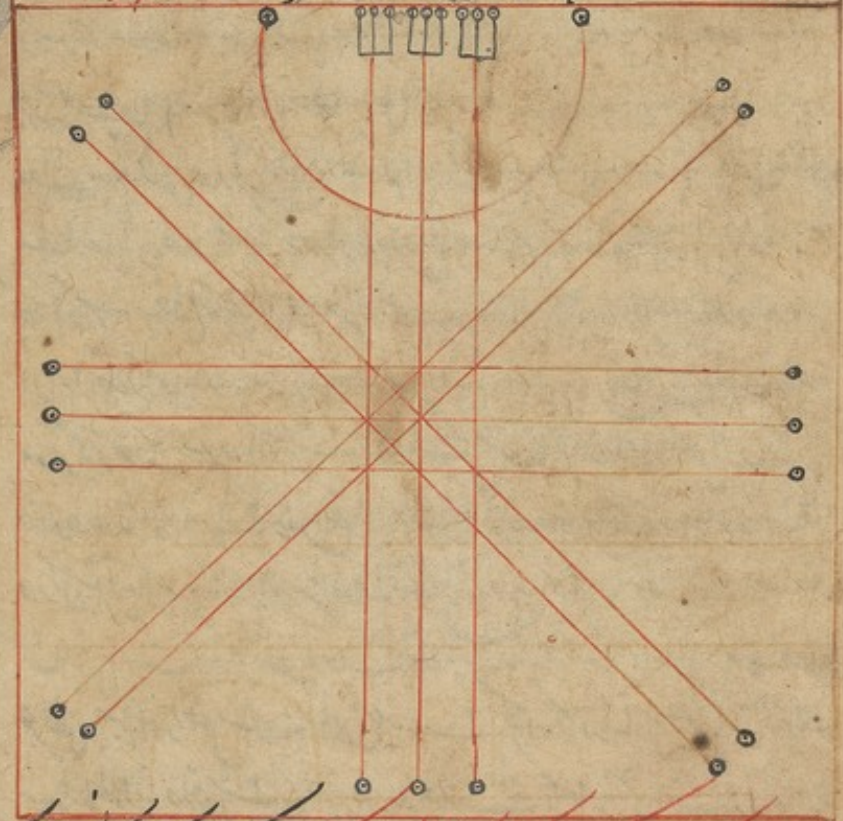
اما این خطوط اضلاع را از آن خانه بگذرانند و خطوط را از آن نوشته شد که هر قسم سازند
 در آن خانه حاصل میکند در می میان خانه مع اسم بهیو چکر را بنویسند و در قضاخانه مع اسم
 در میان دایره ششم و آنچه است حمل را بنویسند و از جانب راست است میل کرده در
 در خانه اسم بر بنویسد و از سر و در این احکام که بنویسند است که بهیو چکر را بنویسند
 و همچنین در این اندرون از خانه که در بالای خانه مع میانه واقع است است کرده در آن
 حمل را بنویسند و از جانب میل کرده در خانه که میانی است لور را و در خانه اسم
 بر سر را بنویسد و دو چکر که چنین در نمودن تمام سازد اما طریق دیدن بودن کوکب
 درین رو جای که در تقسیم این هر دو چکر منقسم اند میگوید و این را چنین بنویسد که در و در این
 اندرون که بهیو چکر است بر و جای که تقسیم داده است عمل تقسیم سیر کوکب
 کرده یعنی بنویسد که سیر است مثلا از حمل کجوت و از حوت بد لورین قیاسا
 ازین جانب بودن کوکب در بر و جای مذکور که است تقسیم تقسیم تقسیم تقسیم تقسیم تقسیم
 واقع اند درین حکم از آنکه بعد ازین بنویسد نماید و آنچه چکر را بودن کوکب است هم در این
 تقسیم او از حمل بنویسد و از لور کجوت از نوع که منطقه البروج و سیر جمع کوکب واقع است
 پس این چکر را ازین جانب درین حکم بنویسد که حوا در کجوت بنیاید احکامی است
 اگر در تقسیم بروج بهیو چکر کوکب است و در بروج کجوت چکر چنان باشند در آنکه هر دو کجوت را
 خواهد بود که در بروج بهیو چکر ستارهای سعد و نحس باشند یا می را و آنکه او در آن چند خواهد
 رسد و استهای را در بروج رسد اگر در بروج کجوت چکر سعدان و نحس باشند استهای
 خواهد رسد و استهای را از نحس ستارهای سعد است که در بروج بهیو چکر ستارهای
 سعد و نحس بودن باشند در فتح و نفرت و اندام این هر دو هم نشانه
 حکمتند که تا سیر بنویسد و بدی باشد اگر روی کجوت را بنویسد و این
 قدر توفیق که مذکور شد تمام شد و شکل بهیو چکر و کجوت چکر است

که اول خطوط ^{و علی التوالی} عدد از او خارج است ^{مستطیل} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 بر آن ۴ خط ^{تسیم} می شود و این خطوط هر سه ^{مستطیل} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 در این ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 ماه و سیوم ^{مستطیل} هر ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 و در ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 کند که در ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 هر ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 مع ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 راحت ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 رض ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر
 رسد ^{مستطیل} خط ^{تسیم} که در آن ^{مستطیل} قیاس در این خطوط ^{مستطیل} ۴ و دیگر



بالا هر که بر سر آن شایسته بخورد اند نه منزل بر آن قسم داده اند اگر در منزل موادی

ما اسمی محارب در آن بنزد جبر در میان دولت نشود **و ان حکم است**



فصل چهل و سوم در قسمت نمودن کابل و حکم و طریقی کسیدن نمودن هر خطی که

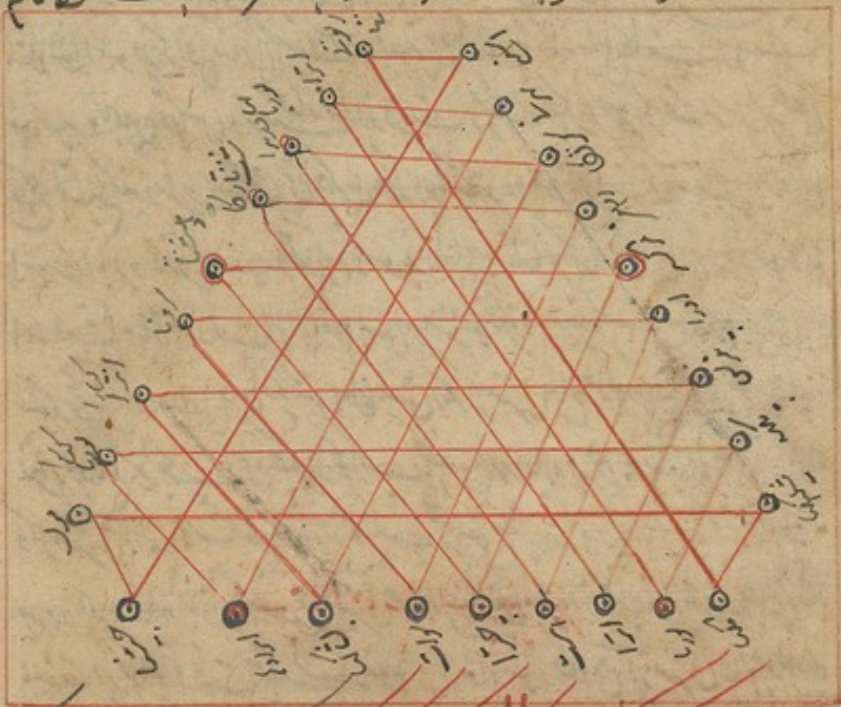
که سوزت خط بطول و خط عرض کشند و بر خطوط از هم دو جا مستدرا صغر و بزرگ
از هم بگذرانند و از اول خطوط طولانیته ابتدا کرده تا بر خط سیموم متصل سازد و در میان
بند الفاس هر خط هر گشتی کشید بجز سیموم بساخته جمع خطوط این حکم را
که گفته شد محل نماید و یک خط از خطوط عرض جایز ماند و از آنکه است بهت که منزل الهی را
از تقسیم منازل ۲۸ درین حکم خارج ساخته و منار بر او بدین دستور که مذکور شد و امکان
که در او در این حکم بنزد در از راه در که ام است که لرا مقدم ساخته بر سر آن خط طولانی

که اول

بالا حرکت مثل ششاه تریز و ده بنامید که هر با با صراطی از اهل هند رسد که نیند و این خط
که در سر برایشان ششاه نمون در حرکت آن هم خط یازده و ششاه یکند و در
و بر سر جمله خطوط صغری یا بحر می بود و در همین که بنویس با جمله سر برایشان و باقی خطوط
چون تقسیم ۲۱ منزل ۲۱ خط حاصل میگردد و تقسیم منازل را بر آن حرکت حساب که مذکور
میشود بدین کس در روز که حرکت نمایند که اوقات در کلام منزل است آن منزل را مقدم
ساخته آن خط وسطی که در طول لایه واقع است نیز در آنجا گرفته مثل بدین ترتیب
چون که بر سر هر خطی منزل جمله ۲۱ منزل را تقسیم دهد و این حرکت را بر آنجا مقصد باید دید
اول بر آن فایده آن در مباضه زمانه دوم سو رفتن سیوم بر اضافه در دو عمل چهارم
معلومی که بعلمت سقم در زمان باشد حرکت منزل طالع مولودی یا اسمی اگر در منازل
خطوط طولانی از جانب تحت واقع باشد در آنجا در وقت و قید و مهار حرکت و مباضه زمانه
در آن سر آید که در منازل هر دو سر خطوط اضلاع باشد در مواججه زمانه خاکشید در مواججه
کشایش دست دهد اگر معلومی بعلمت مبتلا باشد شفا یا بد اگر در منازل یا کانه خطوط
عربی باشد او را فغنی شود اما اطلاق جنسیت کرده اگر در منازل و ششاه که بر جمله
سه خط طولانی واقع است درین اوقات حالت شود اگر اعمار باشد علتش افزون شود
اگر در منازل سه شانه که منزل بر آن متوقف اند باشد در آن سو حرکت و یا مباضه
زمانه و یا عدت روی نماید **فصل چهارم و دوم در احکام دیگر حرکت** و شکل این حرکت سوپا کالای
و درین حرکت حکم جنگ است وقت به بند اگر منزل طالع مولودی یا اسمی محارب در منازل
هر دو سر خطوط اضلاع هستند در جانب فتح شود اگر در منازل سه خط طولانی از جانب
تحت که واقع است در آن سوخت محارب در آن جنگ بسته شده اگر در منازل و ششاه
که بر هر دو سر خطوط لایه که در تحت شانهها کشید شده است هستند مشتمل شود اگر در منازل
هر دو سر خطوط کانه عرض باشد جنگ برابر شود اگر در منازل خط سه کانه طولانی از جانب

که دو منزل است و در ششاه

و درین سوال فاعل کلیه است که از بیرون ستارگان سعد و نحس درین منازل منظور باشد که حال
 کوکب از رحمت و سرعت سیر و دور و دشمن شدن و شدن جنگ ازین در میان
 ایشان ملحوظ داشته حکم نماید که درین منازل مقوله بعد یک ماه یک ستاره نحس نظر بود
 اگر یک لنگه شود اگر ماه را بدویا یک ستاره نحس نظر باشد جنگ سوار شود اگر ماه را
 یک کوب نحس خاصه که راجع بود نظر باشد جنگ ازین است فوجها و اوقاف سوار
 ماه نظر کوکب سیر و اسیب باشد جنگ ازین است فوجها سوار شود اگر کوکب نحس میان سیر بود
 ماه درین از میان شکر جنگ سوار شود اگر ماه را با ماه نظر باشد جنگ شود تمام شد



فصل چهارم در تعیین سوره یا کلامی حکم و کبریا حکم و طریق کسیدن این حکم چنانست که
 بطول سه خط و بعضی سه خط بیشتر و در ضلع جانب چپ و راست در هر
 ضلع دو خط و این خطو باید که فرس هم دیگر باشند اما مقدار دو اصبع و نصفی
 سه خط از هم گذشته باشد پس بر خطوط سه کانه طولانی از جانب

بالا حکم

مشیت طائر

فصل چهارم در بیان کیفیت کشیدن کمان و حکم و طریقی که سیدان این حکم را از کتب مشیت وارد

بشدند از خط متواز که خط اولین کوتاه ترین خطوط آن کمانه و خط نهم درازترین نه کمانه
بوده باشد و بعد از آن از جانب مورب یعنی یعنی جانبی که بعد از زخم خطوط میل جانب
راست داشته باشد نه خط متواز که خط اقصی مقابل و مساوی اقصی آن کمانه باشد و هر خط
اطولش متواز و مساوی درازترین آن باشد رسم کند و از جانب مورب بسیار بهمان معنی
بهین نوع نه خط مذکور رسم نماید چنانچه از راستام و اتصال سر کل واحد از خطوط نه
کمانه یکدیگر از هر ضلعی نیز کج حاصل آید بعد از آن منازل ۲ برین زوایا را ۲ تقسیم نماید
مثلاً فقط اسویله که اول منازل است بر سر درازترین خطوط نه کمانه مایل جانب راست
نماید و همچنین قیاس و ترتیب منازل از دست راست حکم و وضع گرفته بر سر هر خطی
و کج تقسیم کند و شرط است درین حکم ملاحظه و یاد کند و بعد بعد از آن کتب است بداند
اسویله را با ریخته نظر است و همچنین اسویله را با جفتا و کمانه را با ریخته و باز کمانه را با
اسلیتا و باز اسلیتا را با موعول سس هر منزله نظر و مرتبه است بعد دیگر و کوبه سس را
سعد و سس این منازل درین حکم نیز احکامش است اگر منزل طالع مولود و یا اسم پادشاه را
نظر بود با این حکم این حکم از کواکب نحسی در میان هر دو پادشاه چنانکه
و اگر منزل اسم پادشاه را نظر از کواکب نحسی نمایند و از سعدان باشد چنانکه
هر دو پادشاه باشند اگر نسبت بمنزل مولود و یا اسمی نظر از رخسان باشد در حالتی که قضا
باشند در همان وقت چنانکه پادشاه دیگر بر این سایر خلاقی از منزل طالع مولود یا
نظرات کواکب درین حکم میند و حکم سعادت و نحس است از آن کند و اگر شخصی
کند که ماسین این دو پادشاه چنانکه پادشاه بمنزل مولود یا اسمی پادشاه درین
منازل مقسوم حکم بر کد از منزل افقاده و از منزله کواکب در منازل هر نظر است سس درین
منازل منظور به دیگر اگر رخسان باشند البته چنانکه پادشاه و اگر سعدان باشند چنانکه پادشاه

با من ترستاره خود در منزل ایضا بلای کلمه ستاره با سعد باشد و در اوج اگر کوا
 این باشد سیاه و شکر با در آن چنگل شود اگر در منزل مخصوص
 سعد و خوشی و بخان قور **فصل سی و نهم در تقویت سوری خنجر کالانلی چکر** و طریقی نوشتن این چنانست که
 بکشد و چهار خانه کوشه چکر خطی فصلی بکشد صاحب مجموع سوراخانه باشد و در خانه
 میان طالع نبوی و ابلا خانه میانه حمل نبوی و علی التوایله بروج کام کند از اسد گرفته تا
 جد این و تعلق با اوقات دارند و زرد لو گرفته تا سرطان به پنج تعلق ماه دارند اصطلاح
 به وقت چنگل که به بند که اگر در سیم بروج ماه خوف نترس هر چه باشد یابی رافع
 و اگر در بروج اوقات ماه واقعات هر چه باشد استهائمی قیامت و اگر اوقات در تقسیم بروج
 خود و ماه در بروج خود با من هر چه باشد صلح شود و بعد از این البته چنگل که اگر در
 تقسیم بروج خانها که خط صلح کشیده شده است و اوقات در بروج چنگل که با من
 هر چه باشد شاه و اوقات هر چه لشکر را خواهد رسید و کل سوری خنجر کالانلی چکر است



فصل سی و نهم

ختم نم بر کرد و نماند که بر آسمان تنه اندازد از کجا بر هر دو دست و کماند از کجا بر آسمان
 و اقسام هر دو مایه که سازند ای جنگی از ذریع غیر جنگ می نوازند از کجا بر آسمان است و وزیر حکومت
 بکار زبان و عمل و مقصد یازد در آن و در حال بی و اهل فضیلت را کجا چشم و جان
 گوش و علمدار از او چه در از او چه در از کجا بر آسمان بود ای که سر بدین تسبیحات
 اقسام شکر و نسبت بدان عضو چنین گفته تصور کند و تصور کرد از تصور است
 روز که پادشاه بیرون می رود وقت مهمی از روز اختیار رس منزل روز اختیار را
 مقدم ساخته بر سر این شکل یکی در هر دو چشم دو منزل و بر هر دو گوش و بر بینی یک
 زبان یک و در دندانها هفت و بر دست یک و بر هر دو پا یک و بر هر دو بازو و هر دو
 انگشتان دست راست یک و چپ یک و بر سینه یک و بر شکم یک و بر مفاصل و بر پاهای
 منازل از تمام اعضا شکر است در منازل عضو که گوشت بخش نبوت باشند پس آن
 اعضا اقسام چشم که منسوبند در آنجا شکر است از شکر است که گوشت بخش نبوت
 سود نبوت باشند اقسام شکر که منسوبند بدان عضو از زبان دشمن را نه محبت
 رسد و خوف رافع شود اگر درسی در منازل عضو باشد منسوبند از آن ضلالت چشم نبوتی که
 اگر اوقات منسوبند از سواران کردن که اگر در هر یک منسوبند از ضرر از
 سبب دشمن که از رطل باشد منسوبند از ضرر از سواران چشم که اگر در شکر منسوبند
 ضرر از ضلالت و سپان کردن که اگر در منازل عضو که گوشت بخش نبوت جمع باشند اقسام منسوبند
 آن محرمند اگر گوشت جدا بخان باشند شکر و در میان است از شکر که گوشت بخش نبوت بود
 در منازل عضو باشند منسوبند آن منظم و در رطل در منازل سر می یابند یا با منی پادشاه
 زخم شده از سینه اگر در منازل این عضو مذکور در رس یا دینب یا در پستان یا در سینه
 دشمن است اگر در اعضا مذکور در رس یا دینب یا در پستان یا در سینه یا در سینه یا در سینه
 اگر در منازل اعضا مذکور در رس یا دینب یا در پستان یا در سینه یا در سینه یا در سینه

در حیات

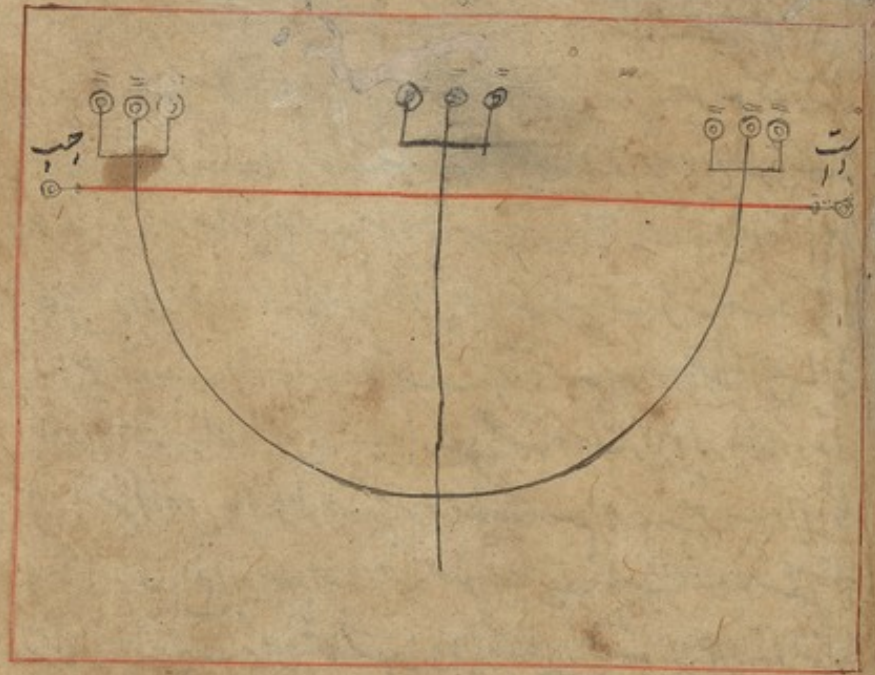
اگر در منازل شکم باشد محار و مسافر را فرقی نرسد اگر در منازل سر آفتاب ماه مهر در پانزدهم یا بی را
 در این وقت فتنه شود اگر در منازل شکم در این ماه را فرقی نرسد که در این وقت شکم در این وقت
 فتنه زد در این حکم جنین کند که بوقتی که در این وقت شکم در این وقت شکم در این وقت شکم در این وقت
 از این منازل متوجه حکم در کدام منزل واقع است پس از این منازل بوزن هم در منزل که
 بوده باشد ماه در آنس بر دو با نظر فصل در آن بوده باشند پس به بند که از حواص
 نماید حکم در کدام جانب این منزل واقع است اگر در این طرف از شهر شاه و یا نوزده
 بود یا بی حکم متوجه در دو را در هر یک شکم است اگر در منازل شکمها صاحب
 دو مکانه و یا صاحب که در منزل فتنه داده باشد سر آفتاب ماه پانزدهم یا بی که این حواص را
 پس است یا بدست صاحب مندا از مظفر کرده اگر منزل خوب یا بی که برای
 در است حکم ماه و اما پانزدهم یا بی که در این در منازل سر پانزدهم یا بی که در این
 از زمین که جانب شرق این حکم باشد باید که بدست صاحب مندا از و فو چهار را در زمین انرا از
 فتنه شود اگر کسی در اینها حکم فتنه شود اگر اما است تنها در منازل سر پانزدهم یا بی که در این
 بدست در است خود کند است حکم کند که فتنه که اگر در منازل است حکم ماه و در منازل
 حکم اما بی که باید که آن زمینی که ماه در است که آنجا شمال است از اقبال خوجه ضمه
 متوجه حکم فتنه فتنه عظیم شود اگر در میان منازل و یا سر آفتاب ماه پانزدهم یا بی که این
 هر حکم زمین که متعلق جانب شرق و غرب این حکم واقع اند بدست در است یا صاحب
 اند افته حکم فتنه فتنه اگر در منازل تقسیم هر عضو از اعضاء این حکم اما در این
 باشند و اما در اعضاء دیگر هر عضو آن عضو بود یا بی که ملاحظه کند که آن عضو بکدام جانب
 متعلق است از حواص ثمانه آنجا زمین را اقبال خوجه و یا است که در این
 چند که در فتنه فتنه اگر حواص بی آنجا بدست صاحب یا در است کرده متوجه حکم
 فتنه که اگر اما در فصل در آنس و ماه در منازل شکم این حکم پانزدهم یا بی که در این است اگر در منازل

۶ منزل را بر سر خط ازین خطوط حکم نمیزد تقسیم بنویسند و این ۶ منزل را اسفل
 شرقی این حکم است و از جانب این حکم داند و منزل هر را بر ضلع که این را
 بران نوشته است تقسیم دهد برین طاضل را کنار چشم هر حکم تصور کند و منزل
 حتر او را پنج و درش که او از ادرک و حبیبیا و مول این ۶ منزل را بر سر این خطوط و کل
 عرضی حکم بر سر هر خطی یک تقسیم دهد و این جانب جنوب حکم است و این منازل ۶ را
 بکار تقسیم این حکم داند و منزل نور باشد از هر خط ضلع که نیز است نوشته است که آن خانه
 که ما پس جنوب و غرب واقع است بران تقسیم دهد و این خطوط را حساب این
 حکم داند و از اشلا و اجبت و سر او و در غنچه او ستاد کا و نور با نهاد در سر
 این ۶ منزل را برین ۶ خطوط ازین بر سر هر خطی یک تقسیم دهد که این جنوب و این
 ۶ منزل را بکار دم این حکم داند و بر خط ضلع که جانب باید بران نوشته است
 منزل از ابعاد در برابر این خط تقسیم دهد و این را با این است این حکم داند و منزل
 ریوند و اسویذ و بند و کنگاور و هندی و مکران ۶ منزل را بر سر این خطوط و این که متعلق است
 جانب شمال بر سر هر خطی یک تقسیم دهد و این جانب را است این حکم داند و این منازل
 ۸ را برین حکم تقسیم دهد و شکلش نیز برین تصور کند و این حکم را درین مقاصد
 بند اول سبزه فتن دوم نوح و چشم حکم تقسیم دوم و درین حکم هم کردن حکم این حکم
 کند و زمین جنبه را از روی این حکم فراموش زمین را درین فتن است مشخص
 نمود و در جنبه افواج را در انوار زمین حاد داده و کمانی که مدکور خواهد کرد و در
 دست و پا پس است از زمین را کردن مشرفه حکم تقسیم که البته فتن لود است احکامی
 این منزل طالع یا اسم محار و در منازل تقسیم چشم دو کمانه و کمانه با هم محار باشد یا آنها
 با هم زخم شود و اگر مساز است زخم شود و فتنه باشد اگر در منازل سر این حکم باشد
 در آنجا یک یا سه او را در کس که در منازل هم محار و مسافر را جمله مراد است

اگر منزل

نقشه جغرافیای هند

در علم این هند کالانی هر خط از آنست از آنجا که کند بوقت معلوم آرد و شکل او را



فصل اسم در کسینت کالانی جگر و طریقی کشیدن این جگر میباشد که بطول شش خط
 در بعضی ۹ خط و در بعضی ۱۰ خط و در بعضی ۱۱ خط و در بعضی ۱۲ خط و در بعضی ۱۳ خط
 جمله ۲۸ خط میشود در هر خطی جگر متصل سازد و نماز از ۲۸ خط و دور در این جگر
 تقسیم دهد هر خط ضلعی که در جانب راست است این جگر است بر شش اکتان بسیار
 بنویسد و مابین آن شرق بنویسد و بر گوشه جگر که خط وصله است و آنست که
 بنویسد و از پنجانی است مابین شرق و جنوب و باقی شش رکن عالم را ترسیم نماید
 نوشت بر مواضع اسم آن رکن بنویسد و منزل ارد را از مقدم ساخته بر خط
 ضلع راست جگر که جانب ایسرا بر آن نوشته است بنویسد و این خط ضلع و ایسرا
 چشم راست این جگر تصور کند و منزل بنویسد و ایسرا و مکهها و دور با و از ایسرا

می بیند در آن روز به بند که مان در کد ام منزل است آن منزل را مقدم ساخته بر خود
از حرکت در این محاسبات و کد شده و بر سر آن خط جانب مشرق نوشته است
هر دو جا او دو شاخه که واقع است بر سر این خط این منزل و بعد میل کانه و است
بر سر آن شاخه که مایل است او است یک منزل و بر فضا چتر خارج دایره یک منزل و بعد در
دایره که متعلق است کانه مشرق دو منزل و از آنجا میل نصف است
حک که اول منزل تیسیم داده شده در جنوب او یک منزل و از آنجا میل بر سر
جنوب که بر هر یکی یک جمله سه منزل و باز از آنجا میل نصف است بر سر و از آنجا
جنوب واقع است کرده یک منزل و از آنجا باز میل بر روی دایره که متعلق جنوب
و باز از آنجا میل بخطوط شاخه که جانب مغرب نوشته شده است که منزل
میل به هر دو فضا در آن کرده یک منزل و باز بر روی دایره که متعلق جانب مغرب
و باز از آنجا میل نصف است بر سر و از آنجا که یک منزل داده است در جنوب او
از آنجا میل سه شاخه جانب شمال کرده سه منزل و باز نصف است بر سر و از آنجا میل
و باز از آنجا میل بر روی دایره حک کرده که متعلق شمال است و منزل و باز از آنجا
دایره کرده که یک منزل تیسیم داده است یک منزل و از آنجا میل سه شاخه جانب جنوب
که نوشته شده باقی بود که منزل این من منازل در اعلی امر است از بدو جنوب و غلط
اید احوالی است بر این چند بنده این حکم را اگر منزل طالع مولود را یک منزل است
در منازل تو هم خطوط را بر مآه بر نقطه مرکز منزل واقع مایل حکم کند در آن جهت است
اگر در منازل خود شاخه ها را حسب و بر است این خطوط مآه بر مرکز و آن بعد خسته
منقسم است پس منزل طالع یا اسم آنجا را که او کرده در آن جهت که خسته شود خارج د
که بر هر یک از این جهت است منزل منقسم اند اگر در آن منازل منزل محارب واقع آید
یک در تیسیم منازل هفت گانه آن روز دایره حکم منزل محارب واقع آید در واقع و

دعا این است

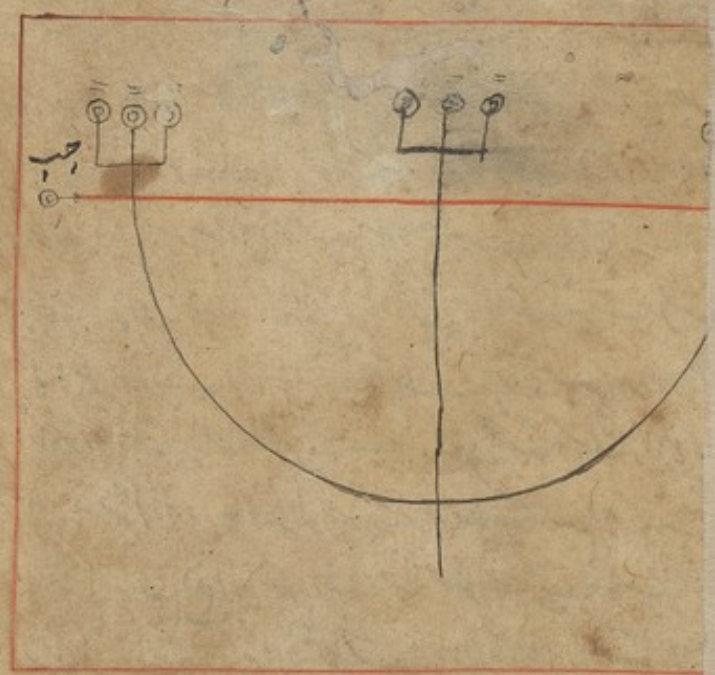
دعا

است

فصل
در
جمله
تف
سوار
نوش
فصل
حسب

نقطه یون خنجر از روی هند

خنجر کالائی هر که خطانند است از خنجر کند بوقت معلوم آرد و شکل او اینست



نیت نی کالائی حکر و طریقی کشیدن این حکر ضیانت که طول شش خط
 و سه خط مقدار با صبع از هم گذشته نماید و بر اضلاع شش چهار خط
 شود و بر سه خطی جوخی متصل سازد و نماز از این دور درین حکر
 خط ضلعی که در جانب راست است این حکر است بر شش را کجا نیاید
 در شرق بنویس و بر گوشه چپ حکر که خط و ضلعی واقع است کتی
 یا است یا پس شرق و جنوب و باقی هر شش را کجی عالم را بر هم می باید
 و اصغرت اسم آن رکن بنویسد و منفر ل ار در را را مقدم ساخته هر خط
 حکر که جانب ایسا از آن نوشته است بنویس و این خط ضلعی را کجا
 این حکر تصور کند و منفر ل بنویس و ایسی و ایسی و کجا و کجا و کجا و کجا

می بیند در آن روز به بند که ماه در کدوم منزل است از منزل را مقدم ساخته بر خط مستقیم
از مرکز دایره محاسبه کند و در هر سر آن خط جانب مشرق و مغرب است و در
هر دو جا او دو شاخه که واقع است بر آن خط این منزل و بعد میل کانه وقت را کند
بر سر آن شاخه که مایل است اوست یک منزل و بر فضا چنان خارج دایره یک منزل و بعد در آن روز
بر دایره که متعلق است کانه مشرق و دو منزل و از آنجا میل نصفان بر روی دایره
حکمر که اول منزل تقسیم شده است در جنوب او یک منزل و از آنجا میل بر سر هر شاخه
جنوبی که بر هر یکی یک جمله منزل و باز از آنجا میل نصفان بر روی دایره که در
جنوب واقع است کرده یک منزل و از آنجا بازمیل بر روی دایره که متعلق است جنوبی و منزل
و باز از آنجا میل بخطوط شاخه که جانب مغرب بوده است یک منزل و از آنجا
میل بر روی فضا در آن یک منزل و باز بر روی دایره که متعلق است جانب مغرب و منزل
و باز از آنجا میل نصفان بر روی دایره کرده آنجا که یک منزل بوده است در جنوب او یک منزل و باز
از آنجا میل است شاخه جانب شمال کرده منزل و باز نصفان بر روی دایره میل کرده منزل
و باز از آنجا میل بر روی دایره حکم کرده که متعلق است شمال و منزل و باز از آنجا میل نصفان
دایره کرده که یک منزل تقسیم شده است یک منزل و از آنجا میل یک شاخه جانب جنوب مشرق
که تقسیم شده است باقی بود که منزل این معنی مناد است در اعلیٰ امر است از هر دو غلط است تا حکم
اید احکام است بر آن جهت که در این حکم را اگر منزل طالع مولود را منزل است که محاسب
در منازل تقسیم خطوط در ربع مآثره بر نقطه مرکز منزل واقع ملاحظه کند در آن جهت است او را در
اگر در منازل هر دو شاخه چهار جهت و بر است این خطوط مآثره بر مرکز و آن بعد از آنکه منزل
تقسیم است منزل طالع یا اسم الحار که واقع کرده در آن جهت که خم شود خارج دایره حکم
که بر هر چهار جانب است منزل تقسیم است اگر در آن منازل منزل محاسب واقع آید میانها
یک در تقسیم منازل جهت کانه اندرون دایره حکم منزل محاسب واقع کرده در واقع و هر است

و کانه حکم در آن

داده شدن است و این که حکمت که اینها را شکست رکابهاست بنسبت اینها را چندین صفت است و اینها
 یعنی تا این که در کتب البتة بدو عاریه کرده اند اما در طالع معانی و یا اسمی این مدقوزین در سناری این
 و این حکم که ۱۲ منزل منقسم اند و آفتاب در جبهه اینها رافع است و در سنو حصول تمام شده و کلمات
 بنسبت را ضرر نباشد و شکل مایه کالای حکم اینست

بنسبت
 در سنو
 حصول
 تمام
 شده
 و کلمات



۹

فصل ششم در بیان کعبه و حکر لوزی و این حکر لوزی و این حکر لوزی چند از آن
 جهت نامیده اند که صورت او مثل تصویر است تمام دور آن عرض تقریباً و طریقی کشیدن
 این حکر همانست که در این مدور باید کشید و از میان آن خطی عمود بر خط مرکز دایره
 از شرق تا غرب و باز خطی دیگر عمود بر آن از جانب شمال تا جنوب کشید و وجه حکر
 از مرکز که نقطه دایره است چهار خط مستقیم حاصل کرد پس مبدأ و مشرق این خطوط چهار
 کانه اوسط که اینها از هر دو جانب در داخل این خط منکلی ساخته که از باب اصطلاح اهل
 ترسول گویند نباید و بر سر آن خطوط چهار متصل سازد و این حکر منکلی حکر لوزی چند
 کالای را ترسبت دهد و منازل ۱۲ کانه را بر این خط که مذکور میشود تقسیم دهد که در او از این حکر

این چه خاست که یک خط عرض یکدند در پنج نشانی اصبع بر آرد از یک سیم بر آن خاست
 برده و در حرکت این خط خط دیگر هلالی و از یک بند و هر دو خط هلالی را از عرض و شیب
 این خط عرضی گذرانند و از میان آرد و در دو جانب و اصل این خط شکل ساخته که
 از اباصطلاح اهل هند ترسول گویند از چوب و درخت بنامند و بر سر آن خطوط غریبا
 متصل سازد آنکه یکی کل مذکور کنند و این حکم را در روزت پنج به بند و درنت مذکور شود
 که کدام منزل است از غیره مقدم ساخته بر شاخه میاید که آن متصل است خط هلالی جا
 چپ یک منزل و منزلی که نام او بعد از اسم این منزل بر شاخه جانب راست این
 شاخه میاید که واقع است یک منزل و بر وسط خط عرضی یک منزل و از آنجا میل
 بدرون دایره هلالی کرده و از آنجا منزل و از آنجا میل آن شاخه جانب راست
 حکم را در علی التواریخ از بسیار مکین است منزل و بر خط عرضی از جانب راست تا آن
 که واقع است یک منزل و از آنجا میل به سر و بند دایره هلالی در بر خط عرضی جا
 چپ یک منزل و بر شاخه جانب چپ که یک شاخه اولیسم میاید و از آنجا منزل و
 برین تقدیر جمله ۲۷ منزل برین حکم تقسیم شده و در بعضی جاها ۲۸ منزل تقسیم داده است و این
 حکم را در پنج خنجر به بند اول میان حرکت کردن میان هر شان دوم میان دو کس که یکسلی میکنند
 بیسوم یا فلها روی زمین و کوهی که سر بیخون کشید محاصره کردن چهارم سر رفتن تخم
 در درختن کلمات که این کلمات خواهد شد مایه و معر کلمات تطریق است که از نحسی
 که نسبت بمنزل طالب مولودی و یا اسمی شخصی واقع میشود و یا نیز که از آن غیر آن شخص عاید
 میشود و از آن کلمات پس از دانستن این معاصر شروع در عمل نمودن حکم است و معاصر
 طالب مولود و اگر آن شخص معاصر طالب اسمی مذکورین به بند که در معاصر تقسیم سازد خط عرضی و
 شاخه چپ و راست که ۶ منزل تقسیم داده شده است درین ۶ منزل که واقع شود حکم کند
 که اینها در آن چنگل سوز کرده و اگر در معاصر تقسیم برین دایره هلالی حکم که ۶ منزل تقسیم

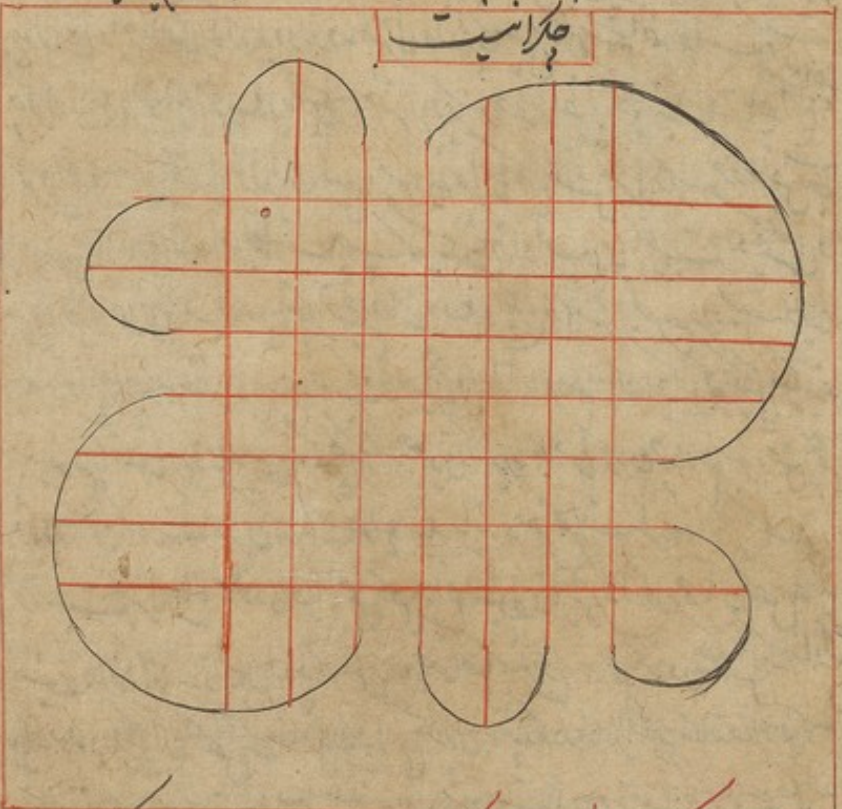
در این
 فصل
 از
 تقسیم

۹

دادگاه

خانه خرد باکو اسب در ماه مسافرانند خواهد بود اگر او در منازل خانه عشق و ماه و عطاره یا
 مستر در منازل خانه مال باشد او در دنیا می آید اگر در منازل خانه عشق که اقرار است باشد
 مسافرانند و میان او و بیختر اهل جبری آید اگر در منازل خانه عشق او در منازل
 وصول حتی ماه و ستارگان سعد باشند مسافرانند و دیگر اگر او در منازل توهم خانه
 وصول حتی باشد و در منازل خانه خیر ماه و ستارگان سعد باشند مسافرانند عظیم شود اگر در
 منازل خانه وصول حتی او در ماه و در منازل خانه مال باشد مسافرانند توهم نباشد اگر در منازل
 خانه وصول حتی او در منازل خانه عشق ما باشد مسافرانند و از نو و نهانی آید
 اگر در منازل خانه وصول حتی او کتاب با ماه باشد مسافرانند عظیم می آید و صورت

حکایت



فصلی و پنجم در کیمیا کلامی حکیم یعنی ماه نو که از اهل کونند و طریقی کیمیا

کتاب

فصلی در چهارم در بیان کیفیت بنمایند را

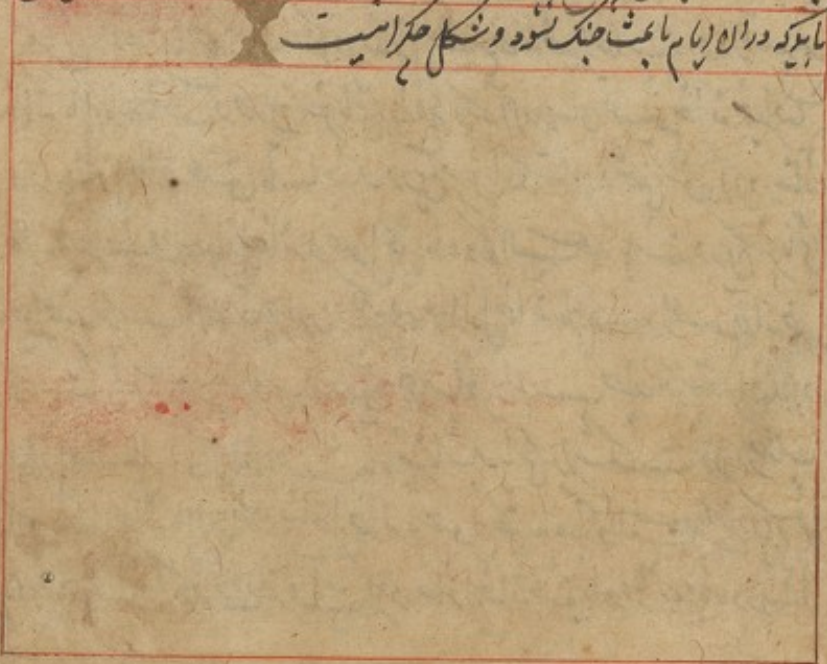
و خط بطول آن خط بعضی باشد و سر آن خط از هم بگذرانند باید که کنار آن
 خانه اش بخطوط مذکوره بسته باشد و دو خط جانبی در
 پایین او کشیده می آید نماید متصل با این خطوط و دو خط جانبی در
 نیز چنین و آن یک خط کناری جانبی چه راهی کار در این صورت
 و سر این چهار شکل روی آدمی بنماید و جمله خانه را این چهار قسمی و دو
 و از این خانه در چهار خانه دو مین مال و در سومین عشق و در چهارمین
 و این مرتبه از حرارت خانه را بالذکر حکم نوشته شد و در مرتبه دوم
 مثل یا ربع ابتدا از خانه را حساب کرده منازل نبوی و حالت نوشتن ما ربع از منازل
 که در خانه حکم نوشته شده معلوم میگردد و این حکم را وقت رفتن سوره بنویسد
 احکامش در منازل تسبیح خانه که در آن لفظ خیر نوشته شده است اما و ماه
 هر چه در آنجا باشند در آن سوختن ماسن هر چه ماه شاه برابر شود در فرایند
 اما یائنی را اندک فسخ است که در منازل تسبیح خانه خیر اقیاب و در تسبیح
 خانه مال ماه باشد درین سوختن را فسخ است که در میان تسبیح خانه خیر اوقاف
 و در منازل خانه عشق ماه باشد درین سوختن درستان دشمنی شود اگر در منازل
 خانه خیر اوقاف و در منازل خانه وصول حتی ماه و کواکب بعد باشند درین سوختن
 فیله خند بدست آید دیگر اوقاف که در منازل خانه مال و ماه در تسبیح خانه خیر
 و ستارگان بعد نیز باشند درین سوختن را اسب خند بدست افتد اگر
 منازل خانه مال اگر که افساست ماه نیز نباید یائنی را است که در جنگ
 اگر در منازل خانه مال او در منازل خانه وصول حتی ماه با کواکب بعد باشد درین سوختن
 به شاه مسافر آمد نو در قریب است که در منازل خانه عشق اوقاف و ماه در منازل

اینه بالذکر اولی این که در صورت
 در خانه اولی از خانه صحت
 در خانه

خانه خیر

کره

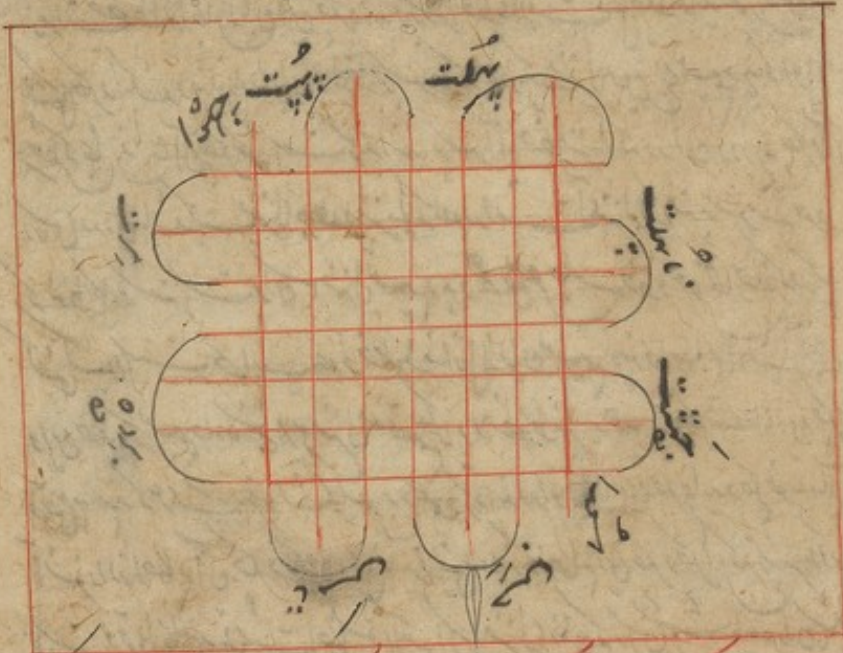
این منزله که ماه در آن روز که این حکم می کنند در آن باشد آن منزله را مقدم یا صغیر
 بصیر و بعد از آن و بتقسیم خط که در خط کشیده و آنجا فقط جمعیت و مال است
 نه منزل بصیر و بعد از آن و بر سه چهار خط که سبک خط کشیده در آن لوط مواضع
 نوشته است چهار منزل و بعد از آن سه خط که خط کشیده که لوط مواضع نوشته
 سه منزل و بعد از آن چهار خط که سبک خط کشیده و آنجا که سه حکم نوشته است
 چهار منزل و بعد از آن سه خط که سبک خط کشیده است و در هر خط نوشته است
 سه منزل و آنجا که در آنند برین حکم و ضمن به بنده این حکم را که با پیشانی
 یا هر کس باشد که چنگ کند یا تنها چنگ کند به بند که منزل اسم خود در کدام از این تقسیمات واقع
 میشود حکمش آنکه اگر مسازلی سه گانه که در این منزله می نویسد که در اول این واقع است اسم واقع شود
 آن که در آن چنگ سراسیمه شود اگر در مسازلی نه گانه جمعیت و مال اسم واقع کرد و منصور شود
 مسازلی مواضع واقع آرد زخمی شود اگر در مسازلی صورت واقع شود منفرم شود اگر در مسازلی سه حکم واقع شود
 ببرد اگر در مسازلی دهن حکم واقع شود زخمی و خرد است بدانکه درین امکان بد اگر منزل اسم واقع شود
 باید که در آن ایام باعث چنگ شود و شکل حکم است



۲۲
 مایه
 کانی

کانی

سه گانه لفظ و کم که نوشته است تا با هم در خودشان گشتن تر عادت و حرکت بود هر یک از آنها



۲۲
چهار گانه

فصلی در رسم و رسمت چهار گانه کالان چکر چهار گانه سیاه و طریق دیدن این
چنانست که در وقتی متوجه بود متوجه در آنوقت سایه خود را به بند که چند قدم است
بشمارد آنچه شوند در سه ضرب کند و سه عدد دیگر را بر او بنویسد آنچه شود از آن طرح
در هر چه مانده همیشه این که اگر مانده نفع است و اگر دو مانده در دست و اگر سه مانده
نقصانست و اگر چهار مانده نصف در دو عدلت است اگر پنج مانده در کار با این روشی
پیدا شود اگر ۶ مانده ترش هم است اگر ۷ مانده مراد حاصل شود اگر ۸ مانده مرکز است این است

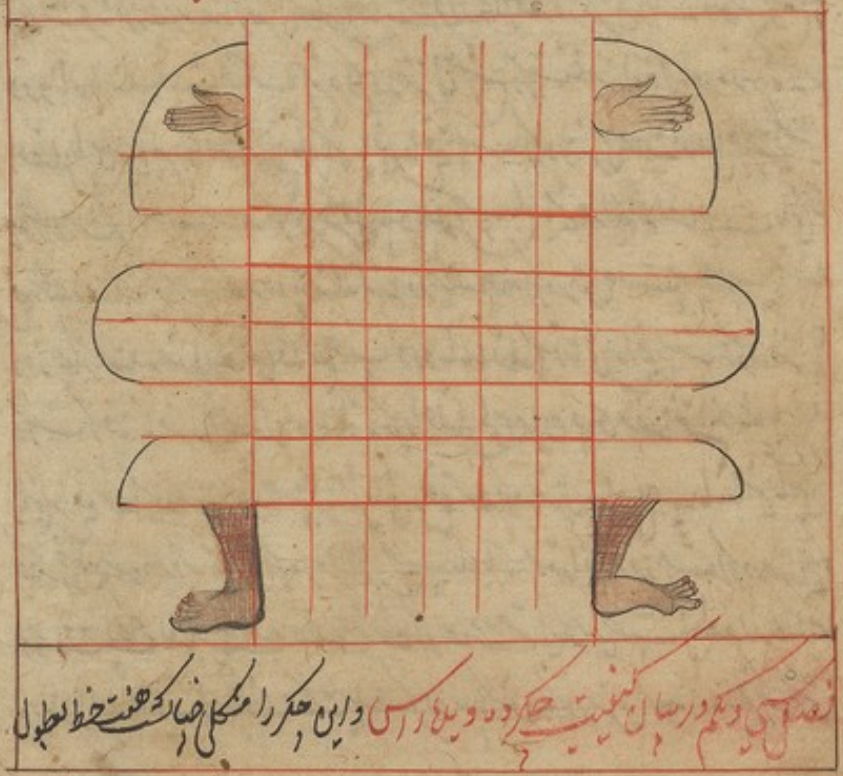
فصلی در رسم و رسمت کهور کالان چکر و طریق کشیدن این چکر
که اینست خط بطول و اینست خط عرض بکشند نوعی که سه را از این مقدار را بصورتی
هم کشیده باشد و این چکر بوقت رفتن چکر به بند و بنامد که در وقت
چنانچه در رسم خط بر سر آن کشیده و بر سر لفظ کهور هم کشیده است

اجانم زیاد

و جهت خط بوضوح آن بود که سر با شش آن مقدار اصغر از آن خط که بطول واقع است
 از مراتب خطوط آنجا زبان این حرکت اند و بر سر آن خط علامت منقش حلقه نماید بطوریکه غرض
 شکل حرکت آنکه در منازل را بر آن خطوط بر سر هر یک خط یک منزلت برین پنج تقسیم دهیم و در آن اول
 خط که بجای زبان آن حرکت است که بدانند بر سر آن خط منزلت که در آن روز که حرکت نماید
 در آن باشد یک منزلت باشد و منزلت که بعد از آن است آن منزلت گرفته بر سر هر خط
 که لفظ کل نوشته است بدان سه منزلت تقسیم دهیم و همچنین جابجاء خط و بعضی آنها خط که در یک
 کشتی است حساب عدد خطوط منازل را بر آن تقسیم دهیم و بر اساسی این پنج
 و این چنین که تقسیم داده شد از منزلت منقسم شود و خطوط نیز بر همین عدد است اما این حرکت
 وقتی به بند که عمده سفون کشتی بر زمین گرداند در آن وقت عمل این حرکت نماید و حکم خطوط و منازل
 آنست که از اصکام آن حرکت فراموش کرد و عمل نماید و تقسیم داده که اصکام این حرکت و حرکت که در منزلت مذکور
 دست بوقوع آید کامیاب است احتیاطش اینست که در منزلت زبان که در آن است که در آن باشد
 حکم کند که هر ماه آن سفون که اگر در منازل کل ماه باشد در سفون که غرض کرده و تقسیم دهیم و عدت کل ماه
 بر طبق خود یاد کرد که اگر در منازل آن سفون که اگر چهار منزلت منقسم اند ماه باشد غرض و سفون کشتی بر حسب
 حاصل کرد که در منازل سه کانه به غرض ماه باشد آن سفون کشتی که منقسم است - سفون از دو یک است
 ۴ ماه یعنی باز که اگر در منازل تقسیم سه کانه است سفون کل ماه باشد غرض سفون کشتی بر حسب
 او را قید و محاسبه و نماید و قطعه زمین از تصرف او بر رود که در منزلت مقعد ماه باشد
 در آن سفون عدت پاک و دفع و جمیع در غرض اینست که اگر در منازل سه کانه لفظ پاک است
 که برین حرکت سه است ماه باشد در آن عملی در دهن او پس از سه و دعوت قتل و غیره
 شخصی برود و او سه کانه اگر در منازل تقسیم سه کانه که لفظ عدت بر سر است ماه باشد در آن
 سفون کشتی و اسبی از جن و بر بر نماید از دو که در منازل تقسیم سه کانه از حرکت لفظ برود
 غرض کانه بر از آن نوشته ماه باشد در آن سفون بعد از مدت یک نقصان بدو نماید که اگر در منزلت

ماه باشد مائی رافع است اگر در منزل چشم راست گرفته تا منزل مذکر یاد در منازل مذکر
 این هر دو عضو متقسم اند ماه باشد مائی رافع است اگر در منزل خصله ماه باشد مائی را
 هر کس است اگر در منزل مفاصل حسب ماه باشد حکم در میان لشکر بسیار شده
 اگر در منزل با و لیلو دست حسب ماه باشد مائی رافع است اگر در منزل گوش حسب
 ایجا که افست ماه با ماسن عکس حکم عظیم شود اگر در منزل چشم حسب ایجا که در منزل
 روم باشد مائی را اندک فتح است اگر در منزل چشم راست گرفته تا منزل خصله در
 منازل که رافعان ماسن این هر دو عضو متقسم اند ماه باشد مائی رافع است اگر در منزل مذکر ماه
 باشد حکم عظیم سه مائی رافع است اگر در منزل خصله ماه باشد حکم عظیم سه اگر در منزل مفاصل
 باشد استهائی رافع است اگر در منزل ماسن حکم عظیم سه اگر در منزل لیلو حسب ماه باشد استهائی رافع است
 اگر در منزل حسب ماه باشد اولویت حکم عمل نامند **در شکل حکم کمال و کفر نسبت**

این مباحث در کتاب طب ابن سینا
 در فصل در بیان کتب مذکور
 در کتاب طب ابن سینا
 در کتاب طب ابن سینا



نصیبی و کرم در میان کتب مذکور و بینا کس و این حکم را مکی خدا گشت خط طول

در خط

و باد نماز که در نیم این هر دو عضو منتهی اند باینی رافع است اگر از منزل چشم است
 گرفته تا منزل چشم در دست و یاد در نماز که بر اعضا با این این هر دو عضو منتهی اند ماه
 ماه شاهی که باعث جنگ است فتح شود اگر در منزل ذکر ماه باشد جنگ برابر شود اما اندک
 فتح باعث جنگ را شود اگر در منزل خصیه حیات باشد جنگ عظیم شود اگر در منزل معاصر
 که اقباب است ماه آید هر دو ماه در جنگ است شوند اگر در منزل با حجاب اقباب است
 و از بجای گرفته در منزل لعل و دست و کوشش و چشم حجاب و رومان باشد استهائمی فتح است
 اگر از منزل چشم در دست گرفته تا منزل خصیه در دست و یاد در نماز که بر اعضا با این
 این عضو منتهی اند ماه باعث جنگ است فتح شود اگر در منزل ذکر ماه باشد در جنگ برابر است
 اما باعث جنگ را اندک فتح شود اگر در منزل خصیه حیات باشد هر دو لشکر را خواهد رسید
 اگر در منزل معاصر حجاب ماه باشد استهائمی رافع است اگر در منزل با حجاب که اقباب است آید
 هر دو لشکر را خواهد رسید اگر در منزل لعل و اقباب و از بجای گرفته در منزل دست و کوشش و چشم
 و رومان باشد باعث جنگ می شود اگر در منزل چشم در دست تا منزل ذکر یاد در نماز که بر
 اعضا با این این هر دو عضو منتهی اند باینی رافع است اگر در منزل خصیه معاصر حجاب باشد
 هر دو لشکر را خواهد رسید اگر در منزل با و لعل و حجاب ماه باشد در اینجا که اقباب است باینی را
 فتح شود در درجه دیگر است که هر دو لشکر را که در جنگ شوند اگر در منزل دست حجاب باشد
 و از بجای گرفته در منزل کوشش و چشم حجاب و رومان باشد استهائمی رافع است اگر در منزل
 در دست گرفته تا منزل نیم ذکر یاد در نماز که بر اعضا با این این هر دو عضو منتهی اند ماه باشد
 باینی رافع شود اگر در منزل خصیه حیات باشد باینی رافع شود اگر در منزل معاصر حجاب ماه باشد
 جنگ عظیم شود و برابر باشند اگر در منزل با حجاب استهائمی رافع است اگر در منزل لعل
 و دست حجاب که اقباب باشد جنگ برابر شود اگر اقباب در منزل کوشش حجاب باشد و از بجای گرفته
 در منزل چشم حجاب ماه باشد حجت این عسکرین بسیار شود اگر در منزل نیم رومان باشد است

اگر در ماه اول و هلو حب ماه باشد یائی را از نیمه حرکت کرد اگر در منزل دست حب ماه باشد
 علت چو در در نیمه کوشی حب و چشم و روماه باشد استهائی را فتنه که اگر در چشم را
 گفته تا ایجا که منزل معاصر است که اصاب درانت و یاد در نیمه کمی منازل ماه اید یائی را
 فتح رسد اگر در نیمه خصیه در اصاب آید و از ایجا گفته ماه در منزل ذکر باشد یائی را فتنه
 و اگر در نیمه چشم و معاصر گفته تا منزل رو و ایجا که در است ماه اید استهائی را فتنه
 اگر در نیمه چشم است گفته تا منزل معاصر درین هر دو منزل و یاد در منازل که با بعضی ماسن
 منقسم اند ماه یائی را فتح رسد اگر در ایجا که اصاب است که نیمه خصیه است ماه اید یائی را
 بغیر از حبک فتح که اگر اصاب در چشم ذکر باشد و از ایجا گفته ماه در نیمه خصیه تا فتنه منزل هلو
 درین میان در هر یک ازین منازل استهائی را فتنه است اگر در چشم حب ماه باشد یائی را فتنه
 و استهائی را شکست که اگر در منزل کوشی و چشم حب ماه باشد استهائی را فتنه است
 اگر در دهن ماه اید استهائی را فتنه که فتح است اگر در منزل چشم و کوشی و دست برکت
 ماه اید یائی را فتنه است اگر در نیمه هلو در است ماه باشد یائی را از استهائی مال و جوارج گفته
 گفته شهر خود رود اگر در نیمه با گفته تا فاصله و خصیه جانب است ماه در کج باشد
 یائی را فتنه است اگر در منزل ذکر ایجا که اصاب است ماه یائی را فتنه که فتح است اگر در
 منزل خصیه حب اصاب یائی را فتنه که گفته ماه در فاصله حب باشد استهائی را فتنه است اگر در
 نیمه تا و هلو حب ماه باشد هر دو شکر را فوالی رسد و در نیمه منازل جانب است و
 و کوشی و چشم و رو در هر کدام ماه باشد استهائی را فتنه است اگر در منزل چشم است
 گفته با خصیه است یاد در منازل که بر اعضا ماسن این عضو منقسم اند ماه باشد یائی را
 فتح است اگر در نیمه ذکر ماه باشد یائی را فتنه که فتح است اگر در منزل خصیه حب ایجا که
 اصاب است ماه باشد هر دو شکر را فوالی رسد اگر اصاب در منزل معاصر اید و از ایجا گفته
 ماه در منزل ماه حب باشد هر دو شکر را فوالی رسد که اگر در نیمه هلو گفته ماه در منزل رو

یاد در منازل

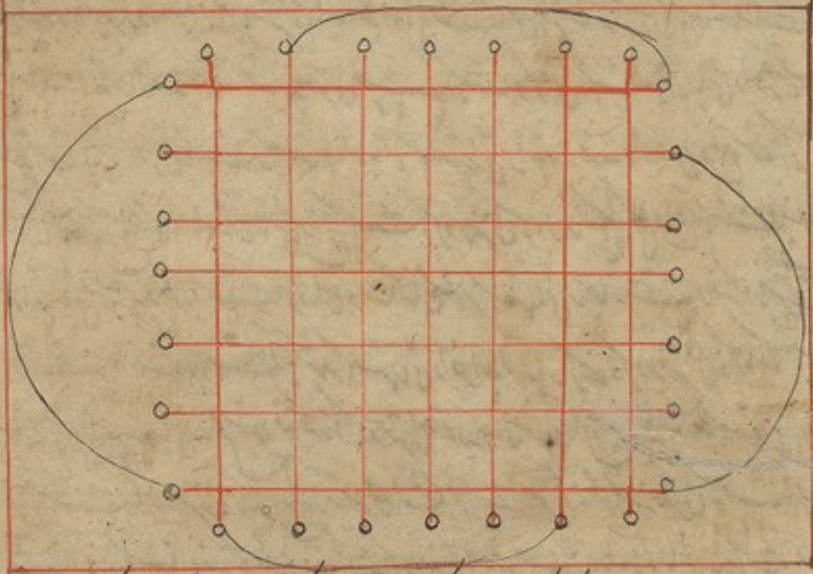
و در وقت که در نیم و اهلوان است ماه با یایی رافع است که در منزل است ماه با یایی رافع
فصل است که در منزل خصه است و ذکر ماه با یایی رافع است که در منزل خصه است
تا قسیم دو ماه با یایی است که در نیم نکره مناصل در است ماه با یایی رافع است
در وقت که در منازل است اما در و از رافع است ماه در نیم منزل اهلوان است با با
یا مناصل و یا منزل خصه است تا منزل ذکر با یایی رافع است و استهای رافع است
و فصل از دست رود که در نیم خصه است تا دهن ماه با یایی است که در نیم
کوشی است چشم است و ای که اعمار در نیم است در است تا که استهای را
فتح است که اعمار در منازل اهلوان است و ماه از اینجا گرفته در نیم است تا منزل
ذکر و یا در منازل که با عرض ما پس این عضو منقسم اند با یایی رافع است که در منزل خصه
حب ماه با یایی است که در منزل مناصل حب ماه با یایی محمد و استهای
منقسم کرده که در منزل با یایی گرفته تا دهن و یا از این مناصل که در ما پس این عضو منقسم در نیم
ماه با یایی محمد که در منزل چشم و کوشی دست است تا که رافع است که اگر ای که
اما است ماه با یایی رافع است و ملک با یایی را مصرف است که در منازل با یایی
در است اما با یایی رافع است در نیم مناصل و خصه است ماه با یایی خورد است
با یایی را در نیم استهای لغات رند که در منزل ذکر ماه با یایی رافع است و منقسم است که منقسم است
محمد که در منزل خصه مناصل حب ماه با یایی است اما در نیم است اما در نیم است که در منزل با یایی
حب ماه با یایی استهای را از است فتح است که در منزل اهلوان است که گرفته تا منزل
دهن ماه با یایی ما پس هر ماه است، چنانکه بسیار است که در منزل چشم است که گرفته تا منزل
اما با یایی با یایی به محاربه فتح دست دهد که در مناصل جانب است اما با یایی و از اینجا
گرفته در نیم خصه است و ذکر ماه با یایی رافع است که در منزل خصه حب ماه با یایی
استهای رافع است که در است مناصل حب ماه با یایی چنانکه در میان ملک است بسیار است

بعد از آنکه کوه سینه را درین دستور بر اخصار مذکور در این تقسیم دریم مذکور
 مندرجاً تقسیم کردیم این اقسام در یک لایه ۱۰ روز اقامت باشد و از اینجا ما میسر کردیم بجایابی
 ۱۲ منزل که درین هر قسمتی که می آید بدان طریق یک یوکر منسوبه مخمخین هر یک را که اقامت باشد
 از اینجا ما میسر کردیم درین ۱۲ منزل آید حکم اول است در منزل که در این است اقامت باشد
 باشد و از اینجا گرفته بگذرد در تقسیم منزل چشم راست و کوشی راست ماه بایستی را در جنب
 فتح شود اگر در منزل دست راست ماه بایستی استهائمی را بند و قند و کماصل واقع شود اگر در
 منزل ~~محل~~ راست ماه بایستی را در فتح اگر در منزل که در مفصل شکل واقع است ماه بایستی
 مردم بایستی زنانه و عورت مردمان و سنگان شهر استهائمی را بفارست برسد اگر در منزل
 جانب دست راست ماه بایستی شهر استهائمی را فواید بسیار رسد اگر در منزل ذکر ما باشد
 استهائمی بجز دو بایستی زخم شود فتح کند اگر در منزل خصیه و مفصل و با صفت ماه باشد استهائمی را
 فتح است و اگر در منزل لیلان ماه بایستی هر حرات کوفت و آب و امیر شود اگر در منزل کوه صفت ماه
 بایستی بجز دو استهائمی زخمی شود فتح کند اگر در منزل چشم صفت ماه بایستی را بر رسد
 و رعیت و نواح و ولایت و مردمان بهر شاه استهائمی را فواید رسد اگر ماه در اینجا که اقامت
 و در این در اینست که منزل تو در هر حکم است آید از جانبین صفت عظیم شود اگر اقامت
 در منزل چشم راست است و از اینجا گرفته ماه در تقسیم منزل کوشی و دست راست و لیلان و با مفصل
 و خصیه و ذکر مواضع در یکی که ماه بایستی حکم کند که بایستی را دفع است اگر در تقسیم منزل خصیه
 و مفصل و با این هر سه منزل در یک ماه باشد استهائمی را دفع است اگر در منزل لیلان و با صفت
 ماه بایستی صفت برابر شده اما بایستی اندک غلبه شود اگر در منزل دست صفت ماه بایستی استهائمی را
 فتح است و در شاه استهائمی زخم شود اگر در منزل چشم و کوشی صفت ماه بایستی صفت برابر شود اگر
 در منزل دو که اینجا در این است ماه بایستی استهائمی را دفع است اگر در منزل چشم راست است که
 افشار است و ماه دور زده آید بایستی را دفع است اگر در تقسیم کوشی راست اقسام آید

لیلان و بایستی

و از اینجا گرفته

در هر حرکت که در حرکت است و در هر سال از او هفت ماه باشد استهانی رافع است
 اگر در زمان کسبه یا شکم یا متعدد ماه باشد باقی رافع است اگر در منزل دم ماه باشد هر دو در آن رافع است
 شوند و در آنجا که اوقات در منزل است ماه آید یا بی در حرکت است که شود و صورتش بد را

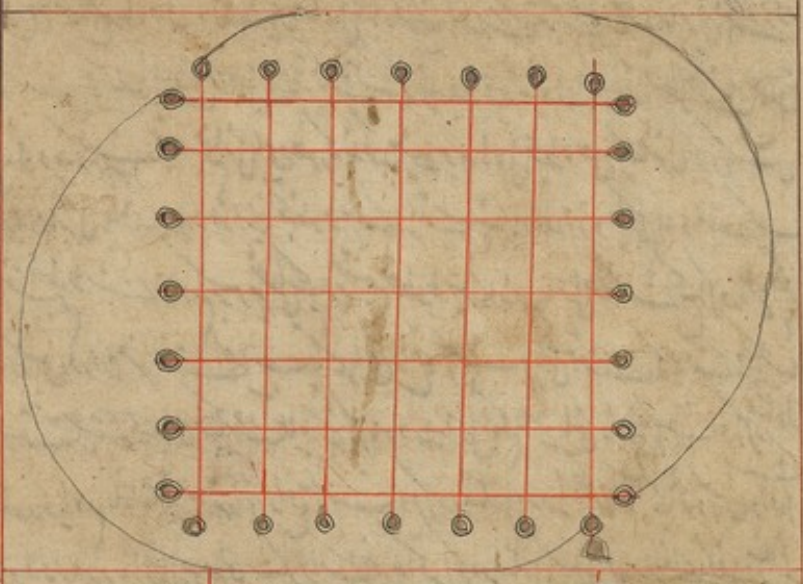


و از جمله حرکت که باقی است استهانی یکدیگر حرکت کمال و کم است و طریق رسیدن این حرکتها که هفت خط
 بطول و هفت خط عرض یکشنبه در آن مقدار و واضح از هم گذشته باشد از جوار
 حرکت و فوق و در صورت نمودن است امکان عضوایش را نماید و پس
 منازل بر دو برین بدید که راه در هر حرکت که باقی است که کمال و کم حرکت را در دست
 و پنجاه سال پنجم است و یک بگویشی است و سه بدست است و سه به طول است
 و سه بار است و در مابین آن یک خط است که از آنجا مناصب در آنستند و آن بر آن تمیز است
 و بر خایه راست یک و بر ذکریک بر خصیه حرکت بر فاصل مابین او خط که مانده یک که از
 مناصب حرکت که نزدیک و بر آن حرکت در طول حرکت و بر دست حرکت در طول
 حرکت و بر چشم حرکت یک جمله ۲۸ منزل برین طریق تقسیم دهد و اسامیان نیز بر آن

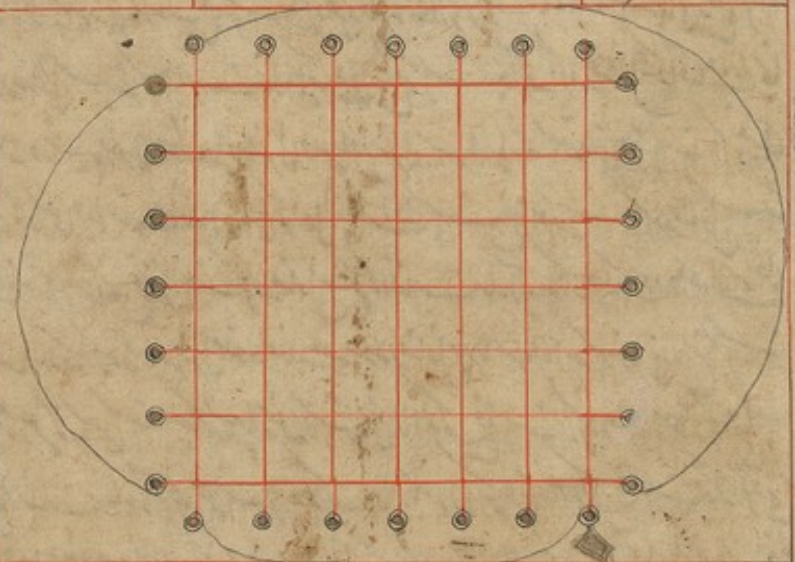
و در هر حرکت که باقی است
 ۱۱

که حکم آنها در شش منقضی گرفته اند اول در روز دوم بر سینه سیصدیم بر یک چهارم در معده و در شش
 اگر درین مواضع ماه دوره زده درین منازل تا با بموضع آنها رسیدگی شود و بنا برین است که درین
 در شش بزرگ را با اصطلاح اهل هند نشاندند که گویند و طریقی کشیدن حکم مذکور خطوط بر همان
 پنج که دیدیم و تقسیم منازل باین طور که مذکور شد و در اول خط و معنی یک منزل که در اس
 در آن منزل باشد بدو و از اینجا خطوط همگانه تقسیم شده و بعد از و یک که و بمقتضی
 و تقسیم خطوط ششگانه دم بر سر هر خطی یک و تقسیم خطوط همگانه سر را در حاکم است اگر در هر خط
 که در اس در آن منزل است اقسام باین یائی رافع است و یائی اذیت که بوقت جنب
 سبقت حبه بمبدان جنب در اقسام است اگر ماه در منازل شکم باین یائی رافع است و اگر در منازل
 مقعد و یا دم ماه باین استهائی رافع است و اگر در منازل سر و یا دم در اینجا که در اس و اقسام
 ماه دوره زده اینجا بدو هر دو شکم و اقسام است بدو اگر در منازل سینه اقسام از اینجا گرفته در منازل
 شکم و یا مقعد ماه باین یائی رافع است اگر در منازل دم ماه باین استهائی رافع است اگر در منازل
 ماه باین استهائی را اندک است اگر در معده حکم که اینجا در اس است ماه باشد استهائی رافع است
 و در منازل سینه که اقسام است ماه آید یائی رافع است بدو اگر در منازل شکم اقسام در اینجا
 گرفته در تقسیم منزل مقعد و یا در منزل دم یا در منزل سر ماه باشد استهائی رافع است اگر در منزل
 در آن که در اس در آنست ماه آید یائی که اول اینجا است فسخ او است اگر در منازل سینه
 ماه باشد یائی رافع است اگر در منازل شکم که اقسام است ماه آید بدو چند شود و بمصالحه اینجا
 شود بدو اگر در تقسیم منزل مقعد اقسام است و در منازل دم یا سر ماه آید استهائی رافع است
 اگر در هر که در اس است جنب که چهار شود و استهائی را اندک فسخ است اگر در منزل مقعد که اقسام
 در آنست ماه آید در هم نسبتها جنب برابر باین الا که یائی را اندک فسخ است او اگر در
 دم اقسام و ماه در منازل سینه استهائی رافع است اگر در منازل دم یا سینه شکم ماه باشد یائی رافع
 اگر در منزل مقعد ماه باین جنب برابر شود یائی را اندک فسخ است اگر در منازل دم که اقسام است ماه

دویدیه راه جمع نکرده ای را فتح نماید او را آورد و رسید و شکل دوید را به اینست



و شکل پنج وید را به اینست



و از جمله حکم آریای و آسنهای که دیگرند وید را به هر حکم است و شدید راه ازین جهت گویند

پنج ویدیه

نکرده

این حکم است در آن منزل اگر اوقات در رمضان شکم ماه باشد یا در ماه رمضان
 و اگر بر موعده ماه باشد پس ازین نیز یائی رافع است و هرگاه که استهائ است یعنی در حای
 خود بوده است و باعث جگر و فتنه شد او خوار کند و اگر در تقسیم منازل دم این حکم
 باشد در آن ماه یا استهائ را حینکه میوه هر دو نشکر خوار است که استهائ
 اند که فتنه است دیگر کند در کثرت سر اگر ماه باشد استهائ رافع است اگر در دهن
 نکر که در آنست در انما بیه موهان و فواید برابر هم با نفعی در نفع است که
 زوائد از آن در تقسیم منزل شکم اوقات در منازل موعده ماه باشد یا نشکر یا
 اور از چهار کما فاعظیم باید و اگر در منازل دم ماه باشد استهائ رافع است و اگر ماه
 در منازل سر یا استهائ رافع است و اگر در منازل شکم ماه باشد یا استهائ رافع است
 دیگر فاعظیم درین حکم و بعد از این میگوید که هرگاه که اوقات در حای باشد و ایجا ما بر میکنند
 پس از سیر ماه حکم تاثیر حکم دیگر اند که در منازل موعده اوقات در منازل دم ماه باشد
 یا نشکر یا نشکر فاعظیم است و اگر ماه در منازل سر یا استهائ رافع است و اگر در
 حکم ایجا که در است ماه باشد استهائ رافع است و اگر در منازل شکم ماه باشد یا نشکر
 فاعظیم است و اگر در منازل موعده اوقات ایجا است ماه دوره زود ساید یا نشکر یا نشکر
 فاعظیم است بدانکه اگر اوقات در منازل دم باشد و ماه در منازل سر استهائ رافع است
 دیگر ماه در منزل دهن یا نشکر یا نشکر دیگر در منازل شکم ماه باشد یا نشکر یا نشکر
 و اگر در منزل موعده ماه باشد چند نفعی در آنجا که سوه برابر باشد الا یا نشکر یا نشکر
 فاعظیم است و اگر در دم او ماه باشد و اوقات هم پس هر چه نشکر را خوار کند و در سوه و موهان
 بر عهد سوه عالی شوند دیگر بدانکه اگر در منزل سر اوقات و در ایجا که در آن دهن است
 ماه باشد یا نشکر یا نشکر و اگر در منازل شکم و موعده ماه باشد یا نشکر یا نشکر
 و اگر در منازل دم ماه باشد هر دو نشکر را خوار کند و در ایجا که اوقات نشکر یا نشکر

حکایت

در سینه

در سینه

در سینه



در هر روز و فوطه ارضی بر آن کشته با انوار احمده شمرده اند بنا بر آن این کشته را امرت کشته نامیده اند
 احوال است در تقسیم منازل حیوانی ماه و در مرتبه کشته ای است و با این هر دو نیز در تقسیم
 کشته باشد منور فتن خوست و در تقسیم منازل حیوانی است و منازل مرتبه کشته ماه
 و یا هر دو در مرتبه کشته نیز فتن غم و سولنی کند و اگر در کشته دهن حکم که در کشته
 در انت ماه در همان کشته باشد هر که بخواهد بخت شاد و از ملک خود بیرون آید
 باشد او را در کشته و در تقسیم منازل متعدد که دم گاه او است ماه در آنجا باشد
 کشته استهای است او را خوانند و هر که در کشته تقسیم منازل حیوانی ماه با استهای
 فتح و فتن است و اگر در تقسیم منازل مرتبه کشته ماه با استهای در فتن است و استهای
 این است که در ملک و زمین خود ثابت باشد و باعث جنگ و فتنه نشود باشد
 و طریق روشن جگر و اوید و جتور وین را هر دو در در کشته گور میارزد و آن خانه کشته
 بطول و خط بعضی بکند و برین خطوط آنجا که دهن است آن منزلی که در کشته
 در آن روز جنگ همان منزل را سازد و در دهن او یک کشته بدو و بر سر باقی خطوط
 یک کشته در تقسیم دهن کشته که خارج کشته دهن او تا آنجا که دم او است این خطوط او
 تقسیم داخل شکم داشته اند و آنجا که دم گاه او است هر خط بعد از دست آنجمله
 هر خط و آن منزل تقسیم او است داخل دم گرفته اند و این منزل که از دهن گرفته اند
 آن هر خط و این منزل که در آن تقسیم افشاده اند داخل سر او گرفته اند و این منزل که در دم و دهن
 این حکم بر اندلس انجامی گور بود در انت آن منزل او مقدم ساخته یک کشته در آنجا که روی
 این حکم است بر هر دو این کشته که بر روی او است از آنجا که در آنجا کشته را بجای
 کشته او است بر هر خطی که بر هر خطی که بر جان متعدد است فتن دم او است خط او
 یک منزل دهد و منزل دیگر و آن هم تعلق بهم او است جمله منزل او و لا منزل دیگر که
 من روی ایند انما داخل تقسیم این حکم داند آنجا که نام سازد احوال تقسیم در جان که در کشته و آن

باز در روز مریه آنوقت گویند که اگر حیوانات شیر در دران وقت شیر بدوشند جای
 خون بیرون آید از پستانهای ایشان و در آنوقت بعضی میگویند که اگر مرغ آهنی در شکم
 بزنند فرورود و این وقت را هم بایست که گویند **ادسیکار و هم** بر لیکه همین معنی از روی عمل
 بر لیکه همین معلوم میشود که کسوف و یا خسوف واقع خواهد شد باینه **اما ادسیکار اول** که در که
 سادسیت و آنچنانست که سال ساون انرا گویند که به حکم شمسهای کسی گانه از اناماسی
 که نزد اهل اسلام محاق گویند پس این ماه گاه هست که تیتهد او در است و نه دو ز منصرف
 میشود و اینست که بسود انرا چند رطاسی گویند و این چند رطاسی دو از در ماه و یا از در روز
 که محسوب شده شود انرا سال ساون گویند و این سال ساون را در روشی **۳۴۵** یعنی صد و
 شصت و پنج است پس درین سال ساون که تو نوشتی خواهد آورد و هر وقت عمل السنه را باین
 طریقی چنانست که در سالی که کواکب هم آورده باشد که در ان سال شک عدد سالوان
 هست و این سالی که تو نوشتی هم آوریم از روی ترجمه که این کتاب را کرده ایم عدد شک
 سالوان بیکزار و چهار صد و نود و دو است و این بیکزار و چهار صد و نود و دو است
 او باینچنین هند این تاریخ را فر گرفته اند و این در هر سال بعد یکی زیاد میشود چون که درین
 سال شک بیکزار و دو سیست و نود و دو است این در اعداد ابتدای کل بود که تا ابتدا
 شک سالوان که عبارت از **۳۱۷۹** یعنی سه هزار و یکصد و هفتاد و نه است باشد که
 داخل باید که دو بعد از داخل کردن هر عدد دو و یا صفر که حاصل میشود انرا کلیه است
 و این قاعده متواتر است که عدد شک سالوان که در هر سال مختلف است آن عدد در هر سال
 آنچه بود باشد باین عدد **۳۱۷۹** را داخل کردن عدد کلیه را حاصل سازد بعد از
 حاصل کردن عدد کلیه را اعمال استخراج کواکب را بطریق که درین کتاب ایراد نموده است
 بتوان که بغیر ازین شروع نمودن مطلق نیست در استخراج پس این بار در او عدد
 بیکزار و هفت گشت کند یعنی ضرب کند و بعد از ضرب کردن آن بار آنچه بسود بر روی
 ۹۰۰

من

کوکب یعنی سیر کوکب که **یمن سار** نامی است **مارگیا** یعنی مستقیم السیر شد کوکب **اندجار**

یعنی سیر السیر **توین** موسم و آن شش است **کوسماک** یعنی حدود محدود کوکب

سون یعنی ضربه او **بارن** یعنی شمال **سونه** یعنی سونکا **امیان** دند **سونسکار** نیز یعنی

منزله دارد **پوک** یعنی اتصال **آست** یعنی کوکب **غار** شد که **یمن** حکما کوکب **آدی**

یعنی طالع **کوکب** **اکثر** یعنی حرف **و کثر** یعنی شصت **خج** حرف **کلیا** عدد **سب**

که اول کلیدک تا سال که **توین** می آورد می باشد **انرا** نام کلیه است **بکن** یعنی همه کوکب ازین

که **کوکب** از ابتدا **ارط** کوکب تا آن زمانی وقتی که او **توین** استخراج میکند چند دفعه دوره زده

ببروج دور زد که **را** عددش **انرا** نام **بکن** است یعنی چند بار از حمل محل **اعلا**

در تفصیل ادویجات و روک کون **دو** **ک** **سالیانه** **کون**

مصنف حسن گوید که **افق** را **یمن** که از روز خلوت که روز **آز** **نیت** است **از** **ن** روز **اخته**

در **ک** **ن** **تا** **و** **سار** **ی** **شعبه** **و** **بانی** **سار** **ان** **تا** **ب** **این** **هم** **کسی** **را** **که** **از** **تبع** **یعنی** **نور** **خود** **منور** **آید**

و **یمن** **ان** **با** **د** **ر** **تا** **و** **سار** **ی** **سالیانه** **کون**

و **نام** **م** **و** **د** **ما** **چار** **است** **م** **در** **میان** **مجان** **و** **د** **ان** **ایان** **و** **علما** **ان** **نوع** **که** **در** **سار** **افشا** **بزرگ**

و **بر** **نور** **است** **بهمان** **نسبت** **ضوء** **در** **میان** **مجان** **و** **د** **ان** **ایان** **م** **ر** **تبه** **و** **شان** **بزرگ** **م** **ن** **که** **و** **د** **ما** **چار**



مشرق است و دم او جانب مغرب و آن ستاره که بر دمان او است او را
 نم گویند و بر طرفی از کواکب مرصوده و صورت کواکب صورت پستان است



33

فصل دوازدهم در اصطلاحات کتاب دارشک و ترجمه آن

ادعیه کما بعضی مقدمه الکلام که ساریه یعنی استخراج تقویم کواکب ثانیه کردن **چنگ**
 یعنی برنج قسم است عمل تقویم و قسم اولش تبت است و قسم دومش وار یعنی روز است
 و قسم سومش نکشته است یعنی بودن قمر در هر منازل و تحقیق برج و درجه و دقیقه و ثانیه
 که از اظلا گویند و ثانیه که از اظلا گویند و قسم چهارم بکر و تفریق آن بجا خوشی کردن خواهد
 و قسم پنجم کون است و آن نیز بجا خوشی ذکر نمودن خواهد **چندر کمان** یعنی خسوف
سور یا رحان مع کسوف **سوزگار** یعنی شیرین کار **دهر** یعنی عدد میران العمل
 یعنی تعدیل **بهاک** یعنی طرح کردن **راس** یعنی برج **شک** یعنی مبداء تاریخ **لبد** یعنی عدد مطروحه **بهاک**
 یعنی درجه **نکشته** یعنی منازل قمر **تبت** یعنی تاریخ یومینه **کنت** یعنی عدد معینه را در عدد
 معینی ضرب کردن **شیش** یعنی عددی که بعد طرح نرسد **کمر** ثلثان ساعت است
 چرا که دو کمر و نوب یک ساعت است **کلا** یعنی دقیقه و **لبت** نیز دقیقه است **رو و خلا**
 ثانیه است **رو لبت** نیز ثانیه است **ول و بانویل** هر دو یک معنی اند و این هر دو
 شصت بخش کمر است یعنی شصت **بل یک کمری** است **نکته** انجاء یعنی کویلا
 کواکب خواه بروج خواه بمنازل نکشته است **و کرایه** یعنی راجع شد کواکب

و این صورت نوزد ستاره اند در کس ستاره قطره و این است
 و بعضی از این ستارگان مخلط اند به ستاره کوبه قطره و قطره دست نیز را گفته است و عرب نام
 می نهند که کتب قطره و کس سبج را شایع جمله از برای ساد این ستارگان و کسافت ایشان یعنی سبج
 و تا در یک ایشان و نسبت در حوالی او چیز از کوبه قطره و صورت کوبه سبج است



بزرگ کوبه سبج و ستارگان او جهت اند و داخل صورت اند و عرب
 معنی نام او را وضع کرده اند و در کتب کوبه سبج است
 و ستارگان او سینه اند داخل صورت که درش
 آن دو ستاره اند که درش که بر عرق قرب یاد می اند
 بر این عرب بمعنی این ستارگان از آفتاب خوانند از برای
 بدور واقع اند و بعضی از او را در اوج النعام خوانند
 و او عشیر است از برای آنکه بر جنوب فلش صادر و وارد است و صورت او است



باز در کتب کوبه سبج است
 و آن یازده ستاره اند داخل
 داخل صورت بر جنوب کوبه
 و الی که او را خوانند سر او یک است



عشک سحر اغل و ادرا اجمال نیز خوانند و صورت کوچک غراب اینست
 باز هم کو کتبه قطره سی



و این سی و هفت ستاره اند صورت او
 صورت صورت مقدم او مقدم است
 از سر تا نوک است او و موخ او موخ
 است از اول است تا دم او

صورت جانب مشرق است و موخ دایره که عمارت از دم بمن صورت کجی کان مغرب است
 و بدست این صورت شمر اجان است در یکدست و بدست دیگر گرفته است سیج و بر یکم دایره ستاره
 او را بطن خوانند و برسم دست راست ستاره چهار در دست دیگر او ستاره ارب و او را زدن خوانند و این
 هر دو ستاره آن هر کو که اند که ایشانرا مخلوقین و محسین خوانند نه سخن گفته باید کرده ایم در شش
 و آنکه مقدم این دو ستاره میکند در بحر سیل پس هر جا که طلوع کند شب میکند به سیل آنکه او را
 می بندد و غیر او میگوید که سیل پس سیل خالو می شود و بعضی میگویند از روی غلبه شایسته سیل است
 و بعضی میگویند که غیر سیل است اما غلط میگویند آنکه او را سیل میدانند صورت کوچک غراب اینست



خوانند و صیاد کواکب است در این ستاره آمد و روز اول معلوم خوانند و آن ستاره با طیه است
صورت کواکب الشیخ است



نعم کواکب با طیه در این صورت هفت ستاره اند و در شمالی واقع است نسبت کواکب شیخ و
اربعه که در معلوم خوانند در شمال شرقی بر با طیه واقع اند و ستاره که در کفر
صورت اند در جنوب غربی واقع است و این صورت
کواکب با طیه است

و آن هفت ستاره اند
که در این است با طیه است
بر جنوب سما که اغل
و عرب این کواکب را
عجز الاسد خوانند و
نایم نماده اند و نیز اورا



گو الیک جهل و بیستاره اند از داخل صورت و در حوالی او همچو گو الیک صورتی و بطلیموس گفته اند
 که آن ستاره عظیم که بر مخدوف جنوب است و سیل است و او دورترین ستاره است
 سفینه و جنوب در اسطرلاب را نرفته میکنند و اما از عرض سهیل و در ستاره سفینه روایت مختلف
 تا از آنکه بعضی روایت میکنند که آن ستاره که بر طرف مخدوف است سیل است
 علی الاطلاق و قطب جنوبی در زیر سفینه نزدیک مخدوف است و واقع است **و صورت**

سفینه است



هشتمه گو الیک الشیخ و گو الیک است و در انداز صورت و در گو الیک خارج صورت است و در
 جنوبی است صورت از سرطان و این ستاره میان عرض و عمق و قد الی سیل میکند
 جنوب سیل اندک پس روی جنوب و مشرق میزند و میکند و بر دو ستاره پس روی میزند
 بر ستاره پس بر دیگر صفتی او نزدیک است انظر بالابل او همان ستاره اند
 بر شمال النیر و عرب الی ستاره را که بر آخر عنق است او را فرد خوانند و او را که
 از آنجا با او من مانند تنها واقع است و اما تمام گو الیک که مغرب اند
 به شیخ پس از عرب در باره ایشان روایات مختلف بسیار است
 و از عرب بعضی بجا آنند که میانه فرد و میان جبار گو الیک است صحیح گو الیک و او را شریف

شوری عبور میخوانند و شعر کایانی نیز خوانند و عبور هم میخوانند از بر آنکه مسهل را با سبزه و راتنه
 و از آنکه سبزه را با نمک خوانند از بر آنکه با نمک است در شش و با نمک استاره بر او است از آنکه عبور خوانند
 و آن که استاره که دوشش او است و در دم او است و آنچه میان دوشش و دم است و آنچه بر آن او است
 عدل خوانند و هم استاره که صورت او است و خارج صورت او است از آنکه خوانند و ستاره که در این
 که خارج صورت او است حصا خوانند و وزن هم خوانند و بعضی از عربان استاره را تخلفین خوانند از بر آنکه
 بدش از سبزه بر او است از آنکه از شش و غوطه میسازند پس گویند میدهند بر او و الله اعلم بالصواب

ششم کوبه کلب المقدم

صورت کوبه کلب الکبر شبت

و ستارگان او دو اند که در شش او اند
 میان نیرین که در دو سر تو او است
 و میان نیر سردهان کلب الکبر
 متافراست از ایشان بجانب
 مشرقی که از ایشان انور است
 از دیگر و عرا و اشعرا شامی خود
 از جهت آنکه تا بینه در شش شام



او را شعری غمیه صا میگویند از بر آنکه نردایشان دو سر میدارد او سبزه را و عبور کرده است
 بمانند سبزه بناحیه سبزه است مانند او در ناحیه شمالیه شرقیه پس کوبه سبزه
 و پوشانیده است چشمه ما در آن دو کوبه با فراغ الاسد المقبوضه خوانند از بر آنکه
 خوانند از آنکه از در آن جهت متافراست
 و همایغ و ایشان دو نیرند که بر سر دو
 تو امین واقع اند و الله الموفق بالصواب

صورت کوبه کلب المقدم شبت

صورت کوبه کلب السفین



مالت و آن فزاج النعاس **و صورت کوکبته النهر نیست**



چهارم کوکبته الارنب و آن دوازده ستاره اند داخل صورت و در حوال صورت از کواکب هر صوره
 خمر نیست و در زریان چهارست روی او جانب مغرب و مار او جانب مشرق است
 و عرب نام نهاده آن ستاره که دو ستاره از آن بر هر دو دست اوست و آن دو ستاره
 که هر دو مار اوست که سی ایچ را **و صورت کوکبته الارنب نیست**



پنجم کوکبته الکلب الکبیر و ستارگان هجده اند از صورت یعنی داخل صورت اند و مار زده
 ستاره خارج صورت اند و آن بصورت کلب است که در پس کوکبته الحوا واقع شده
 و ازین سبب کلب میخوانند و در آن ستاره نوزده که بزرگ که در موضع فم او واقع است

۴۴

شیرین

رجل اجمار خوانند و راع اجمار نیز خوانند و آن ستاره که قسمت شده از دو بر استین از پنج
اجوز خوانند و در ایب اجمار خوانند **صورت کوکبه اجمار اینست**

سیوم کوکبه النهر و کواکب رو
سی و چهار ستاره اند از صورت
و در حوالی صورت حضرت از کواکب
مقصود است پس ابتدا میکند
از ستاره نورانی بر قدم جوزا
بسر پس هر دو میکند بمغرب بر
تعریح یعنی بر شدن بسوی آن
چهار ستاره که بر سینه قیطس اند
پس میکند در جنوب بر سه



کواکب بر کانب مشرق مشهور میکند و بر ستاره نیر پس کانب جنوب مشغوف
میشود بر ستاره پس روی بمشرق می اندازد پس میکند و بر ستاره نیر پس روی می اندازد جنوب
بر سه کواکب مجتمع پس جدا میشود پس میکند و در جنوب ستاره که نزدیک یکدیگرند
نیم مشغوف پس روی می اندازد بمغرب پس میکند و بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند نیز
پس میکند و بر ستاره که نزدیک همند پس بر ستاره که نزدیک همند و مشرقی اند باقی
نزد و غرب نام نهاده اول و ثانی و سیوم از ستاره که او را پس اجمار از نام نهاده آن چهار
ستاره که در میان ندر است بان پنج ستاره که در جانب دیگر است اوج النعام و اوج
است و موضع هضت است و آنچه از ستاره که حوالی این کواکب اند
و او را بیض خوانند و آن ستاره نورانی که در اف
نهر است او را طلسم خوانند و میان این طلسم که در دکان حوت کوکبه بسیار

و آن مانند صورت اول صورت کوه قیط و آن بر صورت حیوانی مندرج و بناحیه مشرق بر جانب
 کوه کلب حمل و موقوف او بر ناحیه مغرب و کوه کلب او سبب و دوست و آن کوه کلب نیز که بر
 اوست کوه کلب را گویند از بهر آنکه مانند او در صورت زیر کشتن صورت کوه کلب است
 و آن کوه کلب که بر بدن او کوه کلب خوانند و آن کوه کلب که بر اصل و بنال اوست و آن نظام خوانند
 و آن کوه کلب که بر شیبه جنوب و بنال اوست از ضلع اول خوانند و اما ضلع اول خارج از صورت
 میان کوه کلب دلو و کوه کلب قیط **و صورت کوه کلب قیط اینست**



دوم کوه کلب و هو الجوز و کوه کلب او سه قسمت ستاره اند از صورت اول و صورت حردی است
 استاده در ناحیه جنوب از طریق افق است او عظام و دوسیان او شمشیر است و عرف نام
 نهادند آنکه ستاره که بر روی اوست مجموع و آنانی نیز خوانند از جهت آنکه با او شمشیر
 ستاره بزرگ نورانی که بر اوست است او را منکب الجوز اوید الجوز از آن
 خوانند و ستاره نورانی که بر اوست است او را منکب الجوز اوید الجوز از آن
 و آن ستاره که صنوک شیل اند بر کمر او است از منطقه الجوز خوانند و نطق
 الجوز و نظام منجر خوانند و سه ستاره منجز در متغایه یعنی هم نزدیک
 که صنوک شیل اند سین الجوز خوانند و ستاره بزرگ که بر اوست است

سینه که از او میاید گویند که از آن کماست با فید و فیتله جواج او نیز نطق فیتله جواج را اس فظا و طعنا
از سینه که روح تو میاست و طعام ذنب که هر اس و نطق بعضی طعام که از جمع غله میباشند
و اگر چه در بعضی کماست و از غمزه و سلها صا که بر اس منسوب اما از جنب غله الی بعضی بزرگان و کردی
یعنی حنفی در نه با و منقذ دارد و او نیز است و ذرات او از طایفه دهمیه و چهارم است و جان بود او
زیر زمینهاست و اگر در صحرا بر سر مهر و جاهای غراب و قوت و زور او در سه پاس روز است
و با داس در امراض نیز شریکست و او نیز نغور است تا اینها و مردن و قتل ایشان را غایت است و چون
اینها طبع او است و او از داس بچند مرتبه بخش تراست و ذنب نیز نطق را اس و ایم کرده
و نمک زد است و در زمان که اسهولش و صافش سهل تمام دارد و از درختان به سالی یعنی
سلاسل کدو و دود و انگر با و منسوب و از پنجه که که در است آن بخش که نطق ابرج زحل در است
باین نیز دارد و از مولها یعنی از پنجه ای سکره از جنب اس نطق و نیز ذکا که بود با و از ساز زبانی
ترم نان شبان و کماست بطریق داس و از آنکه از آن تا و منسوب در زمین که بجا بر شاخهای
نشیند اما رشا نشیند کدو که زود بر زمین افتد و نظر او جانب جنوب است یعنی که روی صاحب
نشسته باشد و دیگر مدینه را اس و ذنب

صورت ذنب شریکیت

با علم هر محدودیت که دوست دارد
درد با و سر و در زردی و کردن علی
درد است راست جراح بر زار صیانت
درد است چله و شمیر و سپهر انار
سر انقور است تا با پار از سینه
و آله بقیه سینه با دستها و باغ
عبارت از ذنب فصل نادم
در بیان صورت کواکب چند صفت



که در حدود تعلقات ملک مولف کتابت و منزل و جان او شملت است یعنی که شمشیر بطریق
سوی که غلبه آن باک میکنند و تولد او در وقت شام و غروب است و زود در پانزدهم در پانزدهم
با و منسوب است و کوهها هم پدید راجل و از اقالیم لشکر و سپاه و تعلق دلداد علیها و سینه
که در صحرا افتد که باغ و بخور او چنانچه است و قتل او در سیاه است و از جمله خوبان
او روغن کبک است که در وقت انداختن باشند و ظرف طعام خوردن او از قلع است و طعام
و کبک است و از عمارت جامه و کرب و از سلهها سیل قبول و کدو و دیو و انزراست و کبک است
با و نسبت دارد و از پنجاه الفدر معنی است که زهر ناکست با و تعلق دارد و از سنگ نرگ و کبک است
و در آن وقت که از طوایف و سیر است و جای بودن صحرا و در آنجا و زیر زمینها و جزایر است
و بهار سوم زور و قوت است و از اجزای صمدی و سرگوشی تعلق با و دارد و همیشه خوش است و طبع
او عورت است و در کشتن و مردن و این راه بود بخیر و کردار و در ایام کشته و نکت و از جمله سارا
سازنیکی و اویلی یعنی بی انسان و راوی است که معنی کبک و از راکهارا کتور و نمانه با و منسوب است
و محط نظر او جانب شمال و جنوب است اما نقاط او کاتب جنوب است و سیر او بخلاف سیر کتور است
و دور او از زمین است تا در هر دو کاد است و فلک او با فلک بروج نواب است و شکل او
بصورت سیر است برین اما از سینه برین شکل معنی از سینه تیر با و عمر است و بخت و تن قدر و زور
تن فریه و بد شکل و همی است و در کوشی او کوشوار است از آن جهت و در کردن او و کوشه است

یعنی که صحبت و صورت را می نامند
اما در این از جمیع جنبها نخبه تر است
و تولد او نیز وقت شام بود و نام پدر
همهستی و نام مادرش صفتی و زن او است
و ولایت او در آن سی و شش یعنی ملک
کلاسی است و از ندها ندها بجز او از
در پانزدهم و کوهها ایمان در پانزدهم که بر
شماره و تعلق دارد و جزایر است و از درها



کتابت

درجه ۲۲ و لو صورتان بر میان درجه ۲۳ و لو مایع کنند هر درجه ۲۴ و لو با دخت



درجه ۲۵ و سحر و لو مردی کونین درجه ۲۶ و لو سهر مردی را ماست کنند درجه ۲۷ و لو جسته را بسیار بر کوه



درجه ۲۸ و لو مردی استی که درجه ۲۹ و لو مردی در کرب و محنت درجه ۳۰ و لو مردی غان بسیار



فصل در بیان کیفیت احوال در سن و ذنب و نیز در آنکه چون فارغ گشتیم از بیان مایه و اشکال کوه کتب و بروج متعلقه با ایشان و تفصل منازل که به بروج تعلق دارند و تعداد درجات هر برج و صورت مخصوص هر یک شروع کردیم در بیان فزاج و تعلقات و صورت اشکال را که از احوال اهل هند را میگویند و ذنب که با اصطلاح حکما هند گنیت میگویند اما راهی که بسیار از در آن است محسوس است اما زنبه نخست او در مرتبه اعلی نیست و نام پدرش در سن هر منی و نام مادرش کمال انحراف و ولایت مال او اندر او نبی که بسنا

درجه ۱۵ دلو مرد در اندر خیمه اند درجه ۱۶ دلو مرد استاده با برین درجه ۱۷ دلو مرد او شده مردن



درجه ۱۸ دلو مرد در سوار درجه ۱۹ دلو مرد استاده از من و غریب درجه ۲۰ دلو مرد که در دست میگیرند



درجه ۲۱ دلو مرد او گشته در خیمه درجه ۲۲ دلو مرد او گشته در خیمه درجه ۲۳ دلو مرد او گشته در خیمه



درجه ۲۴ دلو مرد او گشته در خیمه درجه ۲۵ دلو مرد او گشته در خیمه درجه ۲۶ دلو مرد او گشته در خیمه



و صورت نور باها در بدایین شکل و باینه بکنار است و او را در دستار دارند و سه اول آنمختل را
 که نامش نور باها در بدایین صورت است

دیگر در آنکه صاحب بروج گذشته را
 هر یک بسنی تقسیم درجه نمودند
 هر یک را صورت بود خاص مجنبن
 بروج دوازدهی درجه بوسیله کرده اند
 هر یک را صورتی معین و مبین



بدین تفصیل

درجه اول دلو مردی به سواد غنی درجه دوم دلو مردی که آهنگی در دست درجه سوم دلو مردی که سوزی میخند



درجه چهارم دلو مردی که خود را نکند درجه پنجم دلو مردی که مال کلاه میدهد درجه ششم دلو مردی که بر سرش میخند



درجه هفتم دلو مردی که بر سرش میخند درجه هشتم دلو مردی که بر سرش میخند درجه نهم دلو مردی که بر سرش میخند





در ص ۲۵ صبر مردی که تا آنکه گرسنگی آید
 در ص ۲۶ صبر مردی که در صبر و دلالت از سیم و شکر زرد
 در ص ۲۷ صبر از دربار کوهی

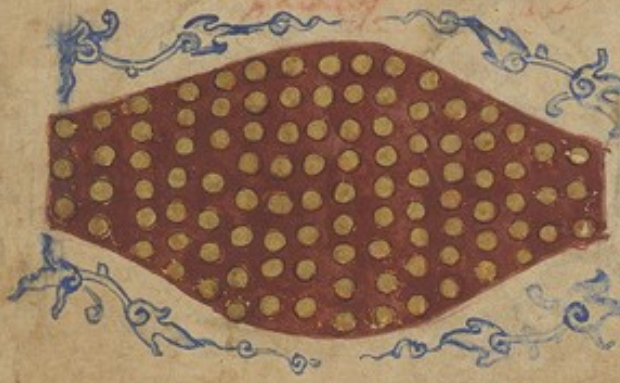


در ص ۲۸ صبر در کارش که مستند
 در ص ۲۹ صبر مردی که در کارش مستند و کار
 و در این صبر دارد



و از جمله منازل ۲۸ تا ۳۸ صبر و در ص ۲۸ صبر مردی که در کارش مستند و کار
 و در این صبر دارد
 در ص ۲۹ صبر مردی که در کارش مستند و کار
 و در این صبر دارد

فعلی برج دلو دارد
 صورت لصف او در ص ۲۸



درجه دهم صد صورت گان و پرن درجه اول صورت سپید درجه دوم صد ضرب غایب دور



درجه سوم صد صورت خندان درجه چهارم صد مردی که طایفه میکنند ملک درجه پنجم صد مردی که مردمان



درجه ششم صد مردی که بر سر در تاراج دارد درجه هفتم صد مردی که بر تاج دارد درجه هشتم صد مردی که جوان بر سر دارد



درجه نهم صد سوار سی درجه دهم صد خالی که از سینه گان آید درجه یازدهم صد مردی که بر کوه نشسته



درجه دوازدهم صد سوار در بر ما همان دارد درجه سیزدهم صد مردی که در کوه نوازند درجه چهاردهم صد مردی که در کوه نوازند

و صورت نصف او و هشت است

دگر بداند که تخیلی که روح کند گشته را بی رسم
 کردن هر قسم را در چه نام نهادند و هر یک را
 صورتی بود خاص بجهت مع حیرت را می
 در چه منفی کرده اند و هر در چه را صورت
 خاص و شکل است معین و معین



در چه او اصل مردی زرد و کیم بود در چه دو در چه مار سیاه در چه سیوه صحرای کج او دو پایا ندارد



در چه چهار در چه از زمین باغ و خویله در چه نیم صحرای کج در چه یک باد میدمد در چه نیم صحرای مردی گشته است



در چه سونم صحرای مردی مسخر بود زنی در چه نیم صحرای مردی باد و مردی دیگر می کشند در چه نیم صحرای مردی در چه کما مازانی



در چه نیم صحرای

دکالت است بر کوه چهارم و هفتم این واقع شده و از منازل منزله روزی سحر جدر دارد راسح و کوه
و دشمن و صورت سحر حدیث است
و صورت سحر دلوان است



و از جمله منازل است و هفتم کانه یا سبت و هفتم کانه منزل تراوان که از نام اصطلاح اهل نجوم است
می نامند رسم او از اشاره او بقیف اول و هفت که از این پنجان مجسم بلع می خوانند تعلق به
سحر جدر دارد اما منزل اول بصورت شاخ است و او را سه ستاره اند و از اشاره بصورت
فلسفیه که بار می کنند او را سه ستاره اند و هفت ستاره بصورت قدیمین او را سه ستاره اند که
صورت منزل تراوان است
صورت منزل سه این آفر از اشاره



و بنبول و عمل و در خصانی که شیر از ایشان حاصل شود جوش در او و از پنجاه پنج شش
 ماسنی و گرز و از گند سوزن و دیگرند نم سنج که از آن تر که خوانند و حکاک لغز بنفش
 و از اجناس غله که چند سیاه و ماش تعلقی با و در در و زور قوه او در وقت طلوع و
 و از اراضی محبت شکم و لاس و دانه های غلیظ و باد فزونی و فصل بهار و آنچه خوشایند
 عود است مانند گشت و زرد که از آن گشت است و از ساربان عشرت و نرم اما نه
 اوست و زحل سبک و هفت است که به المنظر و بسیار بد هفت واقع است و کرم و کرم
 شش و با او و در در دست راست او شمیر در دست چپ او تیر و کمان و از او در و با او
 مرغ و در گوش او که شوارب است از آن مرغ و سوار او بر سیاه است و سوزن او در

دولتی از حدیثی است زحل انبیت



درجه میزان است و پوستش
 است درجه حمل و طبیعت
 خواجه سحر است اما طبیعت سخی است
 و دوست او عطار و زهره انو
 و دشمن او آفتاب
 و قمر و مریخ و زحل است او
 مستر و اول المذنب
 او که زمین ده لک کاوا
 و کند که جوهر قرص او
و بروانی دیگر و از روح دو کاف

روح صدر و روح دلو تعلق بکوکب زحل دارد اما روح صدر متعلق و خاکبست و زنگار
 سیاحت و کال صدر او یازدهم از هر روح که واقع شود و کال نیت برود هم در
 او هر کدام که بود با او و دلو بر حدیث ثابت و کال صدر بر کرم که باز در غم او واقع باشند

درجه ۲۶ درجه در بر نسته درجه ۲۷ درجه در بر نسته درجه ۲۸ درجه در بر نسته



درجه ۲۹ درجه در بر نسته درجه ۳۰ درجه در بر نسته درجه ۳۱ درجه در بر نسته



مسئله نهم در بیان کوکب رحل و بروج و مسائل و درجات و آفاق
و نام هر دو از فتاب و نام مادر او جهایه یعنی سایه است و ملک و ولایت او سوره است و این
نزدیک سولای برکت است ذات مرد مسلمان که زینک جامه و زینک حشر و علم او هیبت
صندل او کشتن زینک صندل سیاه و کل او کل کلا از کل و کل دهنش سیاه که هفت
مرتبه دارد و کل السی یعنی کل کمان و صفتش او مشک و زباد و بجز او حوب عود سیاه
و روی او کباب مغرب و محوط نظر او کباب نیست است و فدا طمع او کباب شمال است و طعمش
ماست و در رخن و نان و کثرت و برورش دیگر طعام او ماست و نیک است و اجارش
انچه نیز و ترش باشد که ترش و از سوا کما کما نیز حزن و کل خانه و عمارتش بصره و قوس
و نیت در جرم او از این نیم سیاه یا سیاه سیاه یا جاده سیاه و قوله او در وقت غروب و غروب او کویری
و در بار او در بار است و زکوهها همند رحل و از اقالیم بشکر و بی نظیر طعام خردن او از اقالیم
و زجاج و کوبادیت و از نمره نمره با کما کما و جامون و سستی با و طوب است و از سلها بهتر و خندان به مساق



درص ۱۳ امران زندار است درص ۱۴ امران عروسی جلین کر درص ۱۵ امران زبیر است و سستی



درص ۱۶ امران ستر مرغ سیاه درص ۱۷ امران عجب علی العجب درص ۱۸ امران درویشی جادو است



درص ۱۹ امران دردی تنگ کینا است درص ۲۰ امران دردی بر کرد است



درص ۲۱ امران دردی است درص ۲۲ امران دردی است

بیچ میزبانان درجه تیسیم نمودماند و هر یک را صورتیست خاص از یکدیگر متمایز اند



درجه اول میزبان حویلی بید دارد درجه دوم میزبان درازدکای برادر دارد درجه سوم میزبان مردان بکلیت دو رود دارد



درجه چهارم میزبان صورت کرسی ایوانا درجه پنجم میزبان کردن برادر و فرزند درجه ششم میزبان مردان در آنکسرتین او را



درجه هفتم میزبان مردی که خود میگیرد درجه هشتم میزبان زن خانه بر شوهر میگیرد درجه نهم میزبان صورت پنج مردی



درجه دهم میزبان مردان راوی دارد درجه یازدهم میزبان باغچه زوی و مواد درجه بیستم میزبان صورت مردی



درجه اول نور مردی بر اهلی هسته درجه ۹۹ نور جامه مختلف درجه ۳۰ نور زنده نشانه سفید



و از جمله فنادر است و همگانه با است و همگانه نصف آفرین است که اگر با اصطلاح
 اهل غم سماک میگویند و تمام سوزنی که عبارت از غم است و از و نشانه که اگر از زبانها
 میمانند که این تعلقی بیج میزان دارد و اما صبر صورت دارد است و سوزنی صورت حجاب است
 و صورت او نصف منزل است **و صورت او نصف منزل است**



دگر بر اندک فحما که بروج
 ماضی را هر یک بی بروج
 تقسیم نموده هر یک را
 صورت بروج خاص همچنین

و شاکا بصورت تودن یعنی آینه است صورت او و شاکا



نشانه مرزها

دره ۳۱ لور مردی مردی که گویا برد دره ۳۰ لور زن و دینار از دره ۲۹ لور در شاه رخان دلداد



دره ۲۸ لور گویا برهنه دره ۲۷ لور مردی بوشسته دره ۲۶ لور کاه و سبزه و نیم زدن و اوخته



دره ۱۹ لور دکانه زمین میخورانند دره ۱۸ لور مردی بوشسته دره ۱۷ لور زن که کلاه میزند



دره ۲۲ لور کسی که چاه میسازد دره ۲۱ لور مردی بوشسته دره ۲۰ لور در کوه چاه بر دارد



دره ۲۸ لور مردی که گویا درخت میسازد دره ۲۷ لور زن که گویا میخواند دره ۲۶ لور زمین گشته

دیگر خوانده اینچنانکه بروج کد گشته را هر یک تقسیم کرده هر یک را درجه میکنند همچنان بروج نور را
 بے تقسیم کردن اند و هر یک را درجه نام نهادند و هر یک را درجه خاص
 درجه اول نور درجه است مورد درجه دوم نور زنی با زن دیگر درجه سوم نور مرد را بر کسی بلند نشسته



درجه چهارم نور مردی بر سبلی است درجه پنجم نور مردی مصحفی بود درجه ششم نور مردی کف در دست میگذارد



درجه هفتم نور مردی که خاک میخوراند درجه هشتم نور مردی که در نمونه کف در دست درجه نهم نور مردی که عمارت بزرگ



درجه دهم نور مردی که کوفتار کوتا درجه یازدهم نور مردی که ریتون درجه دوازدهم نور مردی که کسوف فساد



هر چه کرد در هفتم و هشتم و نهم و دهم واقع شود صورت **برج میزان** است
و صورت **برج ثور** است



و از جمله منازل است و همسکانه نامست و همسکانه تمام منزل روحنی که باصطلاح اهل علم
انرا بدان میخوانند و سه ربع که از ان برف منجان است و نیم تا تمام نامند و در ربع اول حرکت
انرا منجان خوانسان برتعم میکنند و ثور در اما کمال روحنی بصورت کرد و نیز در او را

و کمال بصورت است و او را شش ستاره
و صورت **برج میزان** است



و طوری بر زمین است و چهار ستاره



و حرکت بصورت است
و او را سه ستاره و صورت
و شکل دور ربع است
و صورت نصف منزل **برج میزان** است

و بهر طرأه در دست و سونت در چه سنبه و دور او از که زمین چهار کلا و است و بزرگ
 و از کواکب آنکه با او و کشند زحل است و مرغ و دهمین است
 و آنکه کاه دوست و کاهی دشمن است قمر است و آفتاب و زهره صورت زینت
 و سر او کی دو گسته با چهار و با دو چشم چه او کور است و در دست بالای است او
 افتاب که آید و در دست زمین در است اینسته و در دست بالای چه کنای از کعبه
 نجوم در دست زمین چه او ریمانی که اهل عمارت بآن حد و محرومی بلند و دور
 کونی او با رینت از نورش و سوار او بر است اما نه که چهار گردان داشته باشد
 و رت سوار او دو چرخ یعنی لایست بسته **و صورت کواکب در دستهای است**



و از بروج دوازده کانه بروج نور و برج میزان با و بولعی دارد اما برج قوز ثابت است
 و خالی و بزرگ سفید نازک است و کال خنجر هر برج که پنج اوبان و کال ثابت چهارم
 و نوزدهم هر برج که واقع شود و برج میزان باد و متغلب است و از کواکب است و قوت
 از کواکب است و روزگار است و کال خنجر هر برج که سوم او واقع باشد و کال ثابت

هر برج که در دست
 است

تا این طرفها زندگی تنگ بر و ملکه و ولایتی است و از اقسام صندل سفید تعلقی با و دارد
 و از کلها کل جایی و از انواع کافور کافور صودانه و طعام از ترشیههاست و مایش و نان کندم
 که در روغن شسته باشند و اجارش اچار انبه و کرونه است و از ساکنان ساکنان
 ترش حزه مثل انباده و غیره و از ثمرات که در کان و بادام و چارویله و از درختهای
 بی ساق یعنی سلهای چوبه و حتره تعلقی با و دارد و شکل عمارتش به پنج کوه است
 و طرف طعام خوردن او از طلک است و از ساریهای چوب که کمر و از سازهای
 عسرت که کلاس و نیسا و از دالکها پنجم ذرات او قالی و کوفی است و زرد جام
 و حتر و علم او سفید است و از معدنها معدن سنگ کمره و الکاس با و تعلقت
 و از معدن قلذرات معدن قلع و سستیم یعنی رب تا و منسوبت و از نندیا
 نند سند و از دریاها دریاهاست و از کوهها کوه سکت کاپروت و از اقلیم
 شاکر رب با و نسبت دارد و روی او کانب مشرق است جانب دیدن او
 مقابل است و محط فلز او دست چت اوست و بلغم مزاج است و از اعراض آنچه
 با و تعلقی دارد در کام و زرد و سرفه و شل این اعراض است و او مونت است
 و از اجناس غله لنگه یعنی ازین و تور با و تعلقی دارد و آنچه در خوب طبع اوست و بین
 بر کمان درخت است و بز نایه که فرزند مرز انید و فرزند ان ایشان میزند با اصطلاح
 اهل هند این طایفه زنا را حرت بانج گویند مشر متوجه است و مرغور او است و الا
 که جمیع زنان در اصل با و منسوب اند خصوص اهل عسرت و مطایبان و کوبان بنویز ماها
 و مغنیان نازک بهال صاحب جمال و زهره دریاها عسرت که در مسافرت میباشند و در
 اقات میکند از آن نظر تمام حست و از درختها درخت کلر و درختها که از زبان
 شیر میگیرند مثل سندر و تار و مار و غیره ازین قسم درختان با و تعلقی دارد و از کندیها
 شیه کندی یعنی روغن کندی با و تعلقی دارد و در بنار با و مغاریا خوشی دارد و در ۲۷ در ۱۳



درم ۱۰۰ **سیر کافانی** درم ۲۹ **سیر کافانی** درم ۲۸ **سیر کافانی**



درم ۳۰ **سیر کافانی** درم ۲۹ **سیر کافانی** درم ۲۸ **سیر کافانی**



فصل هشتم در بیان گوشت زهره و بروج و مسادل و در حایت او اما اول زهره سود

اصغر است و ماده و لیس و بر رشت نام از ثوی چشم هار کوا و نام مادرش کلینا
 و جای تولد او در قلعه کوچی است بغایت بلند که در قلمرو و نواحی محمود ملک
 را فم این روایات و ناقص این میسائل و حکایات خادم اهل بیت رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم المشهور **بهادر شاه** نام آن قلعه بهور است در قلمرو و از
 قرابت مالیکور است و چنین روایت کرده اند که در آن کوه غار است در آن
 غار در آن بهار کوا تولد نموده و در وقت دوپاس روز جمعه دوازدهم بهور اما

درم ۱۱۱ حراش کشتن ماکن از غرق درم ۱۱۲ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۱۳ حراش کشتن درخت کرمان



درم ۱۱۴ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۱۵ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۱۶ حراش کشتن درخت کرمان



درم ۱۱۷ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۱۸ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۱۹ حراش کشتن درخت کرمان



درم ۱۲۰ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۲۱ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۲۲ حراش کشتن درخت کرمان



درم ۱۲۳ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۲۴ حراش کشتن درخت کرمان درم ۱۲۵ حراش کشتن درخت کرمان

تجلی در حیز تصویر در آوردیم و صورت زینت و مناسبت در یوکن و همچنانچه در روح ضمیمه را

هر یک بسی نفیس
موسیقی ساخته هر یک را
درجه نام کرده اند
تعمیر روح صورت را
نیز بسی نفیس نموده



هر یک را درجه نام نهادند از دو هر یک را صورتیست خاص
درجه اول صورت زود استاده دو تن دارد درجه دوم صورتی است که در آن درجه سوم در آن درجه چهارم در آن



درجه پنجم در آن درجه ششم در آن درجه هفتم در آن درجه هشتم در آن درجه نهم در آن درجه دهم در آن



درجه یازدهم در آن درجه بیستم در آن درجه سی و نهم در آن درجه چهل و نهم در آن



درجه

درجه ۲۱۸۰ ^{درجه ۲۱۹} ^{درجه ۲۲۰} ^{درجه ۲۲۱} ^{درجه ۲۲۲} ^{درجه ۲۲۳} ^{درجه ۲۲۴} ^{درجه ۲۲۵} ^{درجه ۲۲۶} ^{درجه ۲۲۷} ^{درجه ۲۲۸} ^{درجه ۲۲۹} ^{درجه ۲۳۰} ^{درجه ۲۳۱} ^{درجه ۲۳۲} ^{درجه ۲۳۳} ^{درجه ۲۳۴} ^{درجه ۲۳۵} ^{درجه ۲۳۶} ^{درجه ۲۳۷} ^{درجه ۲۳۸} ^{درجه ۲۳۹} ^{درجه ۲۴۰} ^{درجه ۲۴۱} ^{درجه ۲۴۲} ^{درجه ۲۴۳} ^{درجه ۲۴۴} ^{درجه ۲۴۵} ^{درجه ۲۴۶} ^{درجه ۲۴۷} ^{درجه ۲۴۸} ^{درجه ۲۴۹} ^{درجه ۲۵۰} ^{درجه ۲۵۱} ^{درجه ۲۵۲} ^{درجه ۲۵۳} ^{درجه ۲۵۴} ^{درجه ۲۵۵} ^{درجه ۲۵۶} ^{درجه ۲۵۷} ^{درجه ۲۵۸} ^{درجه ۲۵۹} ^{درجه ۲۶۰} ^{درجه ۲۶۱} ^{درجه ۲۶۲} ^{درجه ۲۶۳} ^{درجه ۲۶۴} ^{درجه ۲۶۵} ^{درجه ۲۶۶} ^{درجه ۲۶۷} ^{درجه ۲۶۸} ^{درجه ۲۶۹} ^{درجه ۲۷۰} ^{درجه ۲۷۱} ^{درجه ۲۷۲} ^{درجه ۲۷۳} ^{درجه ۲۷۴} ^{درجه ۲۷۵} ^{درجه ۲۷۶} ^{درجه ۲۷۷} ^{درجه ۲۷۸} ^{درجه ۲۷۹} ^{درجه ۲۸۰} ^{درجه ۲۸۱} ^{درجه ۲۸۲} ^{درجه ۲۸۳} ^{درجه ۲۸۴} ^{درجه ۲۸۵} ^{درجه ۲۸۶} ^{درجه ۲۸۷} ^{درجه ۲۸۸} ^{درجه ۲۸۹} ^{درجه ۲۹۰} ^{درجه ۲۹۱} ^{درجه ۲۹۲} ^{درجه ۲۹۳} ^{درجه ۲۹۴} ^{درجه ۲۹۵} ^{درجه ۲۹۶} ^{درجه ۲۹۷} ^{درجه ۲۹۸} ^{درجه ۲۹۹} ^{درجه ۳۰۰}



در از جمله فنادل است و هشت گانه ربع آفرین باها در بند که انرا اعلیٰ جسم است و بنام آنند و تمام
انرا باها در بند که انرا انجمنان است هر فرمی نامند و تمام در پسته که انرا بلبلت اهل عراسان مرف
میکنند و سرخ حوت تعلقی دارد و در کور باها در بند که منزل است و بنام آنست و منزل
است و بنام آنست که انرا باها در بند است هر دو بنام متعلق بوده لیکن بلبلت و انرا
باها در بند دو پایه زین بلند و چند ربع اول و تعلقی و صورت ربع دور باها در بند است



بدلو در دست مصور خواهد شد و ربع آفرین تعلقی سرخ
حوت دارد درین مقام آن ربع را بجهت اسان
شدن تخمیل مصور ساختیم

دیگر انرا دور با بطریق انرا باها در بند و دور باها در بند را هم متعلق شد که بصورت چهار پایه
بلبلت است و دو ستاره انرا دو پایه زین و چند تمام صحیح انرا باها در بند تعلقی
برج حوت دارد که دو پایه بلند مصور ساختیم و صورت انرا باها در بند است
اوراد و ستاره اند و چند شکل رومی و تعلقی
که می نوازند و اوراسی و دو عدد ستاره اند
و تمام آن منزل تعلقی برج حوت دارد صورت
درین مقام از جهت سهیل تعلقی و اسان شدنی





در ص ۱۸ کوس مرد طالع بر دارد



در ص ۱۷ کوس می ازین دماغ درو



در ص ۱۶ کوس خیر و شر



در ص ۱۵ کوس مرد طالع دار دارد



در ص ۱۴ کوس می کلم می آموزد



در ص ۱۳ کوس خانه دین و عباد



در ص ۱۲ کوس می در این می کشد



در ص ۱۱ کوس می در این می طلبد



در ص ۱۰ کوس می در این می کشد



در ص ۹ کوس می در این می کشد



در ص ۸ کوس می در این می کشد



در ص ۷ کوس می در این می کشد



در ص ۶ کوس می در این می کشد



در ص ۵ کوس می در این می کشد



در ص ۴ کوس می در این می کشد

درجه اول قوس من مختلف
درجه دوم قوس برکت نشسته میکند و دیگر برکت
درجه سوم قوس برکت را سینه چاه کرده



درجه چهارم قوس برکتی که دیگر دارد
درجه پنجم قوس کلوی که رسم دارد
درجه ششم قوس خمر که رسم می کنند



درجه هفتم قوس انگر فاجتک
درجه هشتم قوس انگرش افروخته
درجه نهم قوس در دوزخ



درجه دهم قوس شمشیر میال دارد
درجه یازدهم قوس کعبه بر رو خداوند کوهی
درجه دوازدهم قوس در خوار کینه در کوه



درجه سیزدهم قوس در مسافر برتری
درجه چهاردهم قوس برکتی که رسم
درجه پانزدهم قوس سوز در

آنکه کسی و تمام مادرش نامتی و زو و سجد اکبر است و تولد او در سه باسی روز نمودن و نزد اولاد
 ولایت ملک نین سو باو منسوب است و از نندیهان نیز می که در ملک کج است و از دریا باو دریا
 روغن و از کوهها کوه سایدیا جل و از اقالیم اقلیم کج نام او با اصطلاح اهل هند و حکمای
 ایشان کروج و سب است باو تعلق دارد و رنگ او و رنگ جامه او و صبر و علم او در دریا
 اما در دریا تعلق لیمو و از جو شنبویه یا زخندان و نیز در کله کل مو که مخصوص او است و بجز او
 صحن درخت پهل است که از او می نامند و فستله عراج او از تنوله بر زرد است و او
 بهرم چار است یعنی از صفت عورات پر حیمه دارد و از طباس غله تنانه و لایک
 و ذرات او همین است و نیز خوردنیهها طعمیست که با ماست نبوده باک مانان کندم در ز
 اجارات اجار او در راک و فلفل باو منسوب است و از سکناس که از نندیهان باو تعلق دارد
 و خانه اش مربع شکل است اما طولانی و بلند او از کوه زمین دو از کوه کوه است در باسی
 او نیز در قدرت تمام دارد و دوستان او قمر و العباب و مریخ هم در او اهل و زهره و شمس و عطارد
 او نیز در شرق او در نیم درجه سلطان و صحر ط او در نیم درجه صحر ط او در کجانب شمال است
 و قیل او کجانب شکر نینها و حلو یا است و کجانب بر کوه در نندیهان و او در او از اشیا
 در خشان درخت که با او منسوب است و از معادن معدن سبراق و بلور باو تعلق دارد
 و از فلذات معدن فلفل و از ظروف طعام خوردن ظرف که در طلا است و مسکن و مقام او
 در غار کوه که در کوهها است و از امراض مرض اسهال و سکر که از نندیهان است و ناندیهان
 و لیمو و کوبیت و از سبها نیز درخت به ساق کائنات یعنی کل سر نندیهان و الکی و از پنجهها هله
 یعنی ز زجوبه و او کند و از سازان جنگ باو و از ساز عسرت جنت در زر که کما عقاب
 در کج نیم و نندیهان است و نهار و قوت او بر وقت باسی میوم است و از مردم حقایق
 در خیالی خانه دارند و عیال باو و فرزندان بسیار دارند و در او کجانبی که عاقی الوالدین
 یعنی که بر سر و مادر به او می کنند بدو می باشد که بگفت نندیهان او میدیعیس او از نندیهان

کجانبی او

درجه نوزدهم صورت اسفند
درجه بیستم که جامه دارد درجه بیست و یک اسفند موعود کوهستان



درجه بیست و دو شمشاد
درجه بیست و سه بزم درختی درجه بیست و چهار درخت کهنه



درجه بیست و پنج صورت کوه ماه کهنه
درجه بیست و شش درخت کوه کوهی درجه بیست و هفت درخت کوه آورده



درجه بیست و هشت چینه در میان
درجه بیست و نه درخت کوه واقع درجه بیست و ده درخت کوه



فصل هفتم در بیان کوهستان و بروج و منازل و درجه اول اما کوهستان نام پدرش

درجه پنجم سنبل زینا پر و خفته گندم بنبر درجه ششم سنبل زینا مار اینها درجه هفتم سنبل زینا و درجه هشتم



درجه نهم سنبل صورت کربط درجه دهم سنبل خار کب و دیگرند درجه یازدهم سنبل صورت کور



درجه سیزدهم سنبل مرغ سیاه درجه چهاردهم سنبل کوه و درجه پانزدهم سنبل درخت سمنی



درجه شانزدهم سنبل صورت حوض آب درجه هیجدهم سنبل صورت درخت گرد درجه بیستم سنبل صورت دل مختلف



چتر که سماک بود با آن تعلی سبک دارد اما آنرا بصورت یک چتر و او را دو ستاره اند و در آن تعلی سبک است
 و صورت سبک کوفت است و او را یک ستاره اند



و همچنین بوج سبک را سبک
 درجه تقسیم نمودند و هر درجه را
 صورتیست خاص که بآن
 ممتاز است از دیگر درجات



درجه اول سبک مردی عاشق درجه دوم سبک زنی که اولی است درجه سوم سبک مردی که در آن باز کرده میخوانند



درجه چهارم سبک مردی که با او کانی محرابه درجه پنجم سبک کلاغی مانند میبندد درجه ششم سبک صورتی که در آن کانی است



درم ۱۹ جزو آمدی بر اسرار درم ۲۰ جزو کحل چشمه درم ۲۱ جزو آمدی بر سر است



درم ۲۲ جزو زانو درامه و زنبق درم ۲۳ جزو شیر برآی نیست درم ۲۴ جزو دران بر سر است



درم ۲۵ جزو کلام از رخسته درم ۲۶ جزو سر انداخته درم ۲۷ جزو در بیدار کردن



درم ۲۸ جزو درخت دراز درم ۲۹ جزو در جبار بزرگدشتی درم ۳۰ جزو سر طبل زین



و از جمله آنست که این اثر از عبارت از صفت است و نام است که عبارت از عبارت است و تفصیل

درجه هفدهم جزا مرد بر او کلاهی درجه نهم جزا مرد شمشیر چال آید درجه ششم جزا مرد از نیزه بدست او



درجه پنجم جزا مرد در تن میخک ایستد درجه چهارم جزا مرد از دم نوازند درجه نهم جزا مرد در خم آینه میزند



درجه دوم جزا مرد سر کلاه است درجه اول جزا مرد در سر کلاه است و در باران



درجه سیزدهم جزا زن در کمر او کلاه میسند درجه چهارم جزا در خسته زبر او کوه سندی درجه نهم جزا در خم حور اجمعی است



درجه چهارم جزا مرد در پیش او برده درجه اول جزا در صورت او باغی چمنک درجه اول جزا در صورت او دو ماغی



و از منازل است و هفت گانه نصف آفر حرکت که از باب اصطلاح اهل علم متعین نامند و تمام منزل
 ارد را که با اصطلاح اهل فراسان از اسم غیر منجولند و سه ربع اول نیز کس که از ابراهیم
 سه ربع ذراع میگویند تعلق با و دارد اما حرکت چند در اصل بصورت که هر یک و او را
 سه ستاره اند نصف آفر حرکت از جهت تخیل درین مقام مصورشاخته شد
 و در در این صورت جوهر را در این صورت **صورت در این است**



و بنور سه چند بشکل خانه ایست مربع و او را چهار ستاره اند و سه ربع اول او تعلق بخود را
 دارد و آن سه ربع درین مقام آورده شد
و صورت بنور سه ایست



درجه اول حور امرویی بوی کوه است درجه دوم حور دوزان تکدیگر است درجه سوم حور از درگاه بکاف و
 درجه چهارم حور از انیسز بی تقسیم کرده هر یک را درجه
 نامیده اند و هر یک از این درجه
 بشکل خاصی از دیگر درجه متمایز اند



درست لجام سوار آن مرغ نغز است و در دست نایب است و در دست نایب است
و در دست نایب است و در دست نایب است و در دست نایب است



و از سوج دو از دکان بیج جز او سبده تعلق بوچاره دارد و ایامی جز از شب کور در زرتشت
است و باویت و شغلب کال چند نهم آن بیج است هر سه که دایم شود کال میت ششم
بیستم سبده دو جیدین است و بطیوت بلور و شب کور در زرتشت است کال چند و هم
آن خانه کال میت با نزه هم در هم
صورت به جز از این است



و در دست نایب است و در دست نایب است و در دست نایب است

سنگ است بجز سینه
 یکبارم ایند نیز ماه
 دور در وقت که شوره
 است بلا دور و باد بخان پیا
 لها یعنی در خصه های ساق
 بدون زینت با و سوسیت
 سیت که فرزان دارد
 طبیعت مغز لطافت خواص
 با ناز است و با ماده ماده چاسد
 با ناز است و باوی بلغم است و از امراض قویع آید
 در وقت طلوع آفتاب از جمله کوار ایجاب زهره در
 دست و گاه در سخن مع و مشتر و زحل و دشمن عطارد است
 سینه است و صیقل او در با نزه درجه حرارت دارد و وبال را
 در دیگر در بیج حرمت و محظوظ بود است بطریق احوال و خاطر او همیشه
 ستارها و کلوز او با مال با می و از کند با اسکند و از کند و با هم کند با و معر دست
 و نظرات سبتم یعنی خانه خنجم که از انظر معابد گویند و صاحب طالع مع عطارد را
 ستر کردن بجانب آنکه میان مشرق و جنوب است مناسبت و از سنگها
 سنگ سینه با و نعلی دارد و دور او از که از مس که لک کا و است و
 برز که مردم او و صفرا و کا و است و با الحاصیه ز سوار است و فعالیت و نه خمر است
 بنا بر آن که او در میان کواکب بر سبیل متافقی نامیده اند و او را دو غلت مهر که
 رخ نم نماید و عطارد شکل او در تربیت و در دو حواصی و با او دو دستها چهار در دست با او

246

درست

در ۲۵ غزوهها



در ۲۶ غزوهها



فصل ششم در بیان کتب عطار و بروج و منازل او

قر و مادر شمس در هفتی نخست است یعنی در آن و از ولایت و ملک
 که از اباصطلاح سائکت مدهور گویند از نریها یعنی زود خانهها سر تا پا
 در بیان شیرین و از اولایم اعلیم همادم و در خستهها درخت الکهاره و از زنگها زنگ
 است اما زنگ زدوی که بطلا شبیه به زنگ صخره و علم و جاهه از نیر زرد است آلبوم
 طلا و از خسته شبویها بلند و صندل و زعفران تعلق با و دارد و از کلها کل کیور و جنبه و جود
 سمن سار بهلی است و بر سر او مکتب یعنی تاجت فیتله او از بنیه زرد که نام اباصطلاح
 اهل هند کنک در است و محل و ما و از او آسمان دوم است و از کوهها ردگان کسیری
 و از طعمه روغن و از ساکنان که مایه خصوص که در چوینوا و کند در غذا کما او است و از عمارت
 و خانه عمارت و چار که بلند باشد هر چند نهایت بلند در استه باقی با و نسبت بیشتر دارد و در
 او کجانب است یعنی میان مشرق و شمال و کندل کوشش یعنی خلقها کوشش او یکسال با و هر روز

درجه ۱۰ اعتراف جامی که آب ندارد درجه ۱۱ اعتراف صورت چشم بولانی درجه ۱۲ اعتراف صورت کبک نمان



درجه ۱۳ اعتراف صورت کبک درجه ۱۴ اعتراف صورت جام دیدار درجه ۱۵ اعتراف صورت کبک



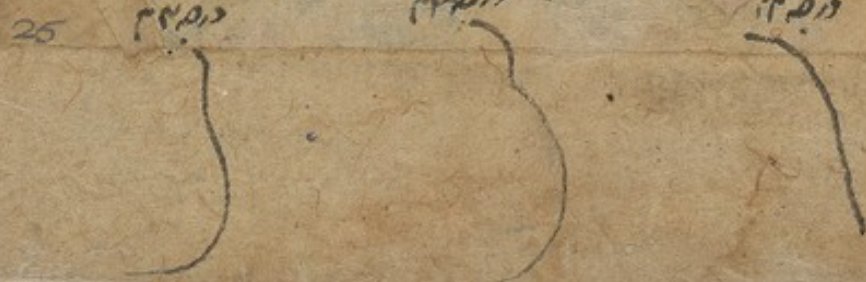
درجه ۱۶ اعتراف صورت بولانی درجه ۱۷ اعتراف صورت جام درجه ۱۸ اعتراف صورت کبک زده



درجه ۱۹ اعتراف صورت کبک درجه ۲۰ اعتراف صورت کبک درجه ۲۱ اعتراف صورت کبک



درجه ۲۲ درجه ۲۳ درجه ۲۴



صورت نزل حدیث است

دیگر آنکه تماشا که بروج که گشته را از چشم کرده اند و از
درجه میکنند و هر یک را صورتی بود خالی
معمول بر ج غریب را بی درجه منقسم
ساخته اند و هر یک صورتی است
معین و هیئت است و تبیین بدین تفصیل



درجه اولی مردی بود نیز از حدیث است
درجه دومی مردی که او را در درجه میکند
درجه سومی صورتی خندان



درجه چهارم صورتی فرسی
درجه پنجم کسی که در حدیث بود و در آینه
درجه ششم صورتی که در حدیث بود



درجه هفتم صورتی که در حدیث بود
درجه هشتم صورتی که در حدیث بود
درجه نهم صورتی که در حدیث بود



درجه ۲۲ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید درجه ۲۳ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید درجه ۲۴ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید



درجه ۲۵ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید درجه ۲۶ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید درجه ۲۷ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید



درجه ۲۸ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید درجه ۲۹ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید درجه ۳۰ علی بن ابی طالب زود کعبه گوید



و از جمله مسائل است و در کتابها زیادت و کمبود است و اینها در تمام منزلت است و تمام چگونگی
 تعلق بر حقیقت دارد اما در کتابها نیز است و مذکور است و از اول که عبارت از این است او نیز
 جد است و او را چهار شماره است و در کتابها عبارت از قلب است او بصورت حله کوئی است
 او را شماره است صورت او در کتابها



درجه دهم حمل نافع منی درود دارد درجه نهم حمل عاید بر خورشید درجه هفتم حمل آه نازک



درجه ششم حمل دریا در دارد درجه پنجم حمل در زره آهنی در دنیا درجه چهارم حمل در در کما



درجه سوم حمل در زره آهنی در باد او در بزیست درجه دوم حمل بودیست در دنیا درجه اول حمل زینا در کما



درجه هجده حمل در کما در بزر درجه شانزده حمل در کما در بزر درجه شانزده حمل در کما در بزر



و کتا چند شکل او بصورت استره ایست و او در شش ستاره اند و ربع اول او
 لغتی بروج حمل دارد از جهت تخیل و تصور آن به صورت او در این تمام آورد **و صورت کونکایست**
 و یکبار آنکه هفتاد و پنج بروج اسد و سرطان بسی تقسیم نمودن هر قسمی را درجه نام کرده هر کدام بصورت
 خاص از یکدیگر متمایز بودند همین حمل را نیز بسی تقسیم کرده هر کدام را درجه نام نهادند و هر کدام را
صورتیست مشخص علی حسن که از یکدیگر متمایز اند و الله اعلم
 درجه اول حمل مردی مجاز در دست دارد درجه دوم حمل مردی صلیک می بیند درجه سوم حمل مردی که روی



درجه چهارم حمل در دست آتش دارد درجه پنجم حمل مردی که در دستش کتیبه درجه ششم حمل صورت مردی مرد



درجه هفتم حمل مردی با آواز دادی درجه هشتم از دایه دور در برابر او در درجه نهم حمل باز در پیش او



داز روح دو لزد که کانه بر جمل و غروب تعلق بر رخ دارد و صورت بر جمل آنست



اما جمل بر صورت آنست و منقلب بر و ز کور در پیشانی است و نحس است و کال خدر او در اول روز است که جمل می آید و کال میت او دوم و هفتم صورت بر جمل آنست



و غروب بر جنت ثابت و خالی و خوش شکی است و کال خدر او بر جنت است که ختم او است و وقت باسی سویم و کال میت هشتم است و سویم صورت بر جمل آنست

و از جمله منازل است و شکله یاست و شکله اسونیه که به اصطلاح اهل فراسان بر طین میگویند و بهرند که با اصطلاح اهل عجم بر طین می نامند و ربع که تکا که برف اهل عجم تر است



تعلق بر جمل دلداد و شکل اسونیه بر طین روی او است و او را سه ستاره صورت اسونیه است و بهرند که هیات او بصورت فرج زمان است و او را سه ستاره است و صورت بهرند آنست



و از سازگار کردن در وجه استعمالی نماید شاخ است که با اصطلاح اهل هند از اسکن گویند و از
 سازگار نیم طنبور و از رگها بپیرون تعلق با و دارد و از جوانب مشرق با و متعلق است و از
 جنوب است یعنی غلاخو و کلهسی و و آنها که از غلو سدا می شود و با و تعلق دارد و در جهت جنوب است
 و کوشاره او سنگ جازن است که کلهسی مار که اهل هند نامند و مرغ نر است و مذکر و نرها است
 و محیط نظر او یکسان است و از معادن جواهر مرغان و از فلزات مس تعلق با و دارد و در
 او کتیر است و از طوائف کسپا هیمان و در زمان با و منسوبند و بدون او اکثر در صحران است
 و از درخت که با شیره اند و کندان دامن کند و کز و کسپا یعنی پنج منگسی با و تعلق دارد و از امراض
 قویج و در او با و نسبت دارد و او است سبب حادث شدن امراض بروی زمین و آنچه خوش است
 طبع او است بر کنار درختانست و از اثر به آنچه نفع و ترشش یعنی کس که بود با و منسوب است و از سببها
 یعنی درختی که با ساق بی سگاسکی و در کس با و تعلق دارد و در طرف درخت و غنچه درجه جبر است و صراط او
 در است و غنچه درجه سرطانست و دور او از کره زمین دو از ده لک و غنچه و غنچه هر از ده
 و غنچه کاوست و در او دو وبال است وبال اول در ربع میزان و وبال دوم در ربع نوز است و از کواکب
 آفتاب و قمر بر او است و در هر دو شتر با و دوست فی الجمله اند و دشمنی مطلق او عطارد
 و زحل است و صورت و شکل او بهیأت مرد است مهیب غصه ناک
 و بجهت ضعیف و باریک اندام است و زنگ چشم او بغایت سبز است و رنگ
 روی او سرخ است بغایت سرخ مانند خمر و سر و دهن او کلبیت
 و دستها چهار و با مان نیز چهار و در دست راست بالا پن او سوهانی
 کند است و در دست زین راست او ترسول یعنی شیب زبانه سر
 و در دست بالا چپ او خنجر و در دست چپ زین او کز و پسر او
 تاجبیت مکل چو افسر و او را بر باز و نغوذ بید است که در او
 اسم الله تعالی و قدس مندر حجت اما قدر او بسیار کوتاه است

و از رویه و در آنگاه
 شامی

درجه ۲۵ سلطان صورت مرد برهنه درجه ۲۶ سلطان مردی میگوید درجه ۲۷ سلطان بنفشه نشینی کرد اور کجاست



درجه ۲۸ سلطان مرغ بر درخت بنفشه درجه ۲۹ سلطان بز نشسته درجه ۳۰ سلطان آینه در حین زنا او را



فصل پنجم در بیان گوکب حریج و بروج و منازل و درجات او اما گوکب حریج پنج قسم است
نام پرشش بر دواج و انبج نام زشتی و مادرش کن زمین است و تولد او در دو پاس روز
بود و ولایت و ملک او کوس تب ویش و از ندها کود او در تعلق با و دارد و از کوهها بار کجاست
بهر و از آفایم تعلیم بیوم که نام او شمال مل دست و در بار او از شیر نیشکر است و از درختها در
کبیر است و رنگ جابه سرخ است که بغایت سرخ باشد و از خشنوبها اگر درت چندان است
و قشله و از او از جابه بخت سرخ است و از کلها کل و درهار و کل کلل و بخور او گوکله که عبا
از مغلی و از این کباب جنوب است و طعام او شکر است و خشک و ملا و قلیه یا کوشت و روغن
و از سکه و سیر که و سیدان و رنگ صبر و علم او سرخ که میل بسیار است داشته باشد و عمارت
مذمت است و سوار او بر کوه سفید است و از عمر است یعنی میگویند که شمار و بر و اول و از

درجه ۱۳ سلطان نشانی از دست درجه ۱۴ سلطان صورت کشتی درجه ۱۵ سلطان مردی تازیانه دارد



درجه ۱۶ سلطان درج نیمه اشارت میکنند درجه ۱۷ سلطان مردی بر گاو نشسته درجه ۱۸ سلطان ماهی و ماهی



درجه ۱۹ سلطان مردی بر گاو نشسته درجه ۲۰ سلطان مردی بر بطن میزند درجه ۲۱ سلطان مردی بر بطن میزند



درجه ۲۲ سلطان مردی نشانی از دست درجه ۲۳ سلطان مردی بر بطن میزند درجه ۲۴ سلطان گاو سیاه



درجه اول ^{اصول} درجه دوم ^{مردی} درجه سوم ^{مردی} ^{میتواند}



درجه ششم ^{مردی}

درجه پنجم ^{مردی}

درجه چهارم ^{مردی}



درجه نهم ^{مردی}

درجه هشتم ^{مردی}

درجه هفتم ^{مردی}



درجه دوازدهم ^{مردی}

درجه یازدهم ^{مردی}

درجه دهم ^{مردی}



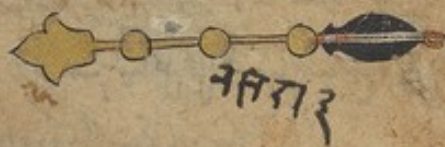
و همچنین برج سرطان از او منی است معین بطریق کبریج اسد را بود و منی معرفت آن از او این است

و از جمله منازل است و شکل آن که به
عرف اهل هند پیش بوده باشد و این
که برف اهل علم طرفه است و ربع او
فراع است که تعلق به برج سرطان
دارد اما نثره است که عبارت از
پنجاه است صورت او بر شکل تیر است

منهوم می شود و ایراد آن بر تیره دیگر احتیاج
نمید و صورت برج سرطان اینست



و از آنکه ستاره است و صورت نثره اینست که به شکل تیر واقع است



و اینست که برف اهل علم طرفه است
صیانت او بطریق حکم جو کیناست مدور و او
نخ ستاره است و صورت او اینست

و چون نثره و ربع عبارت از فراع است بر شکل
خانه است مربع و او را چهار ستاره است
و ربع اول تعلق به چهار ستاره سرطان دارد
بنابر آن از برابر بخش آن ربع از او این مقام
آورد و صورت او اینست



و دیگر بر آنکه هم چنانچه برج اسد بر تقسیم کرده هر یکی را
درجه نام نهادند و هر کدام را شکل است عینی
و همچنین برج سرطان نیز تقسیم کرده هر قسمی را درجه
و هر چه نام نهادند و هر کدام را صورت است حاصل
و شکل است معین چنانچه همین می شود

20

درجه اول

در این سیه باغی درخت مساقی است بر یک خوردن این سینه قبول و بسیل و همته نیز مجرب و کند باغی که تعلق با او
 کور و ساز و همول کند یعنی بند الوالد را حر او در او مردم تعلق که همته تعلق با او میدارند حساب
 او که در سنو یا نیکوست جنوب است و قمر مونس و لیلی است و سعدا صغیر است و درخت او
 درخت بلاس است و کوشورده که او از هر روز در یک با هر یک است و با نژاد روز
 اول که زاید نبود است قوت تمام دارد و محظوظ نظر و دیدن در مقابل است و زینت خانه
 او سفید است و تصدق قمر توله سفید و از حیوانات سفید برنج و جوار و جو است و بورد است
 او از دوی زمین یک کک کاوست و مقدار جرم قرص او هستاد و درخت هر از کاوست
 و از جوامه هر در او و از معادن فن تعلق با او میدارند و قمر جسته و کوش فریه است و بقدر
 متوسطه بخرام بلغم و بادی و سرد و معنی کمی و دستها دو و پا دو و در دست راست غنای
 در دست چپ کل کل و خوشایند که طبع قمر که کوه خلیفانه و اقا رب و فرزندان و دوستان بسیار

صورت قمرانیت



۳۵۴

دارد و بکوکب تمام اوست است
 و شرف او در کس درجه نذر است و
 صید او در کس درجه غروب است
 و قدرت و زور او در شب
 و وقت پاس اول است و مجلسی
 تصویر و از بروج و دوازده کانه
 سلطان تعلق بکوکب ماه دارد
 بر صفت آید و منقلب است
 و سفید است و پرور کور و لب
 دو تن است و کال چند در دم خانه
 او است و کال تبت دوم و همته و معنی

بهره ششم سردی در بر میزند درجه هفتم سردی که در درازد درجه هفتم سردی که در درازد



درجه بیست و نهم سردی که خاتمه میسر میسند

درجه بیست و نهم سردی که خاتمه میسر میسند



فصل در بیان بیماری و منازله در حیات او اما کتب فروع حار است او

بدر آنکه قمر را بیشتر از صغر گویند و اصحاب را نیز اعظم و با اصطلاح حکما هفت پر قمر از کوزت و ماد را دریا است ذات او یعنی است قولدا و در دو بالک شب نشنا و نام زن او روتی مکر است و ملک و ولایت او انقدر که تیا و در ریایا است یعنی خوالی و کنایا در ریاست و زنگ روی او سحر و سینه و از نیدهای یمن و از کوهها بروت چند کبیر در دریا و شیر است و صندل او صندل سفید کافور است و کل او کل سبویه و نیلوفر و کمود است و بخود او میوز در شوکت و طعام او روغن و شکر و برنج است و ظرف طعام خوردن او از قن است و اجارش از انبه خام و ثمراتیه که تعلق باو میدارد خادک یعنی غمهای خشک و موز و پنس و انقدر درخت و نباتات و باغ و بستان و انبجار که در تمام دنیا است تعلق باو میدارد خانه و عمارتش جریع و سواد بر چو کوشی و لاهوت است جانب او جانب انسیا میا شرق و جنوب و از اقلیم سحر اقلیم دوم که نام او بکشت است و در کتب و در علم نیز سفید و از سار با کشت که یعنی باد مهربان و کرم و سیاه از دالکاشری

درجه پنجم اسب صحرایی که میخورد درجه چهاردهم از خوشه یوسانی درجه شانزدهم اسب صحرایی



درجه نهم اسب صحرایی که میخورد درجه دهم اسب صحرایی که میخورد درجه یازدهم اسب صحرایی



درجه بیستم اسب صحرایی که میخورد درجه بیست و یکم اسب صحرایی که میخورد درجه بیست و دوم اسب صحرایی



درجه بیست و سوم اسب صحرایی که میخورد درجه بیست و چهارم اسب صحرایی که میخورد درجه بیست و پنجم اسب صحرایی



درجه اول اسد روتی سیر درجه دوم اسد مایا روتی نال ازده درجه سوم اسد صورت سیر معنی



درجه چهارم اسد صورت کادی درجه پنجم اسد صورت راجل الجبار درجه ششم اسد صورت ماد بزرگ



درجه هفتم اسد صورت دی کاشی درجه هشتم اسد صورت سیر زینت درجه نهم اسد صورت زینت الارض



درجه دهم اسد صورت کلاه دار درجه یازدهم اسد صورت مردگان درجه دوازدهم اسد صورت کوه



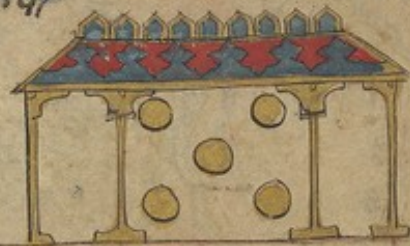
و از بروج دوازده گانه به اسد تعلق با و دارد و اسد بر صفت آتش بروز کرده و بسبب روشن است و کمال در
 نشسته و وبال اربعه دل است و رنگ او سرخ و سفید است و کمال تیت هشتم است و سیدم
 و این بروج ثابت است و خسی است و در فلك تعلق به بروج اسد دارد از این که گفته اند هر روز

صورت بروج اسد اینست



و از جمله منازل است و همگانه با اصطلاح اهل هند و و منزل اربعه است و همگانه به
 اصطلاح اهل فراسان و و منزل و ملت تعلق به اسد دارد اول منزل جبهه که از زبان
 اهل هند که میخوانند و اربعه است
 و سگی در هند خانه است **صورت جبهه**
 از تصویر دو خانه بلند است **صورت او اینست**

پلور یا سالی



و در اول از این تعلق با اسد دارد **صورت او اینست**
 اما چون فراعنه کشیدیم از زبان اوقاب
 بروج اسد و صورت ایشان و هیات
 منازل ایشان شروع کردیم در زبان و
 بروج بدانکه هر



و فلفل در تعلق با و میدارد و از کنگره سوریا کند و از جود بابت کنگره و از بخت و ساز ما
 رزم بر خود از تورات نیا کند و مجرب و انار و از اعراض حوضه صمدی و سبزه و استقامت با و تعلق
 و از بخت طبع است که بدان رحمت دارد و در خضهها و صدقه او غله و جامه ای که هم زینت است
 و از ساز ما بزم ساز کن با و تعلق دارد و در کنگره سر را که و سونت و محظوظ است
 اما در خضهها که در کنگره است و در کنگره که در کنگره است و در کنگره که در کنگره است
 نحو او سوزن خالکس و نهار و در دمان کنگره نیز با و تعلق دارند و سوزن او در درجه عملی و سوزن او در
 درجه غیر است و دور او از آن زمین شش و هفتاد و چهار و کاد و در زمین او شصت و شش هزار
 و شکل او متوسط است و در بدن او پستی و فریب و جسم است سرد و در وی یکبیت و در سما چهار و ما که دو
 و در زمین او است حکم جو کیمان دارد و در دست ماسین است که در دست ماسین است که در دست ماسین است
 دارد و در دست ماسین است که در دست ماسین است که در دست ماسین است که در دست ماسین است
 که در دست ماسین است که در دست ماسین است که در دست ماسین است که در دست ماسین است

صورت آسمان که نیز اعظم است نیست



پست و یکم کوکبتا الخلدت و کواکب او چهار ستاره اند و در اول یک نیر که بریا صیبر است
از صورت مسلّم و آن بر شکل مثلث است که در از در دیگر از آن چهار کوکبت بر شکل مثلث است
و او را این اسم خوانند و ستاره دیگر بر پشت گاه است **صورت او اینست**

को कडल ५८ त्र



فصل سوم در بیان اقسام
و بروج و مشارق و درجاتی
چون از جمله کواکب سیار اقسام
نیز اعظم و اعظم الكواکب اول
شروع در بیان احکام و ترتیب

شکل و هیئت و خلقت و منسوبات و متعلقات او کردیم **براهه اقسام** آنست که در نام بدو
که کاشب کواکب است نام مادر او آدی و تولد او در دو پاس روز شنبه و زرد درون چشم کاشب
کوثر حاصل و عورت او زینا و جهایم است نیز سیاه و زحل و اهدرن فرزند آن او نید و غیر ازین که نوزادند
که فرزند او نید و ولایت او کالند و کوه است که میسر و انوار است و الهامد برت است و ازین
همان و از دریا دریا سور تعلق با و میدارد و زرد که همانند با چل و زرد است یعنی اولیم اعلیع اول
که نام جهنم و دیب است و از در رمضان در حبت فرست که او را بر بان هندرها که نیند **ذات**
کتر است و از جامها جام سرخ و از خوشنوی است چند و از کلهها کله سرخ و جان
و از زنگها سنده و درین سرخ است و بخور او صمغ که با و مشک است و فسیله و اوع او از
پسته که سرخ است جانب اوی او کابنه شرق است و جمیع حلاوات آن قدر که باشد
طعام او است و آچارش ادر است و سوزن بهیند و سیر و زنگ حتر و علم او
زنگ کنند و روحانه و عمارت در آنچه کرد و مدد در بانی و از معادن معدن مس
و طلا و از سنگه زنگه کال یا قوت سرخ و زرد تعلق با و میدارد و از منسوبات و از
طوائف مردم باهشانه آن در زمین با و منسوبند و از سیاهایم درختی که در ساقش مثل انگور

خوانند از ورا که هر دو دست خود را دراز کرده است دست راست خود را بجانست شمال و دست
 بجان جنوب و از جهت آنکه کواکب در میان ما را جمع شده اند نشانی کرده اند این صورت را المله
 بگویند و آن ستاره نورانی که بالای زمین را دست اول بطن خود خوانند **صورت او اینست**



بهشت گویند الفرس تمام
 و آن کسی دیگر گویند این در این
 فرس دیگر است بغایت خوشنویس
 دارد فرس لول و فرس اول را
 فرس اعظم خوانند و بعضی گویند
 فرس اعظم در اصل است در این فرس
 نام و از شرط آن مقدار از او را
 که بر روی او سر او است صورت او اینست

راس پیدا شده است و میگذرد بر عرض خود بر صفت کمان و از آن متصا که گویند بر من او که عبارت از
 پشت او باشد و آن ستاره و فرس اعظم است آنچه بر طرف دست است که گویند بر من او که عبارت از
 بر دم او و آن طرف است از فرس اعظم میگذرد بر من او که گویند از آن بر دم او و دیگر بر طرف
 دم او و بر من او از جمله سطر که میگذرد بر عرض کمان و تمام میشود صورت او اینست



بسیار است

وپس اوتا فوئست است وکلی وهر دو بان نوازده وکوکا لوت بر کس است واور سر حراة انسللم
 واز سره النوس خوانند اهل عرب و دیگر که بر من اوست او در اضاح خوانند وکوکم که بر ملک امین
 یعنی دروش است اوست او در غنکب النوس خوانند وکوکب دیگر که بر است اوست ترد
 منشا کردن او را من النوس خوانند وکوکب دیگر که بر حجت اوست است ان لمار
 کوکب که نظیر آن بر صورت قطعه النوس واقع است او را من النوس خوانند و عرب چهار
 کوکب نوزاید که بر جری او واقع اند یکی را منتهی العین خوانند و آن من النوس که منکب النوس
 وضاح وکوکب منتر که را دلو خوانند و دو کوکب که مقدم اند بر بیان عرق خوانند
 و دو کوکب که بر پد واقع اند ایشانرا که خوانند و عربت سه کرده است ایشانرا بجمع
 عوقس که در وسط واقع اند از ررس اللوحه است مطبوع در در سیمان و همین موضع از دلو
 کب خوانند و آن دو کوکب بر سر صورت واقع اند ایشانرا سهم السهمایم و آن دو کوکب که
 صورت واقع اند ایشانرا سعد الاغصه خوانند و آن دو کوکب که بر منتهی العین در سینه
 ایشانرا سعد الباع خوانند و آن دو کوکب که بر زانوار است صورت واقع ایشانرا سعد المظفر خوانند

صورت فرس اعظم انیت
 نوزدهم کوکب المراهه



۴۲۳۰

نوزدهم کوکب المراهه المسلسله کوکب اوست و کوکب این از صورت غیر از آن
 کوکب نوزدهم که بر سر است که آن در مقابله شرفش اعظم واقع است و این زبان را

خوانند انرا بر آنند کواکب او هم مساوی اند بهم و دو کواکب را سه خوانند و ظاهر اند
در راز العین بقدر ذراع و صورت او اینست

شازدهم کواکب الدلفین

کواکب او ده اند و بهم جمع اند
وزرلس سر طیار اند و کواکب
نوزدهم که بر دم او واقع است
او را ذنب و لیس خوانند



و عرب چهار کواکب در میان واقع نمود خوانند و عام او را صلیب خوانند و زر کواکب پنج
بر دم او واقع است اینها را نمود الصلیب خوانند و صورت او اینست



پنجم کواکب قنطورس و کواکب او چهار اند و زر خود دهنش می باشد دو کواکب ازین
چهار کواکب بهم نزدیک اند بمقدار یکو حبه و دو کواکب ازین چهار که باقی اند میان اینها
بقدر ذراع و آن دو کواکب را
موضع قمر واقع اند و دیگر بر آن
واقع اند و صورت او اینست



ششم کواکب النسر الاعظم کواکب او سه است و او بر صورت اسب است و او را سه خوانند

دین او

از اکتب الزاخر خوانند و صورت او اینست



هوا در هوا
بیک کوه در میان

همه در همه کوهک سهم و این پنج کوهک است که در میان با سگان میان منقار و جابه در
ظاهر در نفس مجره سگان او با ناحیه مشرف است و سقار او تا ناحیه منور است و طول او
همه کوهک است دو کوهک در میان هاتایام و لغین است و این دو کوهک نزدیک است به زمین که میان
ایشان یک شتر خواهد بود و دو کوهک سهم در راه العین بقدر دو کوهک هر چه در
وسط السماء صورت کوهک سهم است

کوهک او است و داخل صورت و شش
خارج صورت و از جمله کوهک در
صورت و لقمه اندر کوهک است
و این از آنست طایر نام است
بر او است در برابر این است و لقمه



۱۱۱۱۱

و این از طایر هم خوانند از راه این که در مال این کشته است و عامه این را با این نام

393
394



سینه و هم کوکب احو او احمیه و حوا صورت مردیت استیاده و لهر دوست
 گرفته مادر او کوکب او مست و لهارند از صورت و بیخ خارج صورت و اما حیه
 بس کوکب او مست اند و بر غنی او کوکب است و او را نام غنی احمیه خوانند و کوکبی
 که چند بر سر حیه است نسق شامی خوانند و آنچه زیر کردن او است نسق میان خوانند
 از برای آنکه کوکب او غایب می شود در نسق بمن اول را
 شامی خوانند بنا بر آنکه او غایب میشود در نسق شامی و آنچه در میان
 هر دو نسق شامی و نسق میان است او را روضه خوانند و کوکب چند

و در روضه این احوال
 خوانند و آن کوکب است
 او را از خوانند و آن
 خوانند و آن کوکب است
 او را از خوانند و آن
 خوانند و آن کوکب است
 او را از خوانند و آن

و او حامل در اسلحه گول است و صورت او بگردی هر مانند استیاده بر ما حسب خود و بجهت شسته بای
 راست خمه و دست راست خودش با لاله سردارد و در آن دست تسخیر نموده و بر دست
 چپ او نیز غول است و صورت او اینست

و در از دهم کو انب

مملکت ال ادعیب

این صورت قایم است
 در پس سر حامل در اسلحه گول است
 میانه تریا و میانه کولک است
 الالبه و کولک او چهارده است
 و در میانه صورت او کولک است
 نام می اندازند این را عرب
 جبال از بر این صورت
 جبالست و دو کولک

۹۷



بر سر او است نیز داخل اند اندر جبالست را ایراعرب نام می اندازند
 عیون و انکه بر مرقق ایراعرب است غیر و آن دو دیگر که بر معصوم
 ایراعرب است حدین و نام نهاده می شود عیون با ایشان و غمها
 او را نیز رقیب الشریبا خوانند از برای
 این طالع می شود بطولع تریا بر بسیار
 مواضع و نام نهاده می شود آنچه بر منگب است
 او را کولک است و دو کولک و یک سر که

بر کعبین است توابع العنوق
 و صورت او اینست

و دو کولک بر مین او دو درین پار و یک از پس **صورت کولک و جابجاست**

जाना 3



و نم کولک ذات الکری

کولک او سیزده است و این صورت
 زینت بر کرسی شسته که او را دو قایم آ
 با یکی قایم منبر و بر این است
 و تحقیق دراز کرده است هر دو پای خود را
 و در کرسی محراب است بالای کولک که بر
 مهن است و کولک چند که در کولک
 سیزده کولک است و عرب نام نهاده

نت رازین کولک را نغز و ان کف التریا یعنی المبروط یعنی دست کشاده پس
 کرده است عرب این کولک پید مبروط یعنی دست کشاده و کولک نیره که دراز است
 بانگش در مین و این **صورت کولک ذات الکری**

जाना 3



که کولک بر سیاهوشی و کولک او است و کشش اند بر صورت و سه خارج صورت

و ادامل

چهار است که بر سر تنی اندوایت نرا عواید خوانند و کواکب و سبت و هفت اند و غیر آن کوهی که
مشته گشت میان او و صیاح و یکی خارج صورت است **و صورت جاشیه نیست**



مشته گشت کواکب سر واقع
و کواکب او در اند و نیز از آن
سر واقع نامیده اند از جهت
آنکه عربی شسته کرده است
از راه سر و چشم داده است
هر دو مال خود را شستنی خود
بر تبه که کویب اعماد است

و عاده او را نامی خوانند و منش نیز گویند است و عرب او را اطفا خوانند
و صورت سر واقع نیست

نم کواکب و جاجیه
و او را دجاجیه خوانند کواکب
اینها از صورت است
و دو خارج صورت است
و آن چهار که بر یک صف اند
و قطع کرده اند مجرب را



بر عرض فوارس خوانند تشبه سواران کرده اند که مید و انند متفرق
و آن کواکب نیز که بر ذنب طایر است از جمله کواکب او ذنب الدجاجیه است
دیوار دلف خوانند از جهت آنکه از عقب در بزمی رود و کویا
ایشانست و کویب بعضی که آن کوهی که بر صیاح در است او است
فوارس است تا آنکه بر سینه او است در وسط رابع خو

کوکب فکده و نبات نقش کبری است و نام نهاد عرب کوکبی بر سر اوست و کوکب که بر منکب اوست
 و عصا اوست صیاج و آن کوکبی که بر دست چپ اوست و در صاعد اوست از آن دست
 و آنچه او حوالی دست است از کوکب عرب در اخفیه خوانند او را د صیاج و خارج صورت
 کوکب آفرست تیر مانند هر دوران او نام نهادن میشود سماک راجع و عرب از سماک
 و حارس سما خوانند از برار که دیده میشود همیشه در آسمان و غائب نمید و تحت الشعاع
 اقباب و کوکب بر ساق چپ اوست از راجع خوانند و صورت **کوکب عوارز**

۳۹۸۲



ششم کوکب اعلی شمالي

و آن فکده است و کوکب در هفت
 اند وایش از بلغت فارس
 کاسه در میان خوانند
 و این صورت است درت
 است خلف عصا صیاج
 و در است درت نیم از جهه

۳۹۸۳
۳۹۸۴

نیمت او را قصه المسکین خوانند و از کوکب که بر سر اوست او را نیز خوانند از فکده صورت

هفتم کوکب جانده و از راجع

۳۹۸۵

اکلیل است

نیز خوانند این صورت مردی است
 که دستها را دراز کرده باشد
 و خم کرده اند است بالای مرد
 نژادوی خود و یکی از دو مای خود
 بر طرف عصا صیاج و آن
 بسمی است و آن دیگر نزد آن



۳۹۸۶
۱۲

زنب کوکب است که اورا ذبح خوانند و او ذک ضیاع است **و صورت او اینست**

नतीव



چهارم کوکبه فتیقا و الملهتیب و کوکب که یازده اند از صورت و دو کوکب خارج صورت
و او میان کوکبه ذات الکسی و میان کوکب جدی است و کوکب سیر که بر زنب و حاجه است
اورا در ف خوانند و آن کوکب که بر صدر اوست قرصه خوانند و آنچه بر مشکب اینجمن اوست او را
فرق خوانند و دایره که حاصل میشود از کوکب ذراعه و آنچه آن خارج است او را راعی خوانند
و میان هر دو بار او بر استقامت کوکب صغیر است که مایه است بر جل سیر از او کلب البراعی خوانند
و میان هر دو بار او و میان کوکب جدی کوکب چند اند که هر یک بر او را اعنام خوانند و او را الملهتیب الملهتیب

و صورت فتیقا و الملهتیب اینست

پنجم کوکب عوا

و نام نهاد میشود صیاح
و کوکب او است و دو
کوکب اند از صورت
و یکی خارج صورت و او
صورت مرد است
بدست راست او
عصا است در آنچه میان



द्वितीयः ३२५ ३२५ ३२५

تبايع او ميشود صرغه و آن گوگرت نیز که بر دند الاسد است و صغیره و کولم چند است مجموع که بالا
 صرغه اند نام نهاد ميشود و ثعبان و کواکب سبوع که بر گردن و سينه و هر دو زانو است که نصف
 و اين نام نماند نام نهاد بر شاخه نوح و خوض ميخوانند ايسار و کواکب چند که بر ابرو و چشم
 و گوش و خطم او است ايشا ز اطببا خوانند و عر مسکونه که طبيا جيز از هديه بگذرد و اردمى شود
 بر خوض و اما آن هشت گوگرت که حوالى صورت اند زو کواکب از شان ميانه هديه فايده است
 و يک از اين دو زانو است از ويگر و عرب او را کلبه الاسد خوانند و شش گوگرت باقى ماند
 زير قعر سپهر که بر دست راست واقع اند سه گوگرت از آن جمله که گوگرت و آن طبياست و باقى همانند و اولاد
 طباند و صورت او اينست که در پايه است



سیدم گوگرت التینین و کواکب اوسم و یک گوگرت است از صورت زینت حوالى او
 چهار زانو کواکب م صوده و عرب آن گوگرت بر زبان او است او را قش خوانند و چهار گوگرت که بر سر او
 عواید خوانند و در وسط عواید گوگرتی که کوچک است عرب او را ربع خوانند و او ولد ناقه است
 و میخوانند تیرین آن دو گوگرت ميانه و نین و ميانه سر واقع و منعطفانیست چند
 بر ربع قسمت کردن است عرب تیرین بنین که طمع کردن اند در استیلاب
 این وقت شب کردن است عواید بر چهار انبثق که عطفی اند بر ربع و در اصل
 زینت گوگرت است

دیگر که بر طرف زنب است او را جدی خوانند و آن کوکب است که شناخته میشود و بان قبله
 و جمیع کوکب که داخل اند در صورت و خارج اند از صورت ششم اند بگفته سکه و از آن
 فاس خود اند از بر آن گفته است بیاس الرحم انه قط در وسط او است و قط معول النهد
 نیز دیگر ترین صفت است بکوکب جدی **و صورت دب اصغر نیست**

دب اصغر
 دب اصغر
 دب اصغر
 دب اصغر



دوم دب اکبر و کوکب او است و نه گوگرد اند از صورت و صفت کوکب جدی
 و عرب نام نهاده است که بر جبه مستطیل اند نهفت اند و سه کوکب که بر ذنب او است
 نبات و آنکه بر طرف زنب او است او را قاید خوانند و آنکه در وسط او است
 غنای خوانند و آنکه بر بی نهفت است و آن کوکب است که بر اصل زنب او است
 حوز خوانند و فوق غنای کوکب صغیر است که با او همسایه است و عرب او را
 سقی خوانند و آن کوکب است که ایمان میکنند بان البصار خود را و آن شمش کوکب که
 بر اندام مثلثه او دیدم قدمی دو کوکب ایشان را فقرات الطبا خوانند زیرا که هر دو کوکب
 از ایشان فقره است که ششپه از طبع ضعیفی اولی و آن کوکب است که بر ما را در او واقع است

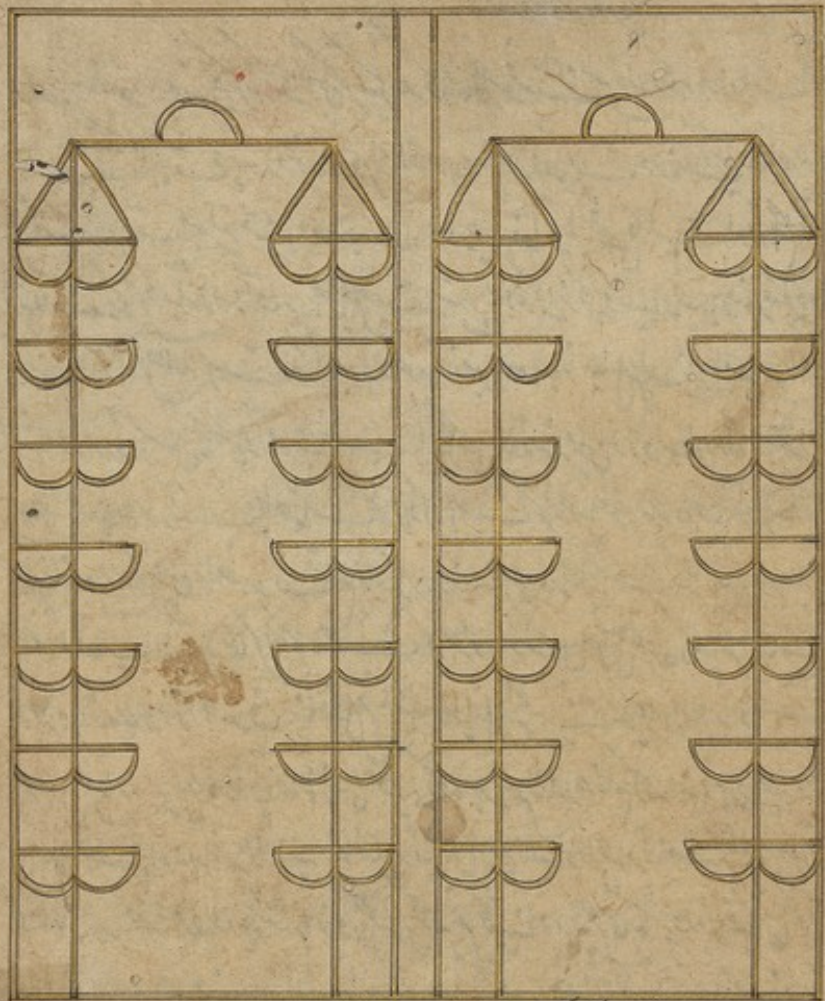
سال تمام میشود و از این میان کن که هر یک سال تمام سیر خواهد کرد و با هم بدو باره سال با از از
 حمل بجل خواهد آمد **فصل هفتم** خاصه کوکب زحل است و غیر از زحل در آسمان
 به ششم هیچ کوکب دیگر نیست و او را نیز بطریق کوکب دیگر سیر عارضه است و حرکت و خاصه
 در آن است حرکت عارضه او کوکب شمس با نزدیک است که عبارت از طلوع محسوس است
 تا با طلوع محسوس دیگر و حرکت و سیر خاصه او و سیر ذرات او در مدت سی سال است
 یعنی از طلوع او تا با طلوع دیگر یا از نقطه اعتدال رسد از عدد بنقطه مذکور و این در مدت سی سال
 تا تمام سیر و فواید و احکام که بر کوکب طاری میشود منوط و مرتب حرکت خاصه هر کوکب است
 نه حرکت عارضه شبان روز **فصل دوم در بیان صورت کوکب شمایل** صغیر فاعله که از میان
 هر فکلی از افلاک سیاره و کوکب از کوکب هفتگانه شروع کنیم در بیان کیفیت صورت و طبع
 شمایل و صور با نزدیکانه جنوبی و شمالی و اجزای و منسوبات و مشغلات
 هر کوکب در صورت و از دکانه بروج و تقسیم آن منازل است و هفتگانه و صور در جانب
 سی گانه هر برج بر آن از کوکب ثابت است بعضی در جهت قطب شمایل اند و بعضی در جهت
 قطب جنوبی اما صورهای شمایل در آن است و بکسورت و عدد کوکب
 او از آن صورت سیصد و سی و یک کوکب است و آنچه در حوالی صورت
 و از آن صورت نیست است و نه کوکب است پس جسم کوکب که در این
 نصف کره است سیصد و شصت کوکب است **اول** کوکب است
 اصغر **دو** که نزدیکترین کوکب کوکب قطب شمایل کوکب است اصغر است
 و کوکب او آنچه از آن صورت است جهت است و آنچه خارج صورت
 نیست است و عرب آن جهت را نبات الثوت صغری نامیدند و آن
 چهار کوکب موضوع است یعنی خوانند و آن سه را که بر ذنب است نبات
 خوانند و از آن چهار کوکب دو کوکب که نیرین اند از آن خوانند و آن نیرین

در کوکب

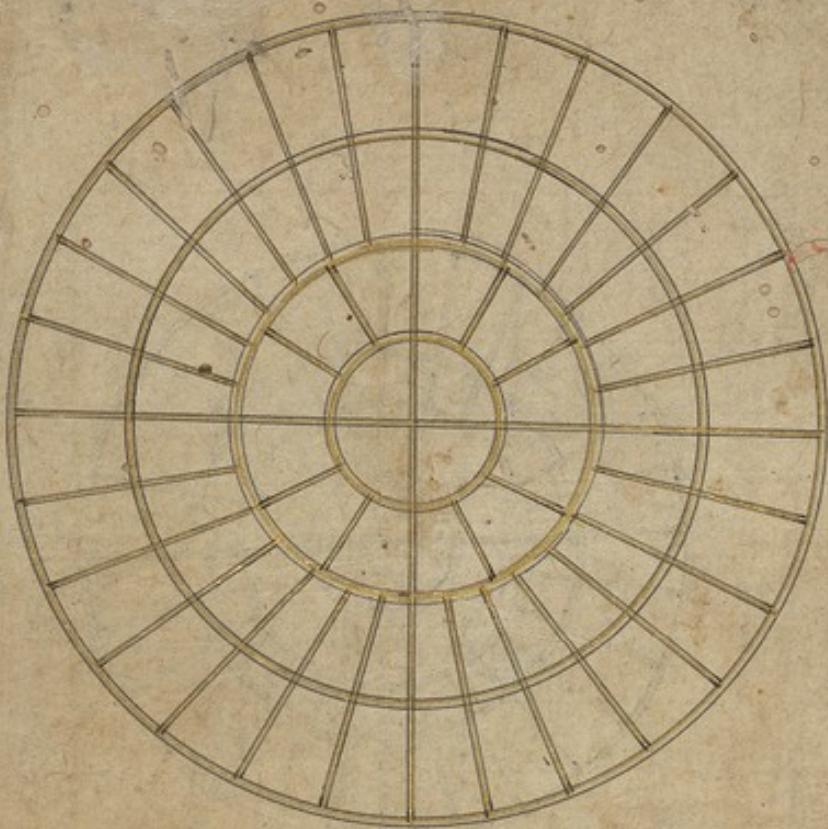
شریکیت با کواکب دیگر که در هر شب از روز دور محسوس تمام میکنند **فصل هفتم** که در آنجا
 عالم افروز نیز نورانی و مترومکی و جا و وطن نور بخش و منور ساز این دار فانی است **فصل هشتم**
 که به سبب مشهور است مخصوص است و او در جهت راه همان طریقی اما حصی قطع کردن بر هر است ماطلی
 می نماید صا که در هر یک سال دور تمام میگردان با آنکه هر سال در روز ماه است و او در ماه
 بر هر قطع می نماید لاجرم در روزده ماه که عبارت از یک سال است دور تمام خواهد کرد اما بد آنکه
 سحر آنچه ماه محسوف موصوف میشود اقباب نیز نکسوف موصوف میگردد و این از آن رهنده است
 که هر جسم ماه بطوریکه مذکور است کسوف است قطلمانی پس در وقتی که او در راس یا ذنب واقع شود
 و اقباب نیز در یکی از دو نقطه باشد بخانه زمین در میان ماه و اقباب با میان بعضی از ماه و فردی از
 آنجا جانی میشود از اقباب میگذرد همچون هر کجا که ماه یا کواکب دیگر حاصل شود میان ناظر که عبا
 از ساکنان ارض اند و میان اقباب لاجرم اقباب به نور خواهد ساخت و از اقباب می نامند
 و آنچه در باب خسوف کامل و ناقص مرقوم شد کسوف نیز در آن شریکیت **فصل نهم**
 چون آنجا که مبارز میدان نجابت یعنی کسوف و فلک پنجم مخصوص با دست و سیر خاصه او
 که صعب بنظر اعتدال است غرضه تا در هر یک سال در ماه و نیم تمام می باید و ازین قبیل
 باید کرد که بر هر راجد روز قطع نماید و در حرکت شب از روز شریکیت با کواکب دیگر در میان
 این احوال در باب خسوف تفصیل مدلل و مبرهن است ایراد آن کفصیل حاصل بلکه تطویل لا طایل نمود
 و لهذا عیان غمیت از آن جانب منقطع ساخته کاینکه اقتضای تنوع است و تنوع از راه جنسی
 حواله نموده **فصل دهم** مسکن و ما و ال سعید ترین کواکب یعنی شریکیت
 که از او در اصطلاح منجان سودا کبر منافع و در سیر شب از روز با کواکب دیگر شریکیت اما همچنان
 کواکب دیگر را سیر شب از روز می باشد و سیر خاصه می باشد همچنان شریکیت را سیر خاصه است و سیر
 شب از روز سیر شب از روز را و کسوف است نسبت فلک نیم است بطریق کواکب دیگر از طلوع و
 تا طلوع سحر محسوس میشود و حرکت خاصه او که آن هم عمدتاً نقطه اعتدال است باز همچنان نقطه بود

حرکت خاصه اوست و دیگر بدانکه این که میگویند که ماه در خسوف است این معنی دلالت دارد که در حذرات ماه
 چه سمیت کسیت و پنور و نور و روز او از نور و مقابله اقباب است در زمانه آنکه که در حد
 ذات از صورت مبر او منزه و خالیت و در صحنه مقابله با شخصی قابلیت از تمام صورت
 پیدا میکنند و گاه که میانه او و اقباب حاصل نیست بند بر آن که از آنکه و بسیار بسیار منور میگردد
 آنست که گاه هلال است و گاه بدر و چندی که زمین در میاننا حاصل میشود این معنی که ماه
 مثلا در عقده در کس با آن و اقباب در فتنه بار عکس لازم زمین در وسط واقع شود
 و مانع رسیدن نور اقباب با اقباب خواهد بود که است که باصل خود ماه را چه در آنکه
 می نمایند و مردم این را خسوف تمام نام کرده اند اما این در محلی است که زمین در میان
 ماه و اقباب در آید تمام اما گاه هست که جزو از زمین حاصل میشود میانه اقباب
 و جزو از ماه و از خسوف ناقص می نامند و دلیل است که است و دیگر اول باید دانست
 که هر چه را از بروج دو از دو گانه بسی تقسیم کرده هر قسم را در چه نام کرده اند و هر در چه را
 به ۹۰ تقسیم کرده هر قسم را ثانیه می نامند و قیاس برین ناکته در ابعد و خامسه را این بدان
 که ماه بسیر خاصه خود در هر شب از روز کسری یک نیم تخمینا در هر چه می باشد و ازین قیاس کن
 دو روز و پنج روزه را در چند روز قطع خواهد کرد و دور آن را معنی است که از مشرق باز
 بمشرق آید یا از نقطه اعتدال رسد که آن نقطه اول عمل است باز نقطه اعتدال سعی آید که روز
 نوزده عبارت از آنست **فلك** **دوم** منور و اوار عطار است و عطار و
 نیز حکم فلك است دور آن در سایر روز تمام میکنند اما حرکت خاصه خود دور در هر
 یک سال که باشد می کنند و فلك او بالا فلك تمام است و دلیل این محسوس است
 به نخصه حواله کردیم **فلك** **سیوم** زهره است و زهره نیز در هر یک ماه یا بانکه
 فضا و بروج را قطع میکند و تفاوت میان سیر او و سیر عطار به تبع و تقصیر است
 عرضی که او نیز در هر یک سال دور تمام میکنند اما حرکت خاصه خود در حرکت شبانه روزی

شکر کینت



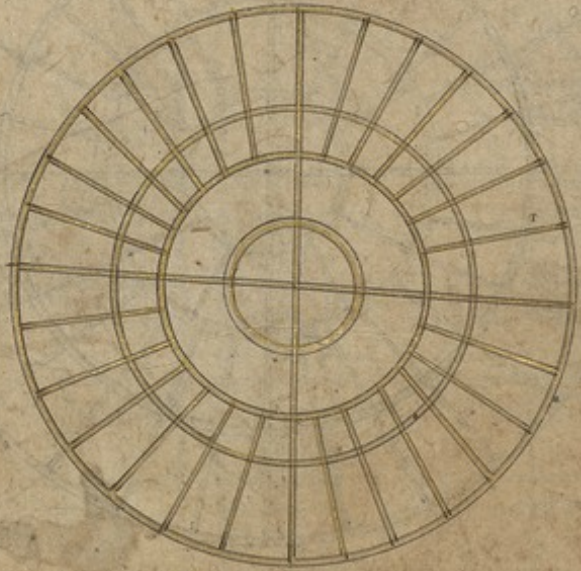
باب دوم در بیان کواکب سیاره و بروج و منازل و درجات و بروج
 آوردن تقویم هر ساله بطریق هند و خراسان و بر
فصل اول در بیان **سیر افلاک کانه** بدانکه هر فلک یکی مخصوص است از فلکات نه کانه مثلا فلک اول
 بقمر منسوبست و سیر خاصه در هر ماهی یک دوره تمام میکند که از حلال با بیه تا ببلال
 و مردم از ماه نو میخوانند اما باستوانت فلک نیم که فلک اطل است در هر شب از روز
 و دوره تمام میکند چنانکه محسوس میگردد که بلال با بدر هر شب یا روز از مشرق باز بمشرق
 میرسد اما این حرکت بخلاف و بختیار است و حرکت که در هر ماه بیچار از مشرق باز بمشرق میرسد



صفحة دایره اسما وعلایقه روحانیه و الکواکب و الارباب
 صفحہ دایرہ اسما وعلایقہ روحانیہ و حاکمات البروج



ابجد و صمد هند



دیگر بود که با همی نام حروف و بروج را ملائجهان موکل اند همچین سبت و هفت منزل قمر را
 موکل اند هر منزل را فرشته و ملکی موکل است برین اوصاف
 ترطنی ندر غایت جسمه کائیل شوله نغایت بطین کدائیل صرفه و نغایت عواجب نسیان
 و بران از غایت متوق نغایت طرفه و نغایت قلب و نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت
 زهره کطائیل بلده نغایت ذراع نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت
 بلع انجائیل سعور و نغایت ذراع نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت
 اکلیل اعطائیل اجنبیه خصصه مدم نغایت موف نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت نغایت
 رشت ار نغایت نغایت

صفت و این ملائکه روحانی
 المازل الثمانیه والعشرون
 و صمد هند

صفت جدول العناصر وعراشها وصفت الصورة



برایکه بر هر حرف از حروف سبت و هشتگان پنج مملک است و اسامی ایشان اینست
 اسرافیل ب جبرائیل عزرائیل میکائیل کلکائیل تنکیلیل مکیائیل
 درویش اهریطیل ریشکیائیل انوکائیل مویکائیل هم ایطیل عککائیل ابجیمائیل
 طاسمیعیل لودائیل لوماطائیل لوصائیل رحائیل عطاائیل حدووال
 طائیل م روائیل جولالا و رفاضائیل روزنائیل لکیطائیل دیگر بر آنکه حق جل جلاله
 بمخاطبه بر حروف ملائکه خدم مملک فرمودن تخمین بر کواکب سیارات فرشته خدم مملک
 که محمد و معاون اتصال تاثیرات کواکب باشند نامها ایشان اینست زحل ابیائیل مشتری
 بنواد مریخ بهیائیل شمس کلیمیشنا زهر سیکر وایت اشیمون و سیکر وایت الیمون عطارد
 ایشکی مریخ تقویل و همچنین بر بروج دوازده گانه فرشته خدم مملک اند بر هر برج مملک و اسامی آنکه
 ملائک اینست حمل باجیل ثور رحائیل جوز اسرافیل سرطان بهیائیل اسد شرافیل سنبله
 میزان صهاجیل حشر صرافیل قوس هو ایطیل جد طوائف و لوصیکائیل حوت
 خرافیل صفت دایره آسمان ملائکه ارواحانیات اینست

کتاب در صفت

مخصوص است و از تعداد عددی که لازم است حرف جمع است و این عدد محمول است و عدد
 مفصل بنحیث است باعتبار جمع وی و میم و از اشکال سه در سه و از حرف
 حرف که تعلق بنکته است و در دو مخصوص است حرف و است و از تعداد آن
 مخصوص این عدد است بحمل عدد چهار است و مفصلا سی و پنج است و از اشکال چهار
 هزار و از حرف حرف که تعلق بنکته است و از عدد آن مخصوص باوست عدد پنج است
 بحمل و مفصلا بارزده است اگر می خوانند و نشانی است اگر خوانند و از اشکال بیست و پنج در سی
 و فلک شمر از حرف حرف و او نصیب و تقسیم کند و از عدد آن عدد بیست و پنج است و مفصلا
 و از اشکال بیست و پنج است و از حرف حرف که تعلق بنکته است حرف است
 و از عدد آن بحمل عدد هفت و مفصلا است اگر با الف خوانند و اگر با ی می خوانند و از اشکال
 هفت در هفت است و حرف که مخصوص بنکته است حرف است و از عدد آن بحمل عدد
 است و مفصلا نه اگر با الف اعتبار کنند هر دو و اگر با ی اعتبار کنند و از اشکال
 هفت در هفت است و حرف که تقسیم فلک هر آنگاه است و از عدد آن عدد بیست و پنج
 اجمال و در آن خوانند و نوزده اگر با ی خوانند و از اشکال نه در نه است و یونانی
 حروف ضریب از حرف و متعلقه بنکته زحل گفته اند و نبود که لازم است این نیز
 از عدد مخصوص با آن فلک شمرده اند اما حرف که مخصوص بنکته است که اهل شرق
 از اعراض می نامند و اهل مغرب از افعال می گویند الف است و از عدد آن حرف مخصوص
 اوست یک است و حرف که مخصوص بنکته است که از اهل شرق است که ی
 می نامند با آن و از عدد آن عدد دو و دیگر باید دانست که اول صفر که صفر لغوی است
 آفریدند علم بود آنگاه لوح تسبیح را فرغان دادند که بار لوح رقم زد رسم جمله حروف بر لوح
 بر رسم که خوانند فرمود علم بالتکم یعنی اللوح المختص پس آن حروف را همی نام نهادند
 و حروف معجم سی و دو حرف است از جمله ۲۸ حرف مفرد است که از حروف

منال تیره و سندرکسی و کبریت و غیره و از بنای آن که از زمین میروید خواهد بزرگ و خواجه
کو حکم از حیوانات آنچه جان دارد خواجه چو نیا و خواجه پرنه و خواجه در نیا و حیوان چو نیا

صورت روح انبیت



که در آن کسی دارد
و در بعضی از آیات چو نیا
که این فرشته روح از عیار
قدرت که صیقلی که او را در آن
دسته چنانچه بر حرکت افکار
قادر است بر ساکن شدن
قادر است دیگر محسوس نماید که
با اصطلاح حکما آسمان و
افلاک است اول

فلک قمر **دوم**
فلک عطارد **سوم** فلک زهره **چهارم** فلک شمس **پنجم** فلک جمعه **ششم** فلک مشتری **هفتم**
فلک زحل **هشتم** فلک ثوابت که باقی ستارها در آن ثابت اند **نهم** فلک اطلک که در وجه
موجود نیست و باقیست تحریک جمیع افلاک است که باقیست و این حرکت بسیار دور است هر روز
معاینه میشود از فلک اطلک است عاقبت هر فلک را حرکت خاصه خود و صفت که در
ماده معین تمام میکند و در آن و بعضی این حرکات در باب خصوصیات مذکور خواهد بود
و با اصطلاح اهل عرفان صفت فلک انبر و آنچه حکما از افلاک ثوابت میخوانند اهل شرع
انواعی می نامند و آنکه این از افلاک اطلک نام نهاده اند اینها او را که می
دیگر بدانند هر فلکی را تمامه گوئی است خاص از عرفان خوف خاص و عدد معینی
و شکل مشخص که بان تعلق دارد و آن مخصوص است مثلا فلک زحل را از خوف و خوف جمیع

که بمقتضای حکام صورتی ملک علام که در محل عرش نشین بودم یومید تمانیه در روز قیامت
 چهار فرشته دیگر بود آن چهار فرشته حضرت عزت خواجه فرشته و این چهار
 فرشته در عظیم جسم و بزرگ جسم و بدن مرتبه اند که زبان قلعه از خنجر اطهار شمشیر از
 عاج و فاقه است و آن فرشته که بصورت آدم و شیر است شفاعت میکند از برای
 عاصیان و التماس دعا میکند بجهت رسیدن ذوق نبی آدم و به سهولت رساندن
 و آنکه بصورت کاه است شفاعت میکند در حق جانوران و حیوانات و آن که بصورت
 که بصورت نمر است شفاعت میکند از برای ارغان برنگ در رسیدن ذوق
 ایشان و آنکه بصورت هیئت شیر است شفاعت میکند از برای ذوق و لذت
 و در آن و در عجاای مخلوقات بطور است که برشته صلیحان خلق کرده که در روز
 اجتماع ملائکه او برین طوایف است و باقی فرشتگان جمیعاً بر یک طرف قرار یابند
 و این مرتبه او را حی سحانه و نامی خلق کرده از غایت شرف منزلت و علو
 و امتیاز از بولاق فرشتهها دیگر که امت فرموده و او را روح نامیده که از غایت شرف
 ذات و کثرت صفات عقل و دانش حکم عقلی روح من امر به بکنه ذات
 او نرسیده و در مع کتب بطور است که این فرشته را از سبب روح می نامند
 که از هر نوزاد صاحب روح صلی می شود از حیوانات و مبداء خلقت حیوانات
 از الهامی روح پرور است و گفته اند که این روح فرشته است عظیم انسان
 روح امکان که حضرت خانی کل حل و علا او را افزای و حکمت انزل و قدرت کم نزل
 موکل فرموده بگردانیدن افلاک و حرکت دادن جمیع ستارگان از توابع و سیاره
 و مرتبه سیاحت و انتظام دادن آنچه فلک موجود است از عناصر و آنچه حرکت از
 عناصر معدسات که قابل گذر باشد مثل در و لوز و زرم و غیره و از معدنیه که قابل
 گذر نباشد مثل الماس و یاقوت و فیروزه و لعل و غیر ذلک و از معدنیه که جبار و روان باشند

منافه

تلمیحه صحنیه قومیه زغزایه عشر نذاه شغنیاه طاطیاه نمره تمشواه
 جزواه روم تیه یعلیاه کاسیاه شیخوتیاه زعلیاه طور ذویاه ریسیاه عینیه
 تسبیهایان کلکیان طبطیاه نغنیان سونینا قشقیاه وھی یویان وھی مسریاه
 ورسریان جورویان فتود فزیان او مرز مسریاه قدر شیاه وکالایان صفلیاه بیست
 تمشیح مشهوره اسم محمود الی الدهر و اللهور و چهار زشته که حاصل عرش اند تسبیح و محمد
 ایشان این جمله دو اسم است و این جمله دو اسم در نضار عالم عرش و کرمی مشهور اند
 بیست اند و جمیع این ملائک از هیبت این اسما صحنی عرش کرمی لرزان و جوشن
 فرشتهها آسمانها مطیع و متقاد این جمله دو نام است و آن اسما بیت حله طیطیه
 اهل طیطیه اهل طیطیه لطفیه اهل طیطیه اهل طیطیه اهل طیطیه لوظو هذریه
 مطر ویه شیشه عکسیان هو جایی تهنوتیه لوطیه الیه
 چنانستند حادثه دو نون نیت در قرصون رخصت خنثیه حطت
 یا ای کسیر کوزعت لیل نمنیت طنثیت نوا صیر ویه سیموی غوزی
 فیتی صویای صصیت قارب رحمنی ششیت توفیق بیه الله خالق العالم
 تلزم بریامل ذوالجلال و النور و الاکرام و این ملائک جمله عرش غیر ملائک و مرتب بر
 فرشتهها نند و در درگاه الهی و حضرت معبود نامتها ای حضرت و قبول این فرشتهها
 زشته نیت و جمع ملائک باقی این چهار فرشته را سلام و تعظیم میکنند و اینها همیشه
 در تسبیح و محمد حضرت لایزال مشغول اند و اقرار بسمع و الای دارند و بغير تعداد
 صفات ذات حضرت و ارب البرکات کار دارند هر طایفه از ایشان
 گناهکاران و عاصیان در حدیث ورد السمات حضرت سرور کلینات علیه افضل الصلوات
 و احوال النجیات وارد است که یکی ازین فرشتهها بصورت شیر است دوم بصورت نوز است
 و سیوم بصورت نسر است یعنی مرغ و چهارم بصورت شیر است از این عبادی رحمت الله علیها

است و حد و سطرانک الی البدر و الابد ایوم بیوه صحه ازون عجز و رایل از الوعیم
 مغلیه چینی بهو امیصن امیاشدای آه ایصا غایا به جد ذال دل بوز و صیدیه جهان
 نهوا اساو حسی مهذا فلیوش ذاخل موراسل غومینر نیاد با اعلی عنیه
 ساکن تار از شس اشکول تقیصن اعدال حیطام فاروق احوذ مقناش داغ عاف
 سقصام لتخاف حلمناخ معارف ناسوخ سنجان شنشانی بیون
 علاف انفاط نریم اخور شقنان قرمال بحسان و ساراف صایق
 ارفوع بهورا یلصا صنیاف نیتان بلع اسماوه التادار الواحد الخالی الغریز
 المیوب ذو اجمال الخی فاعلی العجاب هو التادار التادار الازلیه و صور چهار کانه حامل غرض



و در بعضی آیات مشهور است که درین تسبیح اسم اعظم مندرجست و الله اعلم و مینویسند فی سلسله الکتاب
 متهرم حاطلان و سبحان زیر غرضش است و این جمله و دو نام است که برین نامها حکمت مذکور
 تسبیح و تجید میکنند و آن نامها اینست: ادبر یرون بهر یون چهره سرون بحیب

زبان بجز و تکلم با بیدار نشود و از بقیه آثار عرشانی در استغالی به مجرد وسیع و تالیف گشته
 و از بدو قدرت تا قیام قامت بگردانند و نور این آسمان اشرافی که بر جمیع اهل
 و اطراف و اقطار و جمیع آسمانها از نور او روشن و لامع است و کرسی و عرش در آن
 آسمان بید قدرت انزل مخلوق شده و در روایت آمده که آن عرش بر دوش چهار
 فرشته عظیم الخلقه موضوع است و ایشان سر اطاعت را در پیش انداخته آن عرش را
 بر دوش خود بر گشته همین در وسیع و تالیف اند و از درگاه عرش اسمعلا م طلب علی و انصاف
 و ظهور حق و احکام دین مسکنه می نمایند و جمیع ملائکه دیگر مطیع و مستقاد این چهار حامل اند و جمیع
 فرشتها در توفیق ایشان میگویند همچنین در بعضی روایات مسطور است که هر یک از این چهار
 فرشته که حامل عرشند شش ضلع دارند که بآن طیاره در امر الهی میبایند و همین در روایت
 و هرگز نبوده که بی اعانت بر لوحی ساکن شده باشند و مع هذا عرش لم یزل او و کرسی بر زوال او
 از ازل تا ابد بر یکتو است و بحق این قدرت عظیم و از خود و تر و انفعال خف و واجب
 الوجود مدام بر ایشان محیط است و درها را بر این جانب اسفل و طرف زمین است
 و هرگز بر بالا نرفته اند و نمیکنند و وسیع خالص ایشان که بآن مشغول اند اینست قدوس
 قدوس قدوس و باو زربند مناد میکنند و میگویند ایوه صاوت موعظ الارض
 ایوه در او و هو سبحانه قدیم قبل المخلوقات و هو وحده لا شریک معه و هو احدث یوم و مالاً
 مراد و هو سبحانه ملک الملک و مالک الممالک السماوات و الارضین اوصی ما خلق القلوب
 قبل ما یخلقون و عارف بالکائنات قبل ان یكون خالق صور ملائکه و مکان شئی غیر جمیع
 لایران احد و لایدر که واحد و لایحیط بجمیعت سواد خالق الكل و الكل بید جبر و تکرار
 و تقایبه ال ایب الابرین منه اسمه و اسم به اللهم و الابر مشکور منه سبحانه و مجرد عظمت
 و قدسه و قدرته و رحمته هو التایم الادل السعیر الابدی سبح له جمیع السموات معظم
 من جمیع المخلوقات مسکوران اللهم و الابر القدوس رب العرش لم یجمع الارض و غیر الله

سرمدی: اتیایل: نوزغیل: یزدیایل: جشیایل: مهریایل: مانوریایل: انشیریایل: قلعیایل: نوریایل
 ولدیایل: ولیریایل: شعفیایل: دغلیایل: عنزیایل: طبریایل: ساریایل: حکمیایل: کندیایل
 المینیایل: طویایل: **فصل هفتم** از باب اول در بیان آسمان هفتم و نام فرشتگان
 هفتم و نام فرشتگان او و تسبیح ایشان **برای** آسمان هفتم از نور محض است و نام او
 عنایت است و فرشتگان درین آسمانند بر صورت بنی آدم اند و ملکی که موکل است
 بر ایشان نام آن ملک رواییل است و بر او ای و بر نام او رباییل است و هکلی دستها بر کمان
 و او العطایا به گفته در بحر عمیق تسبیح ربانده مستغرق است و تسبیح ایشان است
 سبحان الله عدد خلقه و ذره عرشه و ملاذ کلما **و صورت او اینست**



و بر او ای و بر نام او رباییل است و بر او ای و بر نام او رباییل است و بر او ای و بر نام او رباییل است
 و تسبیح ایشان است سبحان الله عدد خلقه و ذره عرشه و ملاذ کلما و صورت او اینست
 و تسبیح ایشان است سبحان الله عدد خلقه و ذره عرشه و ملاذ کلما و صورت او اینست
 و تسبیح ایشان است سبحان الله عدد خلقه و ذره عرشه و ملاذ کلما و صورت او اینست

زبان کوفی

و اشکان ششم روشن و منور است و امراضه ارواح صالحان و نیوکا را که در روز قیامت
 از بهر اذیت و عذاب است و آن ملائکه موکل اند بر فرما و ترسها و احوال و هر یکی از این ملائکه
 تاج از انش بر سر دارد و بعضی از آن تاجها انش مستعمل و بعضی از انش غیر مستعمل است
 و در تیس است که علی الملک و ام این فرشتهها از زبان در ترس اند و زرد و مقدم در ترس
 و خوف است که از آن دو مقدم در انصاف شرق و یکی در انصاف غرب مقدم اول را نام شعیا

کتاب و صورت اول انبیت



و در سایه فرشته خد که تابع
 و مملوک مقدم اول اند که ساکن
 بمت مغرب است انبیت

بحمایل: شمایل: نینهایل
 اشریایل: سغیایل: صفقیل
 غوریایل: کوریایل: برشینایل
 حبیبایل: اورفیایل: اقوری
 مورسیایل: درسیایل: ابران

شیر ایوم: ترمیایل: خلد: خلد: فرمایل: شیر و تون: و بوسا و ر: ابدیایل: تموج: کجیمیایل: اللذی



اعیایل: تمنداز و مقدم
 دوم را نام خذرون است
 و با بنی خدام مقدم دوم که ساکن
 انصاف است: ملیبیایل: صبریایل
 تومیایل: اقریایل: قشیشایل: ابرریایل
 شدیایل: سمعیایل: ارناوت: دزدیایل

بدانکه در آسمان نهم ملائکه چند اند مرتفع العدر و ایشان منزله و پیکارند و همچنان ایشان تلامذ هم
 و سیر ایشان چند است و عدد است و ایشان زاده و زود مقدم اند هر مقدم بر کسی است و منظر
 ایشان از آتش است و ایشان متوجه اند چهار جهات عالم هر سه عدد از آن متوجه بر جهت و در
 ایشان ملائکه باشند که این را بکارها فرستند و این دو از مقدم اند مومنان بر و زود ماه
 و نامهای ایشان است: شفیعالم و عیالم و یزیدون و تفسون و تدر و عول و سورنالم و خذون
 یلذبان و زنده خون و شفیعالم و خوشنوش و اریالم و هر یک از این مقدم ماست خدمت میکند بحاشی
 عجز این شفیعالم خدمت او در مان نیاست و عیالم خدمت او در ماه ایار برین
فصل ششم از باب اول در بیان خلقت آسمان ششم و نام فرشتگان او و
 ایشان بدانکه آسمان ششم از باقوت زرد است مخلوق و نام او اولو نیاست و تسبیح
 فرشتگان این آسمان است سبحان الله تعالی النور سبحانه مجده و همتر این فرشتگان فرشته است
 نام او در عیالم و برولای و عیالم و ملائکه این آسمان و لدان اند و صورت ایشان **مست**



انبیا علی و فحلی سودا علی برو میا علی بشیالی ملکیا علی اغوشیا علی طعیالی میو علی
 فلو ویا علی پوزیا علی هم میا علی فیریا علی فرسیالی و اسامی ملائکه که در آفرینند که انبیا علی
 شب نیست فرسیالی عجمالی بنیالی عجمالی شیریا علی اشعیا علی سوطیا
 شو ویا علی از ویا علی شعیا علی یسپا علی نیریا علی صفیا علی منایا علی ملیا علی
 فدیا علی فدیا علی بسیرا علی ربصیا علی جمسیالی جمعیالی بعجا علی ذعدنا علی
 حنیالی اسفقیالی حلایا علی شایا علی زجر خیا علی و میا علی فصیا علی فینا علی
 حرما علی **فصل پنجم** در بیان خلقت آسمان پنجم و نام موکل او و ملائکه
 او بر آنکه آسمان پنجم از آن شرح است و نام آن آسمان از دهن است و در آنجا
 که درین آسمان اندک است در عبادت حق اند و عبادت ایشان تسبیح و تهلیل است
 و تسبیح ایشان است سبحان رب کل شیء و همه ایشان فرشته است نام
 سوطیا علی و در بعضی روایات وارد است که نام او کلکیا علی است و ملائکه این آسمان
 بصورت العیون اند و صورت ایشان اینست



در نسایم خدام او انبیت: سببایل ادریایل ترفیذیایل یاغشیایل صغشیایل
 ولبسیایل بفضیثیایل نشیریایل اعزیایل اجمعیایل طنبویایل هقیایل ریسیایل
 تشییایل شفیایل فمیایل طشیایل فبطتیایل تقدزیایل مقدم دوم را
 رمطیایل و صورتی و اسامی خدام او انبیت اردارعدی عنطی تقدیایل
 ترفیایل دریایل تمشیایل عقیایل کوفعیایل ارقعی صغتیایل موشیایل سسیایل
 تنویایل رزیایل اصناف صدقی اجناف تخمرا برخیایل فنیایل
 صورت او انبیت

در دمیایل مقدم سوم را
 نام و لقبیایل و اسامی خدام او
 انبیت و ریایل المیایل
 ملکتی عزریایل شماسی صبیایل
 ماخویایل فطلسیال منشیایل
 تلغافی قطعیایل قیدیایل
 انقیایل مشدیایل المعانی



و صورت او انبیت



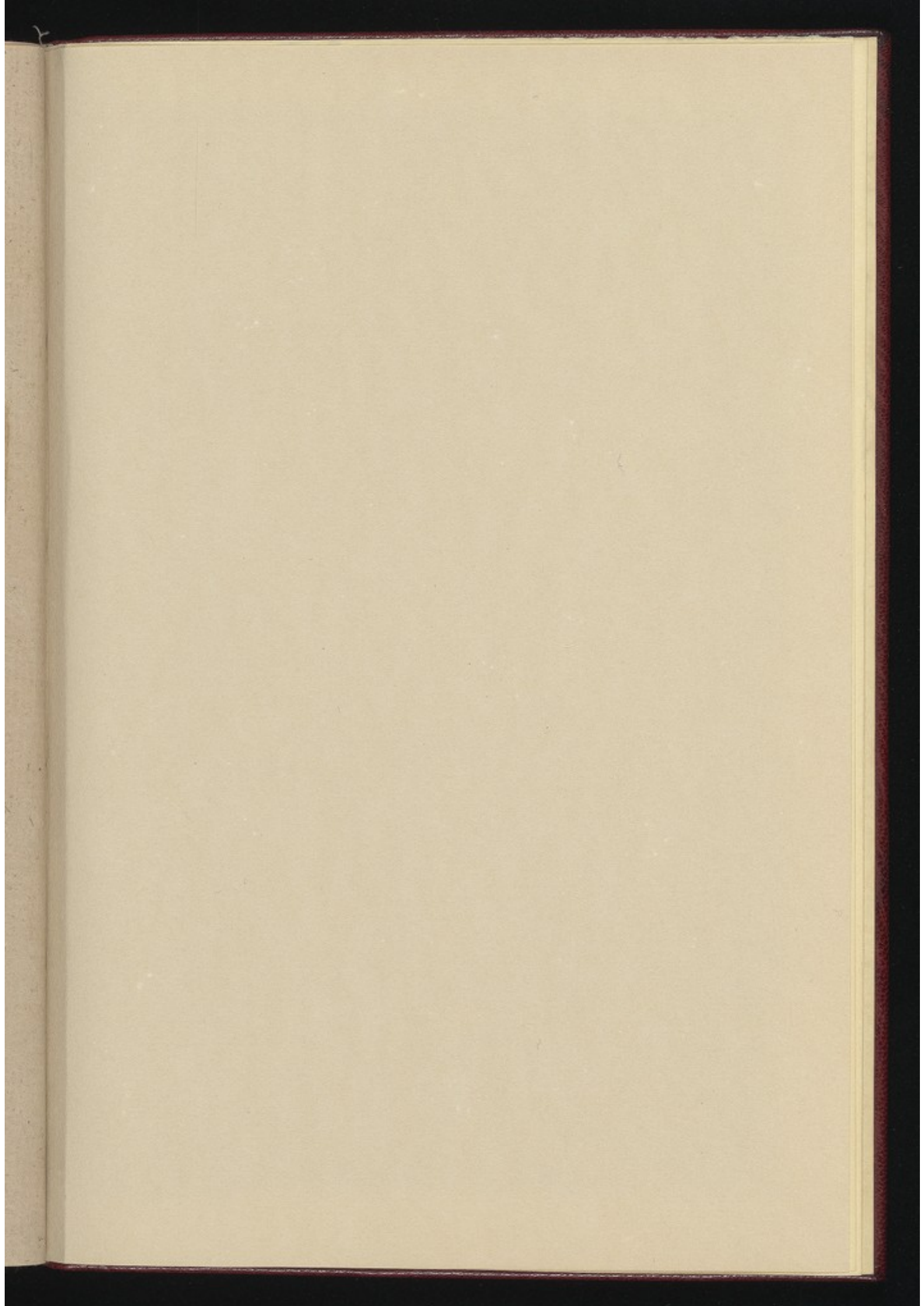
فصل چهارم از باب اول در بیان
 خلقت آسمان چهارم و نام موکل
 و ملائکه او بدو آسمان چهارم
 مخلوقست از در سید و نام او
 ماعون است و فرشتگان این آسمان
 بت شد نشسته اند و تسبیح ایشان
 انبیت که هم گویند سبحان الملك القدوس

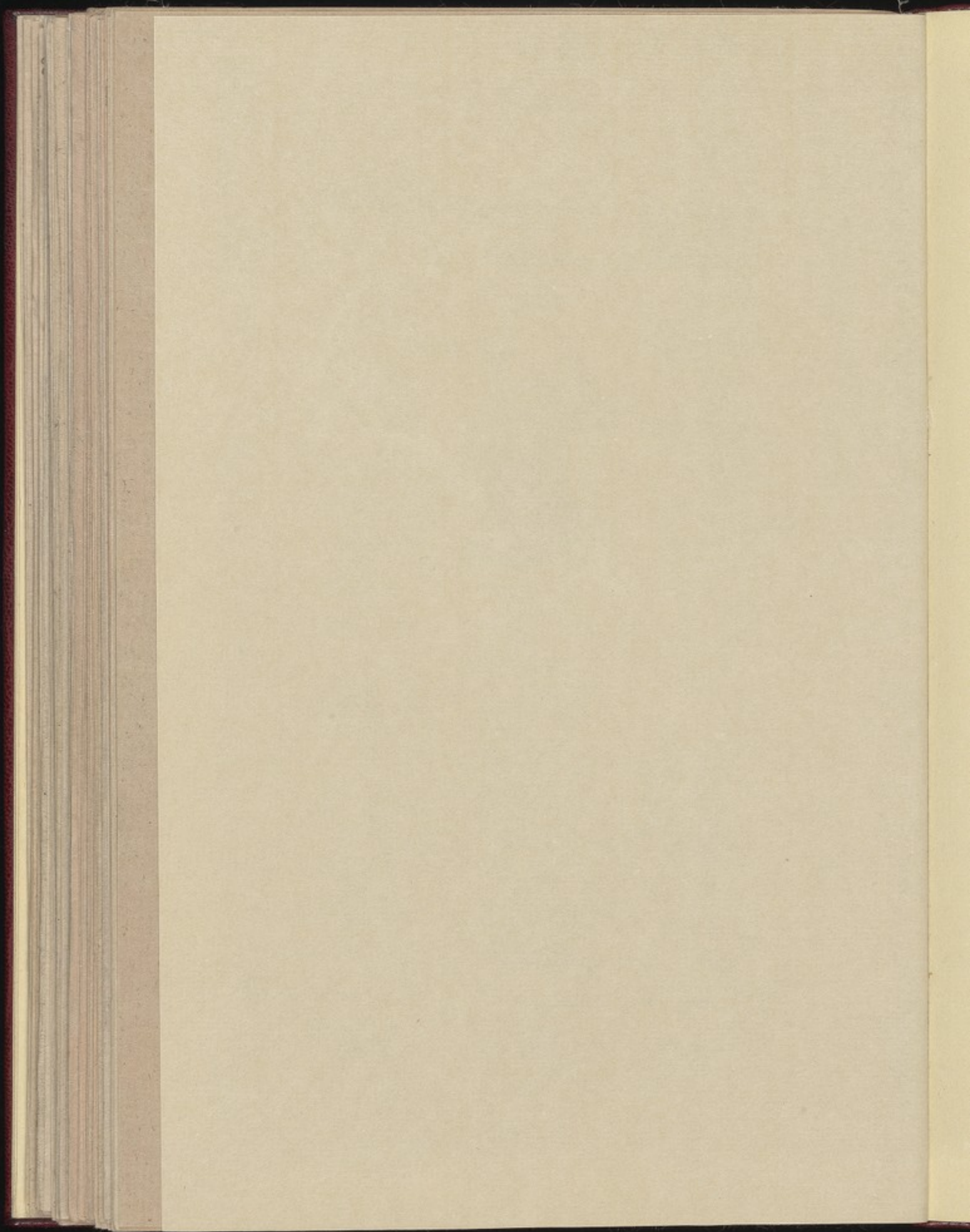
سبح قدوس ربنا و نوب الملائكة و الروح و همه ایشان درسته ایست که نام اول او اسما
 و بر و اینچ صلاصلا است

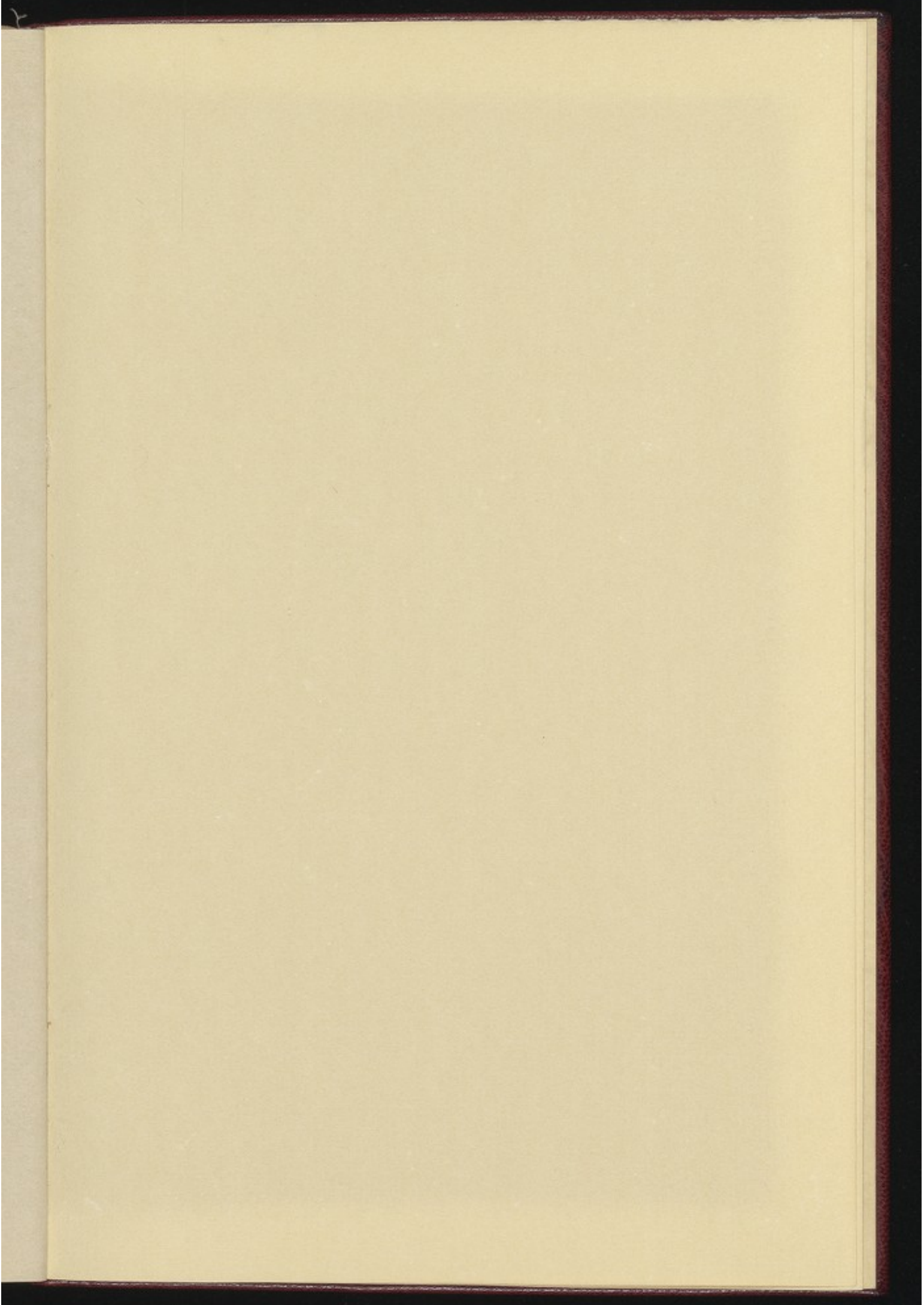


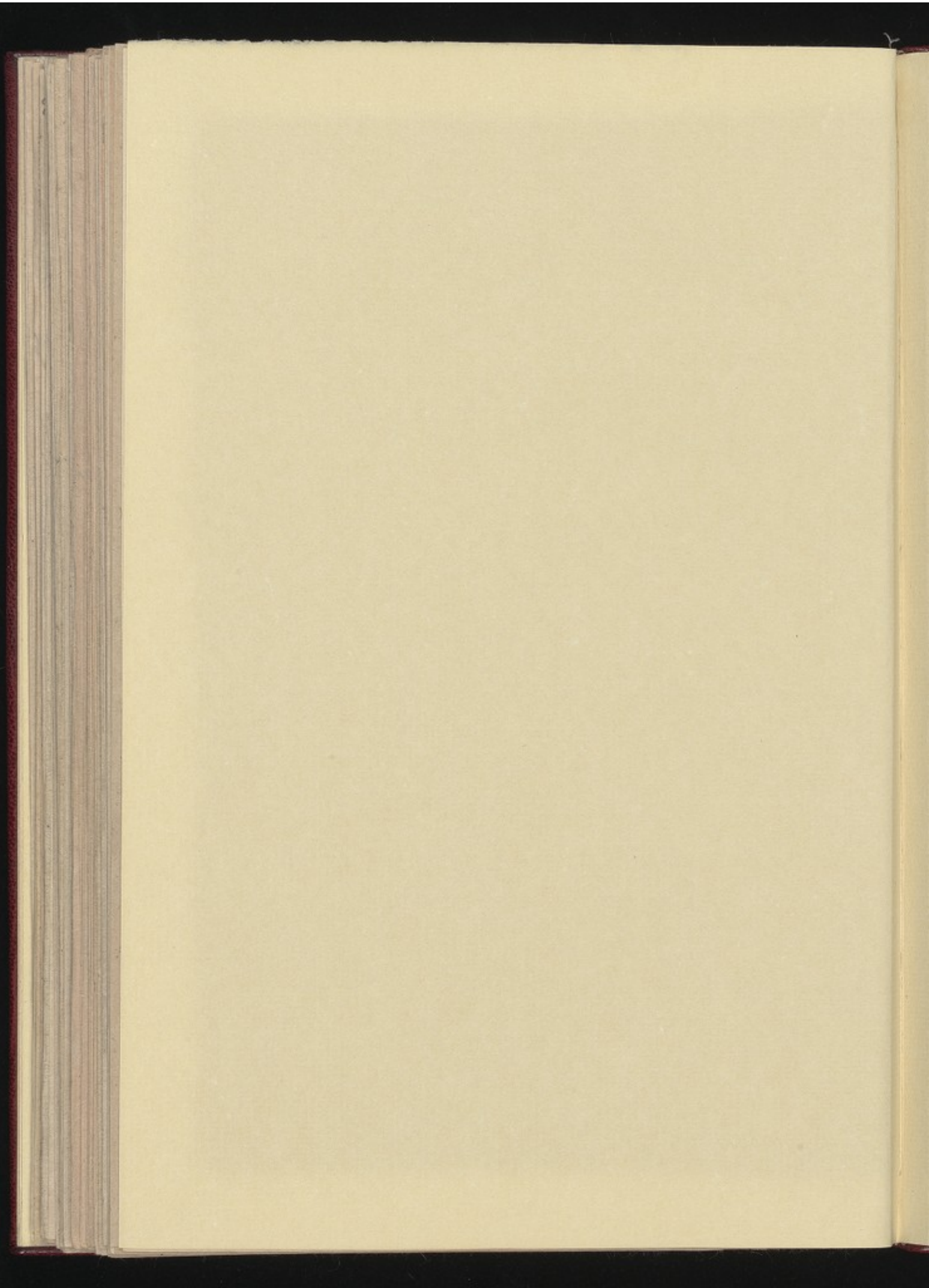
در آسمان چهارم در جهات آن عمود که از آتش کشیده و در روی ملائکه کبر
 سیر اند در جمع جهات سبک و در روی هفت نهر است از آتش و آب بسیاری
 از ملائکه در آن واقف اند و ملائکه بعد از آتش و بعضی از بیخ آتش نبرد اینهاست
 و نه بیخ آتش را خدمت ملائکه آتش در آتش است و خدمت ملائکه بیخ در
 بیخ و خدمت ملائکه در روز است و خدمت ملائکه آتش بیخ در شب و از این
 است و شش ملائکه که در آفاق دور میکنند و از میان سی و دو بر روزی
 و همدرب و اسامی ملائکه که دارند که در آفاق بر روز اینست
 ایس احسا مژاوت و خنیال مازیت صدقیال حیجان
 حیال ریال یاوخ فرخی مژران قیال جبریل اشون توقیال

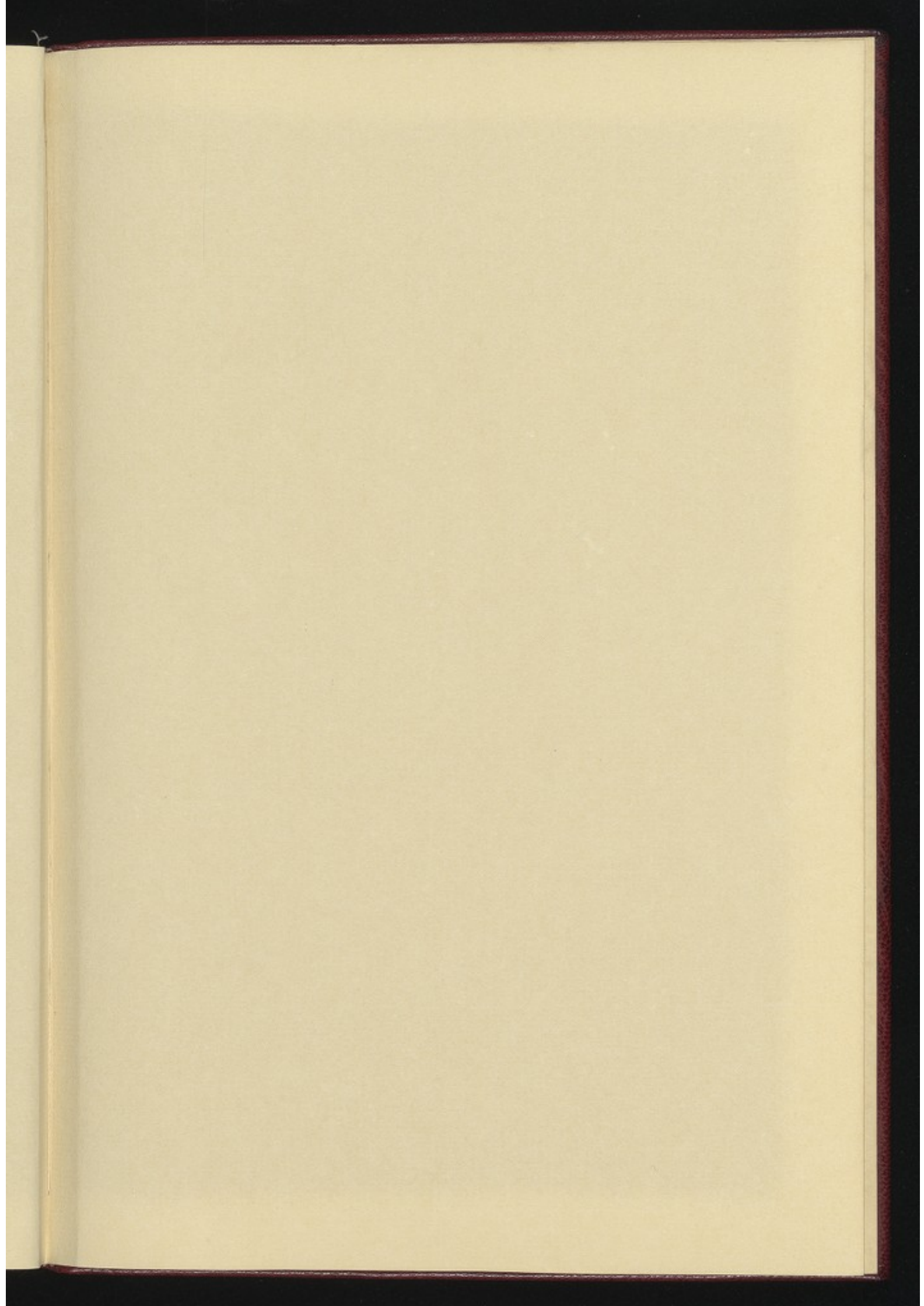
ایس

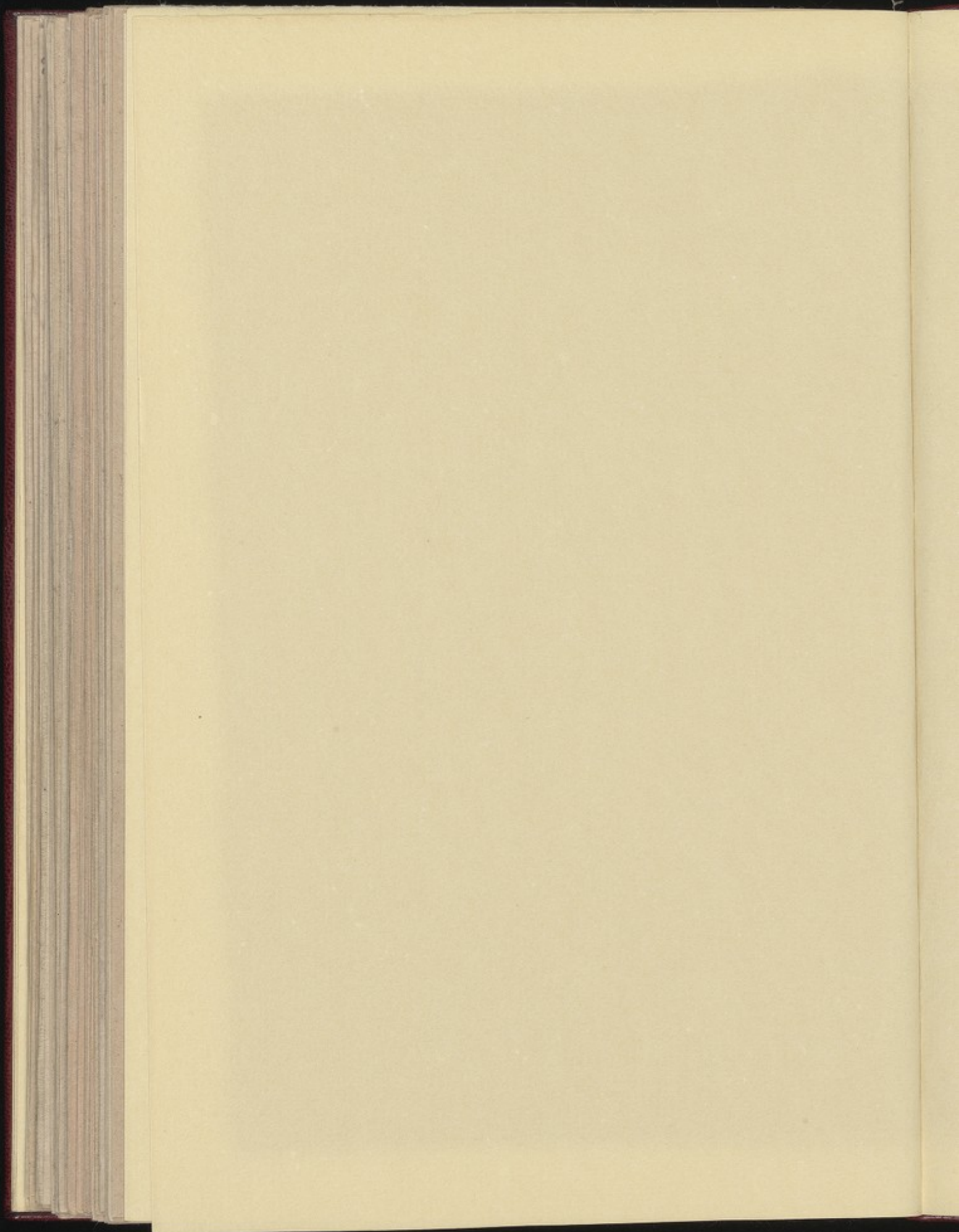


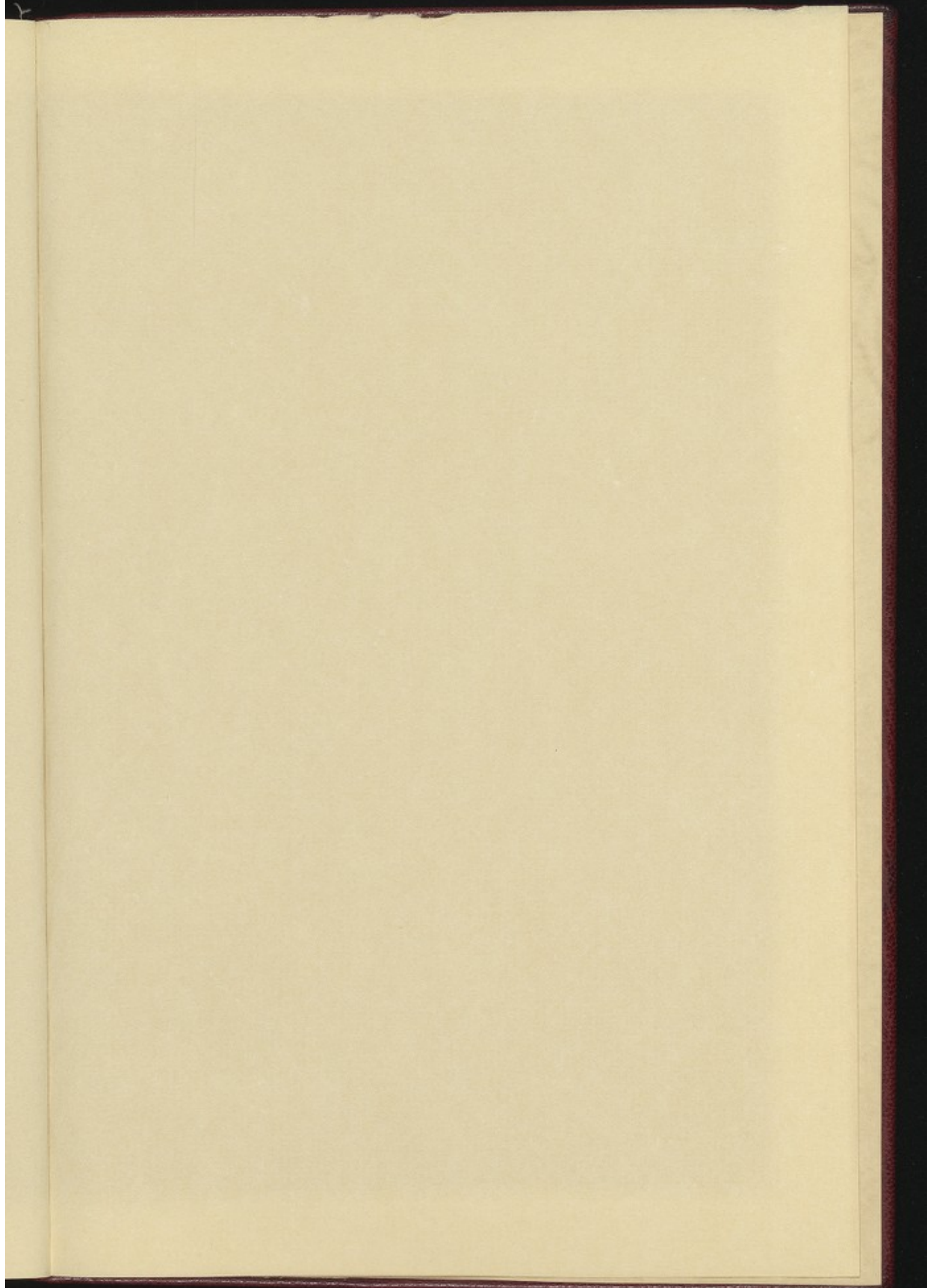


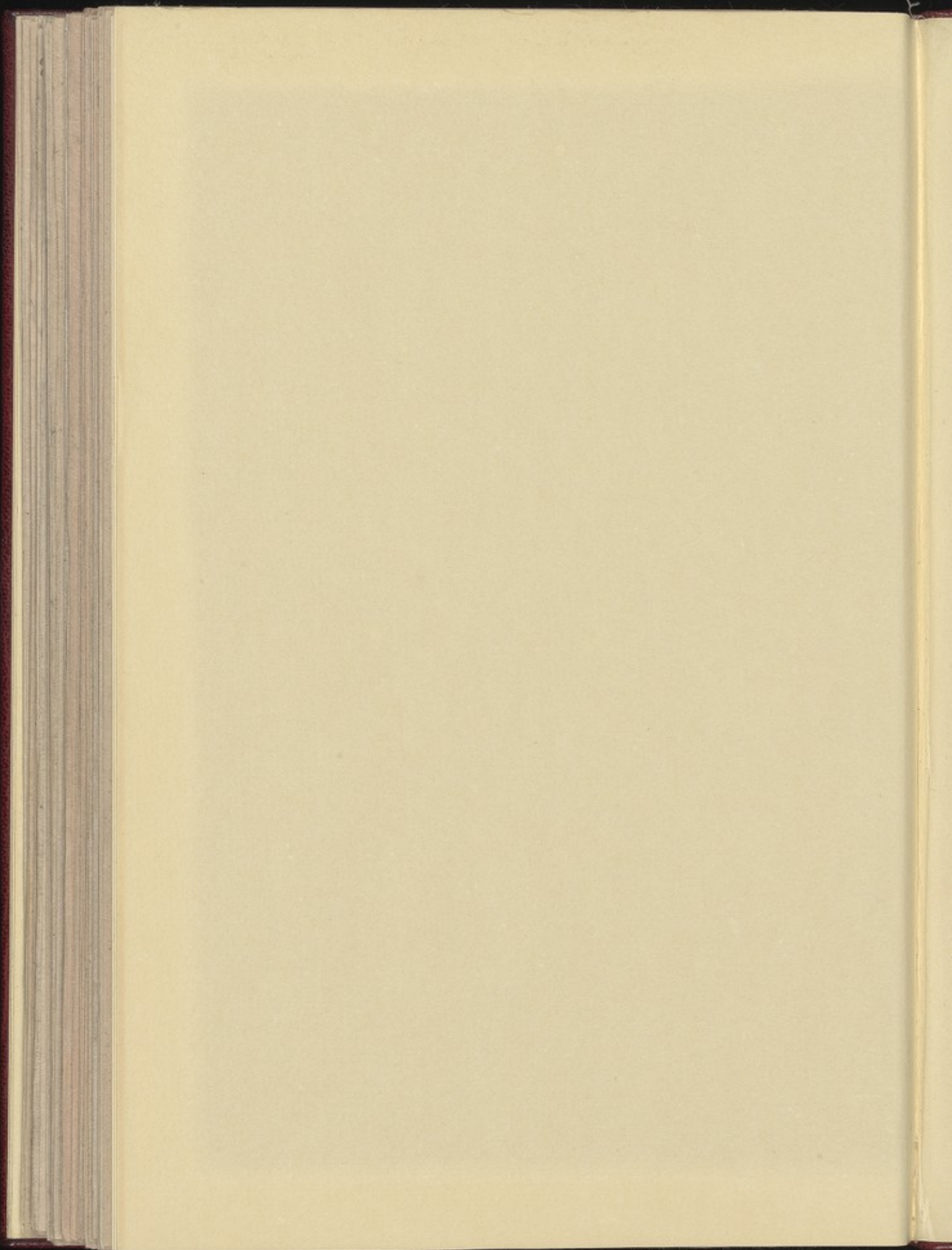


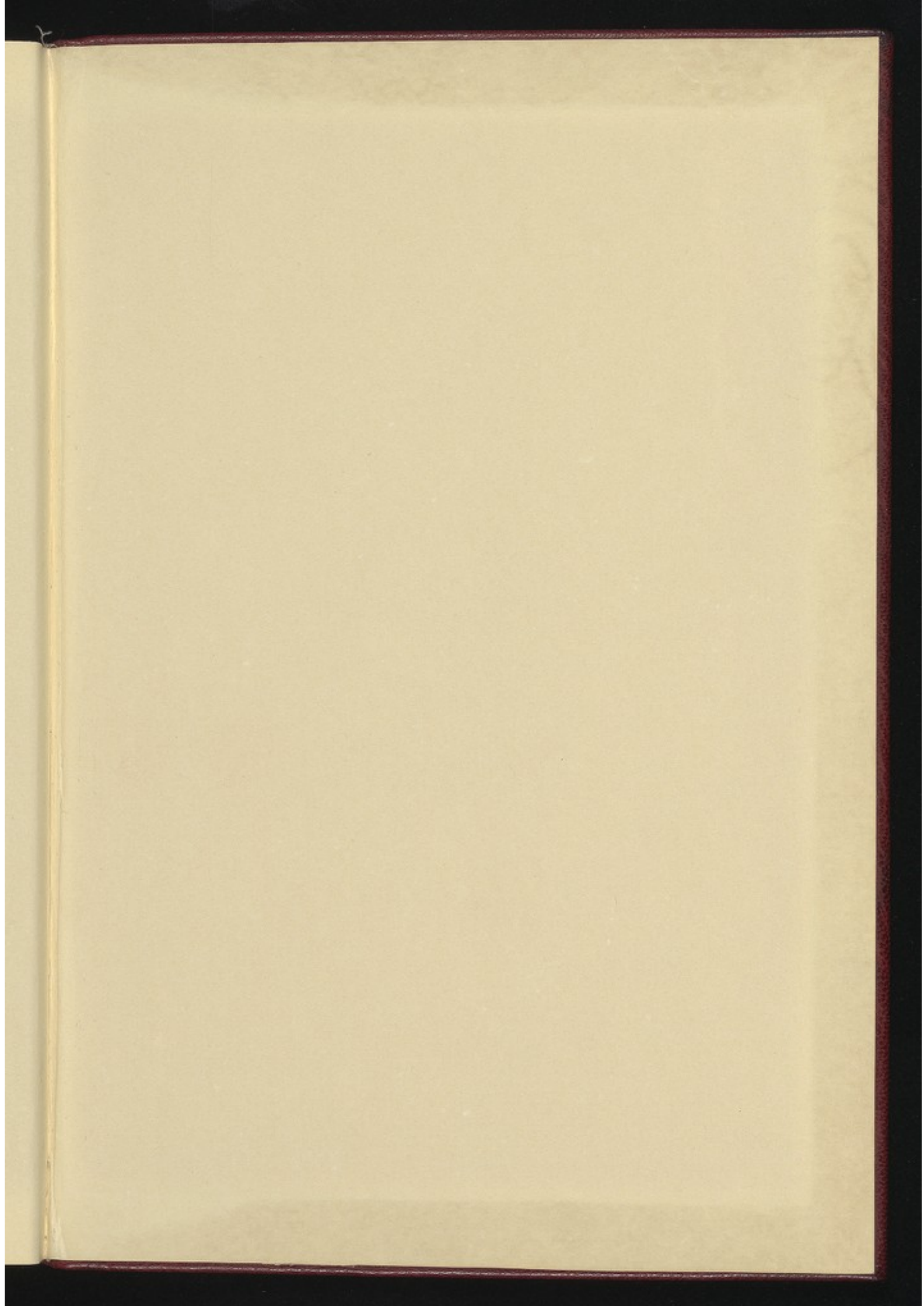


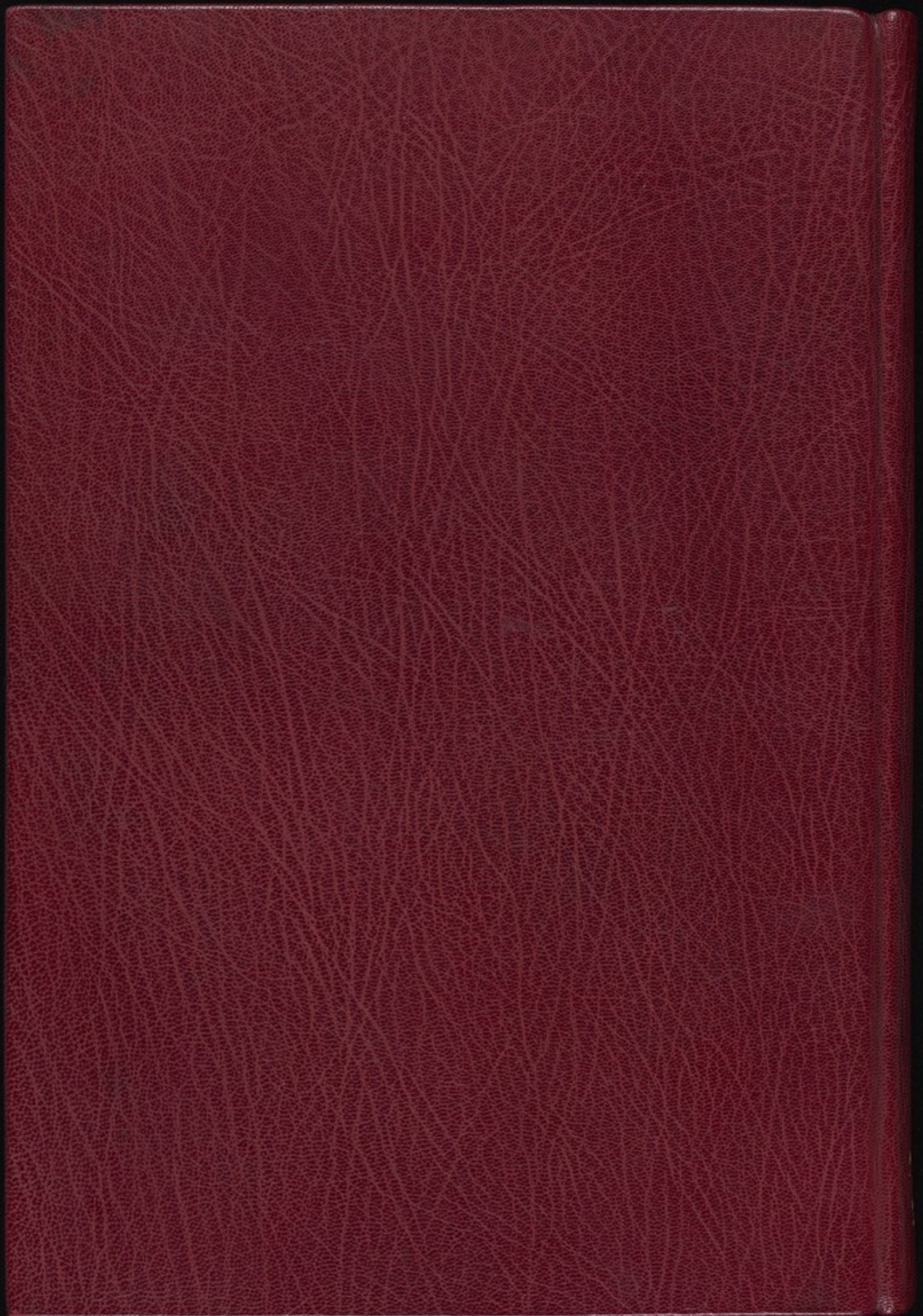












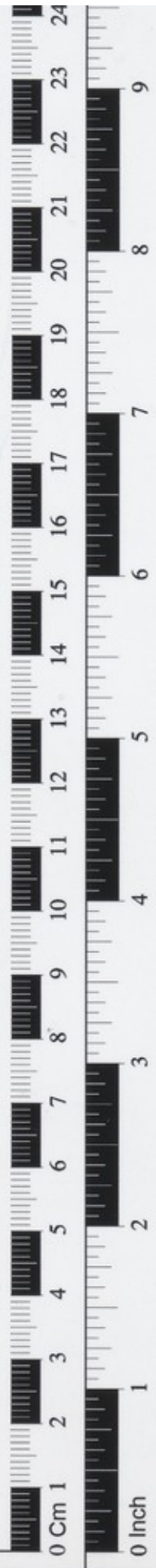
PER
373











The Wellcome Library

کتاب یعنی سیر کوکب **کره** یعنی سارانی **سوم** **مارگیا** یعنی مستقیم الیه شد کوکب
 یعنی سیر **سیر** **توین** موسم و آن شش است **کوه** **سماکم** یعنی حدود محدود کوکب
سون یعنی ضوه **ادگار** یعنی شمال **ده** **سون** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا**
 مندر در **پوک** یعنی اتصال **است** یعنی کوکب **غار** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا**
 یعنی طالع کوکب **اکثر** یعنی حرف **و کثر** یعنی شصت **عش** **طیاء**
 که اول طبع است تا سال که نویسی می آورد می باشد از زمانم کلیا **است** یعنی همه کوکب
 کوکب **سوم** از ابتدا **کوکب** تا **ادگار** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا** **سونا**



بروج دوازده گانه را عدد
در تفصیل ادعیگار
 مصنف حسن گوید که افسار
 در هر کسره ماه و سارانی
 و اینچنین اوصاف را تا کسره
 و نام هر دو تا چهار است
 و بر نورد است همان نسبت
 این کتاب و از شکر در دور
ادعیگار دوم هم در کره
 آن تیره و در وقت سیر

ادعیگار چهارم همایا ادعیگار **ادعیگار پنجم** که آن خند نر خسو
ادعیگار ششم سوز که آن یعنی کسوف **ادعیگار هفتم** که تیره و کره
ادعیگار هشتم سماکم یعنی حدود محدود فرانات کوکب **ادعیگار**
 همایا **ادعیگار** آن در ادعیگار **ادعیگار** **ادعیگار** **ادعیگار** **ادعیگار** **ادعیگار**